ایران پیش از آریایی ها

لـولـوبـی هـا



لولوبی ها یا لولوها که آنها را اجداد لور ها نیز شمرده اند ، اقوامی بودند که در زهاب (کرمانشاه و شهر زور و سلیمانیه و ارومیه مسکن داشتند ، قدیمی ترین اسنادی که در باب این طایفه در دست است یکی کتیبه نارامسین می باشد که در حدود ۲۵۰۰سال پیش از میلاد نوشته شده است . بنابر این کتیبه و بنابر نظریه ژ.دمرگان پادشاه مقتدر ایلام ، شوتروک ناحونته ، { در حوالی سال ۱۲۰۰ پیش از میلاد این سنگ یاد بود تاریخی را ، که در شهر سیپ پار (نزدیک بابل)بوده بدست آورده و به نشانه پیروزی خود ، آنرا به پایتخت خویش (شوش) انتقال داده و بر روی آن سنگ یادبود ، شرح این غلبه را به زبان ایلامی افزوده است . نارامسین در این سنگ شرح لشکر کشی و غلبه خود را بر اقوام لولوبی و سایر طوایف که در اطراف دجله و دیاله مستقر بودند بیان نموده است .

سند دوّم راجع به لولوبی ها ، نقش معروف آنوبانی نی پادشاه آنهاست که در ناحیه زَهاب باختران واقع شده است . در این اثر مهّم تاریخی که به اِستل آنوبانی نی نیز معروف می باشد ، شاه در حضور الهه ایشتار که او را بر دشمنان پیروزی بخشده است ، ایستاده و پا را بر تن دشمنی که بر زمین افتاده نهاده است {البته طرز لباس وزینت جامه شاه و الهه بخوبی نمایان است}. این خدا نیزه ای به دست گرفته و بر آن تکیه کرده و در دست دیگر طنابی گرفته و می خواهد به گردن یکی از اسیران ببندد . اسیران هم برهنه بوده و دست هایشان را از پشت بسته اند و آنها را بوسیله حلقه ای از لبشان گذرانیده شده مثل حیوانات مهار کرده اند . ترجمه خطوط که روی این استل نوشته شده چنین است :

« آنوبانی نی پادشاه توانا ، پادشاه لولوبی ، نقش خود و نقش الهه ایشتار را در کوه باتیر رسم کرده است ،آن کس که این نقوش و این لوح را محو کند به نفرین و لعنت آنو ، آنوتوم ، بل ، بلیت ، رامان ، ایشتار ، سین و َشَمش گرفتار با دونسل او بر باد رواد...»

گذشته از این کتیبه ، اشاره ای که به نام لولوبی شده در قراردادهای سلسله دوّم پادشاهان شهر اور است که در سال ۱۸۹۴م در تل براک کشف گردید و تعداد زیادی از این الواح از همان سالی است که پادشاه اور ولایت شمیروم و لولوبی ها را غارت کرد ، این دو شهر را همیشه با هم ذکر می کنند . در رابطه با شمیروم ، لوح مشروح تری به نام لوح نیفر در دست است . با توجه به اثر فوق ، معلوم می شود پادشاه اور که مکرر ولایت را شمیروم را ویران کرده ، اینه سین نام داشته و همین پادشاه کشور را نیز به تصرف خود در آورده است . در قصه خدای طاعون که لوح آن کشف شده است ، نام ولایات ذیل دیده می شود: تاندیم ، سوماشتو ، آشورو ، الامو ، کاشو ، گوتو ، لولوبو .

حکام لولوبی ها در زمان نارامسین در تنگه قراداغ که امروز معبر پاگان خوانده می شود و در جنوب شهر زور با سپاه بابلی جنگیدند و نارامسین آنها را به سختی شکست داد و به یادگار این پیروزی شرحی در دامنه آن تنگه حجاری نموده اند (بین راه سلیمانیه و رباط).

گـوتــی هــا

واژه گوتی در هزاره سوم و دوّم پیش از میلاد به یک گروه نژادی معین اطلاق می شده است که در شرق و شمال غربی لولوبی ها و احتمالاً در آذربایجان کنونی ایران و کردستان زندگی می کرده اند . اسناد تاریخی نشانگر این است که در هزاره اول پیش از میلاد ، همه اورارتوها و ماناها و مادها را گوتی می گفتند و تنها در کتیبه های سارگن دوّم ، مادهای ایرانی زبان ، از گوتی ها ، مشخص و ممتاز گشته اند . احتمالاً گوتی ها به زبان مستقلی سخن می گفتند که تا اندازه ای با زبان گروه ایلامی ها و لولوبی ها و کاسی ها که در نواحی زاگرس زندگی می کردند قرابت و نزدیکی داشته اند . با تحقیقاتی که ازطرف دانشمندان صورت گرفته این امر روشن شده است که ظاهر بعضی از مردمانی که در عصر حاضر بویژه در آذربایجان زندگی می کنند با تصاویر و مجسمه هایی که از لولوبی ها و گوتی ها به جای مانده است کم و بیش مطابقت می نماید . اقوام مذکور در حدود هزاره چهارم پیش از میلاد نخستین موج از مهاجرینی بودند که به سرزمین غربی ایران روی آورده اند که بیشتر دانشمندان آنها را آزیاتیک (آسیایی (نام نهاده اند ، تا از سایر امواج قومی ممتاز باشند . منشأ این اقوام احتمالاً جنوب دشت های روسیه و سیبری بوده است .

در دوره های بعد آنوبانی نی را از پادشاهان گوتی ها دانسته ، او را شهریار شهر کوشه و یا کوتا شمرده اند و در افسانه هـای بابلی که حاکی از وحشت و ترس مردم بابل از جمله اقوام گوتی است ، آنوبانی نی را بصورت جانوری عجیب رسم کرده انـد (در الواح هفتگانه آفرینش).

حمله اقوام گوتی به بین النهرین نخستین هجومی است که تاریخ آسیای غربی کهن از آن یاد کرده است . پیـروزی گوتیـان بر دشمنان به قدری بر آنها گران آمده است که اوتوهگال پادشـاه شـهر اوروک در کتیبـه خـود ایـن اقـوام را « مـار گزنـده کوهستان و متجاوز به حریم خدایان » نامیده است که سلطنت سومریان را به کوه های دوردسـت بردنـد وسراسـر سـومر را کینه و دشمنی افکندند ، علی رغم این نوشته می توان چنین استنباط نمود که عملاً نقش گوتی ها برای مردم اکـد در عـین حال آزادی بخش و پر ثمر بوده است .زیرا در آن زمان قشر خاصی از حاکمان محلی بین النهرین بـا در نظـر گـرفتن منـافع خودشان ، با زور و اجحاف به فکر کسب ثروت و قدرت و استثمار مردم بودند .

بنابر این اختلاف شدیدی بین توده های مردم با قشر حاکم بوجود آمده واین اختلافات درون جامعه ، در مردم تنفرو انزجاری شدید نسبت به حاکمان محلی خود ایجاد نموده و عملاً مردم بین النهرین بدون هیچ گونه مقاومت گرایش بیشتری نسبت به

گوتی ها پیدا کردند . به خاطر این مهّم بود که در زمان حمله نهایی گوتی ها به به آن سرزمین اکثریت مردم بـین النهـرین هیچ گونه دفاعی از رهبران خود نکرده وحاضر نشدند به خاطر حفظ منافعِ قشر حاکم ، با گوتی ها بجنگند و به ایـن ترتیـب احتمالاً با جان ودل به حاکمیت ایرانی ها تن در دادند . به هر حال گوتی ها در حملات مکرر خود بـه بـین النهـرین موفـق شدند دوسلسله بزرگ بابل را منترض کنند اوّل سلسله ای که سارگن تأسیس نموده بـود دوّم سلـسله ای کـه بنـام سـومین سلسله اور مشهور بود.

چنین احتمال می رود که گوتی ها نیز همچون لولوبیها از اقوام آزیاتیک (آسیایی) بوده اند ، یعنی نخستین موج از مهـاجرین مرکز آسیا ، که آثار بدست آمده از آنها چگونگی وضع ظاهری و نژادی این قوم را روشن می کند . بنـابراین جـدولی کـه در شهر نیپور (۱) کشف شده ، معتقد ترین و بزرگترین پادشاه گوتی ها آنری داپی زیر(۲) نام داشـته و قلمـرو حکومـت خـود را وسعتی فوق العاده داده است.

آخرین پادشاه گوتی ها تیریگان ، چهل روز بیشتر سلطنت نکرده و بدست او توهگال پادشاه شهر ارخ(سومر) از پـای درآمـده است.

از یادداشت های تاریخی چنین برمی آید که بعد از ۱۲۵ سال دست گوتی ها از بابل کوتاه شده و پس از بازگشت این اقـوام به مسکن اولیه خود یعنی منطقه زاگرس قدرت اولیه خود را احتمالاً از دست داده و با اقوام دیگر هند و ایرانـی کـه در آغـاز هراره دوّم پیش از میلاد به منطقه فوق آمده بودند ترکیب شده و ساکنین آن ناحیه را بوجود آورده اند.

پیرامون مذهب گوتی ها اسناد زیادی در بین نیست ، یکی از سلاطین گوتی ها به نام لاسیراب کتیبـه ای بـه خـط و زبـان بابلی از خود به جای گذاشته و در این کتیبه از خدای گوتیوم و ایشتاروسین ، خدایان بابل در خواست کرده است که آن کتیبه را از فساد نگهدارد .

از آثار باقیمانده چنین پیداست که یکی از پادشاهان این قوم یعنی «لاسیراب» مقداری اسلحه نذر خدای خود کـرده اسـت و این تقلیدی از رسم کهن بین النهرین می باشد .

کـاســی هـا



بعد از لولوبی ها و گوتی ها قوم بزرگ و مشهوری که از منطقه کوهستان زاگرس می شناسیم « کاسی ها » می باشد . این قوم نیز همچون گوتی ها مدت چند قرن بر بین النهرین حکومت کرده و در در اوضاع آن نواحی تأثیر بسیاری داشته اند . از اسناد تاریخی چنین بر می آید که نفوذ قوم کاسی در بابل بیش از سایر اقوام بوده است . محل استقرار اولیه این قوم پیش از مهاجرت به زاگرس احتمالاً منطقه جنوب غربی دریای خزر بوده که در هزاره سوّم پیش از میلاد به منطقه کوهستانی زاگرس و از آنجا نیز با عبور از معابر شمال ایلام وارد بین النهرین شده اند . دانشمندان ، زبان کاسی ها را از سلسله زبان های قفقاز محسوب می دارند . یکی از دبیران بابلی فهرستی از لغات کاسی جمع کرده و روی همین اصل چنین معلوم می شود که زبان آنها قفقازی بوده و خیلی نزدیک به زبان ایلامی ها به شمار می آمده است.

از اسناد تاریخی چنین بر می آید که پیش از آنکه کاسی ها به بابل هجوم آوردند نام چندتن از خدایان بابل را به کار برده ولی بسیاری از نام خدایان آنها صریحاً منشاء قفقازی داشته است . از جهات بسیار ، ارتباط کاسی ها را با اقوام هند و اروپایی می توان تصدیق نمود از جمله پرستش اسب بعنوان مظهریت الهی . زیرا که این اعتقاد ، در بابل قدیم نبود و بعد از ورود کاسی ها در آنجا متداول شده است ، از طرفی سایر قبایل هندواروپایی نیز چنین عقایدی را داشته اند . بنابراین می توان گفت که کاسی ها با قبایل اقوام " هی تیت ها " و " میتانی " نیز قبلاً در ارتباط بوده اند.

کاسی ها در حوالی سال ۱۸۹۶ پیش از میلاد به بابل حمله نموده ولی بابلی ها ، کاسی ها را دفع کردند ، امّا کاسی ها دست از نقشه خود بر نداشتند و از این تاریخ تا ۱۵۰ سال نام کاسی ها را در الواح و اسناد بابلی می توان مشاهده کرد. بالاخره احتمالاً در سال ۱۷۴۹ پیش از میلاد پادشاه کاسی موسوم به گاندش به کلی دولت بابل را منقرض کرده و خود به سلطنت نشست و تا سال ۱۷۳۴ پیش از میلاد حکمرانی نمود. از این پادشاه کتیبه ای باقیست که خود را وارث سلاطین بابل معرفی نموده و در مجموع تسلط کاسی ها بر بابل حدوداً ۵۷۷ سال طول کشیده است .

در سال ۱۱۷۱ پیش از میلاد پادشاه معروف ایلام کویتر ناحونته به طرف بابل حرکت نمود و آخرین پادشاه کاسی ها را مغلوب و آن دولت را منقرض کرد. بعد از این پیروزی ، کویتر ناحونته و پسرش شوتروک ناحونته به بابل دست یافته و در شهر سیپار استل لوح پیروزی نارامسین را یافته و به بابل بردند و همچنین در این پیروزی ، قانون معروف « حمورابی » نیز به دست این پدر و پسر افتاد .

حدود قلمرو کاسی ها درست روشن نشده است ، ولی احتمالاً مناطق تحت سلطه و نفوذ آنها در دوران اوج قدرتشان از کوه های زاگرس شروع شده و تا بین النهرین ادامه داشته است . ولی بعد از این که کاسی ها در بابل از امپراتوری ایلامی ها شکست خوردند ، احتمالاً به عقب برگشته و مجدداً در مسکن اولیه خود یعنی کوههای زاگرس استقرار یافته و همچون گوتی ها با اقوام محلی ادغام شده و در نهایت ، توسط مادها قدرت سیاسی آنها از بین رفته است .

ســاکــنــان زاگــرس



آنچه که پیرامون تاریخ ایران در کتاب های تاریخی نوشته شده است ، معمولاً آغاز تاریخ ایران را از ابتدای دوران مادها و یـا هخامنشی معرفی نموده و دربارهء اقوامی که پیش از مادها در این سرزمین می زیسته اند بندرت و یا کمتر اشاره ای می شود . ولی بر اثر تحقیقات و پژوهش های بعمل آمده و با توجه به یافته های باستانی ، در نقاط مختلف ایران خصوصاً در منطقـه زاگرس ، چنین معلوم می شود که پیش از آمدن ماد ها و پارس ها به فلات ایران اقوام دیگری که خود با آریایی ها نزدیکی داشته اند از مدت ها پیش ، در این نواحی مستقر بوده اند . این اقوام ، دولتی تشکیل داده و در مقابل تهاجمات دولت مقتـدر آشور پیوسته مقاومت کرده اند . اقوام فوق در عین حال صاحب تمدن ، فرهنگ و هنر عالی و بـا شـکوهی بـوده کـه آثـار و بازمانده های آنها را امروزه به ویژه از منطقه زاگرس می شناسیم .

خیلی پیش تر از استقرار مادها در منطقه غرب ایران اقوامی به نام های گوتی ها و لولوبی ها و کاسی ها به ترتیب از شـمال به جنوب در نواحی غربی ایران می زیسته اند . اقوام فوق با هورّیان و اکدی ها و سومری ها که در بـین النهـرین و سـوریه ساکن بودند ارتباط داشته اند . مناطق تحت اشغال و نفوذ لولوبی ها از کوهپایه های شمال دیالـه گرفتـه تـا دریاچـه ارومیـه گسترش می یافت .این اقوام از نظر نژادی از هوری ها جدا شده و احتمالاً با ایلامی ها قرابت داشته اند .

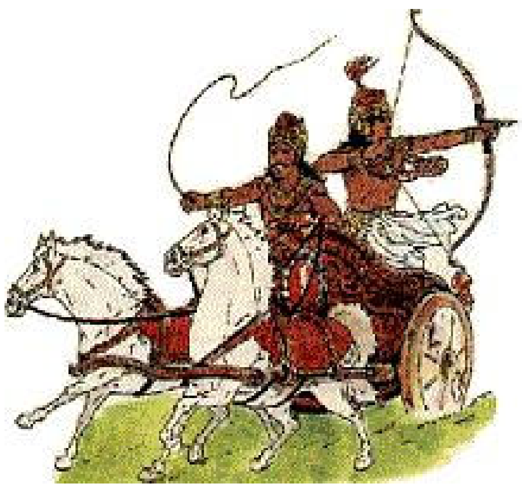
در ادبیات و زبان هِورّی ها ، از لولوبی ها بعنوان بیگانه و دشمن یاد شده و نخستین بار نارامسین نوه سارگن از شاهانِ اکـد (قرن ۲۳ ق.م) در کتیبه مشهورش ، ضمن شرح پیروزی خود از لولوبی ها بحث می کند .

از آنچه که اجمالاً به آن اشاره شد ، می توان چنین استنباط نمود که در مناطق غربی ایران پیش از آمدن مادها ، اقوامی از قبیل لولوبی ها و گوتی ها کاسی ها به صورت دولتهای کوچک شکست خورده که با مردم محلی در آمیخته بودند ، زندگی می کردند . از طرفی در بخش غربی آنها و نواحی شرقی آسیای صغیر نیز از ابتدای قرن نهم پیش از میلاد امپراتوری بزرگ

و قدرتمندی بنام اورارتوها که پایتخت آنها وان (توشپا) نام داشت مطرح بودند ، اورارتوها دولت مقتدر را تشکیل داده و در بیشتر مواقع منطقه تحت سلطه و نفوذ آنها تا پیرامون دریاچه ارومیه نیز می رسید .

با توجه به آنچه که گذشت می توان به این اشاره نمود که فرهنگ و هنر اقوام فوق الذکر بویژه اورارتوها که از فرهنگ و تمدن کاملاً پیشرفته ای برخوردار بودند در رشد و ایجاد هنر و فرهنگ ماد ها نقش تعیین کننده ای داشته و ماد ها چه از نظر فرهنگ و چه از لحاظ پیروزی بر علیه دشمنان خود خصوصاً آشوری ها و تشکیل امپراتوری بزرگ ، مدیون اقوام پیش از خود هستند که در منطقه غرب ایران بویژه در منطقه زاگرس می زیسته اند . در این رهگذر « مانایی ها » که در جنوب دریاچه ارومیه استقرار یافته بودند نسبت به ماد ها از قدمت تاریخی بیشتری برخوردار بوده و در شکل گیری هنر و فرهنگ ماد ها ، بویژه هنر معماری نقش به سزایی داشته و در جنگ ماد ها بر علیه آشوری ها نیز ، ماناها جزو متحدین مادها ، به حساب می آمدند . ماناها نیز ، همچون ماد ها شاخه ای از اقوام آریایی بوده و از لحاظ فرهنگ با مادها قرابتی داشته اند . کاوش های باستان شناسی در حسنلو ، که توسط حاکمی و دایسون صورت گرفته است ، اطلاعات زیادی را پیرامون هنر و فرهنگ ماناها ، در اختیار باستان شناسان قرار داده است . البته طبقات فرهنگی زیادی در حسنلو ، پیرامون استقرار ها شناسایی گردیده که از آن میان طبقه ۱۱۱، از لحاظ گاه نگاری ، همزمان با مادها می باشد . بنابر این علی رغم اینکه تأثیر شدید هنر اورارتوها در سطوح مختلف ، در هنر ماناها مشاهده می شود ولی در بعضی جنبه ها بویژه هنر معماری ، مادها ، در ساختنِ آپاداناهای نوشیجان تپه ، تحت تأثیر معماریِ محلیِماناها قرار گرفته اند .

آریایی ها



ورود آریایی ها به ایران

پیش از هر چیز باید بگویم که بر خلاف آنچه که برخی فکر می کنند آریایی ها اولین قومی نبودند که به ایران پای نهادند ! هر کجا که سخن از تاریخ ایران میشود همه در ابتدا به یاد مادها و هخامنشیان می افتند که ریشه آریایی داشتند (تقریبا) و کمتر راجع به اقوامی که قبل از ایشان در ایران ساکن بودند سخن به میان می آید .
خیلی پیشتر از آنی که مادها و هخامنشیان در ایران زندگی کنند در غرب ایران یعنی در نواحی زاگرس کنونی اقوامی به نام گوتی ها لولوبی ها و کاسی ها زندگی می کردند . این اقوام با هوریان و اکدی ها و سومری ها ارتباط داشته اند .
مناطق تخت اشغال و نفوذ لولوبی ها از کوهپایه های شمال دیاله تا دریاچه ارومیه گسترش می یافت . این اقوام از نظر نژادی از هوری ها جدا شده و احتمالا با ایلامی ها قرابت داشته اند . در ادبیات و زبان هوری ها از لولوبی ها بعنوان بیگانه و دشمن یاد شده و نخستین بار نارامسین نوهء سارگن از شاهان اکد (قرن ۲۳ ق.م) در کتیبه مشهورش ضمن شرح پیروزی خود از لولوبی ها بحث می کند .
واژه گوتی در هزاره سوم و دوم پیش از میلاد به یک گروه و نژادی معین اطلاق میشده است که در شرق و شمال غربی لولوبی ها و احتمالا در آذربایجان کنونی ایران و کردستان زندگی می کرده اند . اسناد تاریخی نشانگر این است که در هزاره اول پیش از میلاد همه اورارتوها و ماناها و مادها را گوتی می گفتندو تنها در کتیبه سارگن دوم ، مادی های ایرانی زبان ، از گوتی ها متمایز شده اند . احتمالا گوتی ها به زبان مستقلی سخن می گفته اند که تا اندازه ای با زبان های گروه ایلامی ها و لولوبی ها و کاسی ها که در نواحی زاگرس زندگی می کردند قرابت و نزدیکی داشتند . با تحقیقاتی که از طرف دانشمندان صورت گرفته این امر روشن شده که ظاهر بعضی از مردمی که درعصر حاضر و بویژه در آذربایجان زندگی می کنند با تصاویر و مجسمه هایی که از لولوبی ها و گوتی ها بجای ماندهکم و بیش مطابقت می کند . اقوام مذکور در هزاره چهارم پیش از میلاد نخستین موج از مهاجرینی بودند که به سرزمین غربی ایران روی آوردند که بیشتر دانشمندان آنها را آزیاتیک (آسیایی) نام نهاده اند ، تا از سایر امواج قومی ممتاز باشند . منشا این قوم احتمالا جنوب دشت های روسیه و سیبری بوده است .
در هزاره سوم پیش از میلاد از همان اراضی سرد آسیای مرکزی ، موج دیگری از مهاجرین برخاستند که آنها را آریایی یا هنئو ایرانی لقب داده اند . این موج جدید مصادف شد با اقوام سابق الذکر که قبلا آمده و در کوهستان زاگرس مسکن اختیار کرده بودند . در نتیجه برخوردهای آنان غالب و مغلوب به هم آمیخته و در صدد تصرف شهرهای بین النهرین بر آمدندکه این هجوم همان است که در آثار بین النهرین به نام حمله گوتی ها و کاسی ها شهرت دارد .
درباره موج دوم که معروف به آرايي یا هندواروپایی است نظر بیشتردانشمندان بر این است که دو جریان از نقطه مرکزی شروع شد ، یکی به جانبغرب روی نهاده ، داخل خاک اروپا شدند و موجی از آنها نیز تمام ناحیه جنوبی بالکان را پوشانیده و وارد یونان گردیدند . حال اگر تابع رای آن دانشمندانی شویم که می گویند مادها و پارس ها فقط در هزاره دوم پیش از میلاد به فلات ایران آمده اند ، ناچاریم بگوییم که پیش از آنها نیز آریایی های هند و اروپایی مهاجرتی به این سرزمین کرده اند ، زیرا که در لغات کاسی ها عنصر هند و اروپایی دیده می شود (بویژه در نام خدایان و یا پادشاهان) و در لغت مردم میتانی هم ، عنصر هندواروپایی بسیار است ولی اقوام هندو اروپایی که در آسیای صغیر از جهت شمال شرقی دانسته اند ، یعنی دره های قفقاز که کوتاه ترین راهی است کهبین آسیای صغیر میهن اصلی آنان و بعضی ها هم معتقدند که اقوام فوق از تنگه بُسفر گذشته داخل آسیای صغیر شده اند .

مهاجرت آریایی ها



واژه آریایی برای اولین بار در قبیله ای به نام Harry که یکی از قبایل میتانی Mitany بوده دیده شده است . ویل دورانت می نویسد :« اقوامی که از کرانه های بحر خزر برخاسته اند این نام را به خود داده اند و به صورت خاصی به اقوام میتانی ، هیتی ، مادی ، پارسی و هندیان و دائی (شاخه شرقی هند و اروپایی) که در آسیا سکنی گرفتند اطلاق می شود . واژه آریا در اوستا Airya و در کتیبه های هخامنشی Ariya و در سانسکریت اِریه آمده است .

موقعیت جغرافیایی ایران در طول تاریخ ، چهار راه حوادث و گذرگاه تند باد های گوناگون بوده است ، چنانچه در پیش ذکر شد وضعیت دو شکاف زره کوهستانی ، یکی در شمال شرقی (خراسان) و دیگری در شمال غربی (آذربایجان) باعث می گردید که اقوام مهاجم به راحتی بتوانند از این گذرگاه ها گذشته وارد ایران شوند. از عمده ترین و مهاجرت های تاریخی به طرف ایران مهاجرت آریاییان می باشد ، همین اقوام چهره این سرزمین را دگرگون کردند. در اینکه اقوام به چه سبب و از کجا به ایران روی آوردند ، نظریات گوناگون و گاهی متضاد ، از طرف صاحب نظران ارائه داده شده است اماآنچه مسلم می باشد این است که این اقوام چنانکه گفته شد از دو گذرگاه فوق الذکر ، گذشته و بیشتر در قسمتهای غربی ایران سکنی گزیده و تمدن های شگفت انگیزی را موجب شدند. برای روشن شدن خاستگاه این قوم جنجال بر انگیز به نظریات صاحب نظران می پردازیم . دربارهء محل سکونت اولیه آریایی ها در « وندیداد » یکی از بخش های اوستا آمده است : « اهورمزدا به سپنتان زرتشت گفت : من که اهورمزدایم ، اولین شهری که آفریدم « آریاوج » بود و خوب و با قاعده بود . اهریمن قتال بر ضد آن کار کرد و مار بزرگ و سرمای دادهء « دِوُ » در آن خلق کرد . آنجا دو ماه بماند. سرماست و دو ماه ، گرما. در آن ده ماه ، آب سرد است ، زمین سرد است ، گیاه سرد است در آنجا در وسط زمستان بارندگی می شود و مشکلات سخت می آورد » در مورد کیفیت مهاجرت آریایان به فلات ایران ، ویل دورانت تحت عنوان « گهواره مدنیت و آسیای میانه » می نویسد : « اگر گفته های علمای زمین شناسی را که نظریاتشان پر از ابهام است باورکنیم ، باید بدانیم که چایلد نظر داده است : آسیای میانه که اینک خشک و بی آب و علف است ، در گذشته پر آب و معتدل بوده و دریاچه های بزرگ و رود خانه های فراوان داشته است . در باز پسین عقب نشینی یخچال ها ، این سرزمین ها دچار خشکی شده و در پایان ، کار به جایی رسیده که به علت کمی بارندگی زندگی در آن عراضی غیر ممکن شده و ساکنین ، مجبور به مهاجرت گردیده اند » .
همچنین پیرنیا مشیر الدوله در جلد اول کتاب ایران باستان آورده است : « آریایی های هند و ایرانی پس از آن که مدتها

باهم زندگی می کردند و مدتی طولانی به یک زبان واحد تکلم می کردند ، از آسیای میانه مهاجرت کرده و به باختر آمدند و از آن پس جدا شدند . شعبه هندی به طرف هندوکش و دره پنجاب و شعبه ایرانی به طرف جنوب و غرب فلات ایران سرازیر شدند » .

در متون تاریخی از مردمی به نام « آزیانیک » یاد شده که برای محققان اهمیت فراوان دارد و به رقم آنان مردم در تاریخ فرهنگ بشر ، نقش عمده ای ایفا نموده اند . این اقوام نخستین مهاجرانی هستند که پیش از اقوام هند و اروپایی از سرزمین های شمالی (دشت های اوراسی) سرازیر شده اند .

نظر به آنچه ذکر شد چنین مستفاد می شود که در کل ، مهاجرت های عمده در سه موج مهم و مشخص انجام شده است :

۱. آزیانیک در حدود هزاره چهارم پیش از میلاد

۲. هند و اروپایی در حدود هزاره سوم پیش از میلادی

۳. آریایی ها در حدود هزاره دوّم پیش از میلاد که مهمترین آنها ماد ها و پارس ها می باشند . دسته آریایی ها به صورت دو شاخه شرقی و غربی در فلات ایران منتشر شدند .

آنچه برای ما از اهمیت بیشتری در این مقال برخوردار است ، موج سوم می باشد ؛ تمدن ایران بر فرهنگ و تمدن این اقوام بنا شده است . مهاجمان آریایی با امواج متوالی وارد شده و از دو راه ماوراء النهر و قفقاز وارد می شدند . این اقوام بر خلاف قوم هوری و میتانی و کاسی که توسط بومیان نابود شدند و اثری از آنان به جای نماند ، از بین نرفتند .پس از چند قرن آنان در این ناحیه نفوذ شدید یافته و ارباب این ناحیه شدند . در قسمت جنوب هندوکش و پنجاب آریایی ها در هجوم قبلی خود مستقر شده بودند و موج دوم قسمت شرقی نمی توانستند در آنجا نفوذ یابند بنابر این آنان مجبور به حرکت به طرف فلات ایران شدند .

ایرانیان (آریایی ها) نتوانستند به مغرب نفوذ کنند و آن هم به دلیل وجود تمدن های نیرومند مغرب فلات ایران بود که عبارتند از :

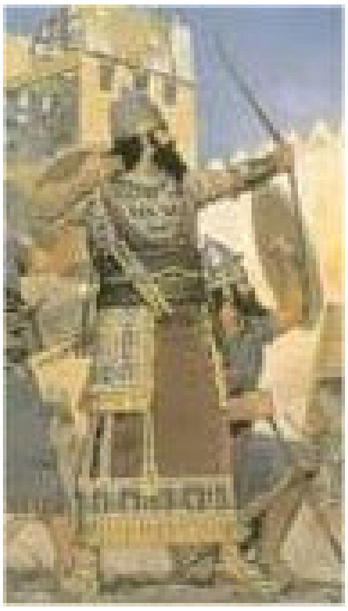
۱. عیلام که شامل شوش بود

۲. بین النهرین که در شمال بابل ،سر حدی با آشور داشت

۳. در قسمت شمال و شمال شرقی دریاچه « وان » ، دولت اورارتو واقع بود

ایرانیان قدرت شکستن این سد ها را نداشتند و ناگزیر طی چهار قرن بعد ، اقوام بومی را چنانکه قبلاً نیز ذکر شد مستحلک و تمدن خود را مستقل کردند که این تمدن هم بر بنیان تمدن های ممالک همسایه استوار بود .

ایران در آستانه ورود مادها



قبل از اینکه شاخه ایرانی موسوم به «مادها »خودرا در ناحیه بزرگ آینده خود موسوم به سرزمین « ماد » تدریجاً منتشر کنند ، با بومیانی برخوردند که در هزاره سوم پیش از میلاد (بر مبنای بررسی هایی که حدس زده اند) در آن سامان سکونت داشتند و اینان نیز با مهاجران آزیانیک که در هزاره چهارم پیش از میلاد در آمیخته بودند . آخرین دسته از ساکنانی که پیش از ماد ها در مغرب فلات مستقر شدند اقوامی به نام های « گوتی ها ، لولوبی ها ، میتانی ها و کاسی ها » بوده اند که محققان اینها را جزو دسته مهاجران هزاره سوم پیش از میلاد میدانند و کسانی بوده اند که به اصطلاح در اقوام قبلی مستحیل شده و سر انجام ، رشته امور را به دست گرفتند و بنیاد پادشاهی هایی را گذراندند و هر یک تا زمان درازی بر اقوام تابع فرمان راندند . گوتیان در نواحی شرقی تر مسکن داشتند و لولوبیان بر حسب تذکرات روشن متون « آشوری » ، در نقاط غربی تر در هزاره اول پیش از میلاد ساکن بودند . در ناحیه جنوب غربی ، بخش های علیای رودخانه های « دیاله » و « کرخه » را کاسی ها اشغال کرده بودند و همچنین در بعضی نواحی مجاور در یاچه ارومیه (بخصوص در مغرب و شمال آن ، و در برخی از دره های غربی زاگرس) عناصری به نام « هوریان » زندگی می کردند .

همانطوریکه قبلاً نیز اشاره شد قدیمی ترین اسنادی که در باب این طایفه در دست است کتیبه « نارامسین » است که متعلق به حدود ۲۵۰۰ سال پیش از میلاد می باشد و در آن شرح لشکر کشی و غلبه نارامسین بر طایفه « لولوبی » و دیگر طوایف داده شده است . سند دیگر مربوط به لولوبی ها نقش معروف «آنوبانی نی » پادشاه لولوبی ها در « سر پل ذهاب » است . در این نقش بر جسته ، آنوبانی نی را با الهه « ایشتار » و اُسرا ، نشان می دهد. بخش پایین سمت راست نقش که دارای خطوط عمودی است محل کتیبه شاه « آنوبانی نی » می باشد.

علاوه بر مردم لولوبی و گوتی ، مردم دیگری که پیش از مادها در سرزمین بعدی مادها جلوه گری کردند و چنانکه گفته اند در حدود شش قرن بر اراضی « بین النهرین و مرکز کوهستان زاگرس » فرمانروایی کردند ، « کاسی » ها بودند که محقّقان زمان آنان را حدود ۱۹۲۵ .م تا ۱۱۷۱. م پیش از میلاد ذکر کرده اند.



دیوکس

هرودوت تاریخ نویس یونانی می گوید :: دیااکو پسر فرورتیش چنان آوازه ای در حسن دادخواهی داشت که ابتدا اهالی روستایی که در آ» زندگی می کردند و سپس همه افراد قبیله اش برای رفع دعواهایشان ؛ به او مراجعه می کردند . وی چون قدرت خویش را دریافت شایعه در افکند که بخاطر بازماندن از کارهای خصوصی خود نمی تواند تمام اوقاتش را به داوری میان افراد صرف کند . از این رو از کار داوری کناره گرفت . به دنبال این اقدام دزدی و بی نظمی آغاز گردید . روئسای طوایف و قبایل ماد دور هم گرد آمدند که چه کنیم که دیگر داوری چون دیوکس (دیااکو) بر ما داوری نخواهد کرد و هر روز دزدان و غارتگران بر ما هجوم می آورند و از مجازات عمل نمی ترسند ؛ پس از شوری که کردند به این نتیجه رسیدند که از دیوکس (دیااکو) بخواهند تا به عنوان شاه به آنها حکومت کند و جلو این دزدان و غارتگران را بگیرد پس به منزل وی رفته و تقاضایشان را با او در میان گذاردند . دیوکس هم که دقیقا همین انتظار را داشت گفت من برای قبول این کار چند شرط دارم که باید عملی کنید . اول اینکه برایم قصری بسازید و برایم سربازانی محیا سازید تا از من حمایت و پاسداری کنند . این شروط را روسای قبایل قبول کردند و دیوکس (دیااکو) از این تاریخ به بعد شاه مادها شد . اولین اقدام شاه جدید فراهم آوردن نگهبانانی برای خود و سپس ساختن پایتخت بود . وی برای این منظور **همدان** را که یونانی ها **اکباتانه** میگویند جهت پایتخت برگزید . البته دیوکس (دیااکو) از قرار معلوم این شهر را بنا نکرد زیرا این شهر در کتیبه **تیگلات پلسر اول** تخت عنوان **امدانه** ذکر شده است . اما پادشاه ماد بر جمعیت آن افزود ؛ نام **هگمتانه** به معنی جای اجتماع می باشد و ظاهرا بدان اشاره دارد که طوایف مادی که در گذشته پراکنده بودند ؛ به گونه ای متراکم در آنجا جمع شدند . شهر جدید احتمالا از روی نمونه شهرهای جلگه ای بنا گردید . این شهر بر روی تپه ای ساخته شده و هفت دیوار تو در تو داشت که دیوارهای درونی به ترتیب مشرف بر دیوارهای بیرونی بودند ؛ بطوری که درونی ترین دیوار از بقیه دیوارها بلند تر بود . قصر پادشاه که خزاین او در آنجا نگهداری می شد ؛ درون هفتمین دیوار واقع شده بود . این دیوار کهدرونی ترین دیوار هفتگانه به شمار می رفت ؛ کنگره های زرگون داشت و حال آنکه دیوارهای دیگر مانند برج بیروس نیمرود رنگهای روشن

داشتند . این کنگره ها و بویژه رنگ های آن در نزد بابلیان نمادهای خورشید و ماه و سیارات بودند اما در نزد مادها این گونه رنگ آمیزی صرفا وام گیری هنری بوده . دیوکس (دیااکو) ؛ در این کاخ مراسمی برای بار نیز مقرر می داشت که احتمالا به تقلید از دستگاههای آشور بوده است . در این کاخ کسی نمی توانست با شاه روبرو شود و دادخواست ها را پیامگذاران به شاه می دادند . بدین منظور این آیین تشریفات وضع شده بود تا با دشوار کردن دسترسی به پادشاه ترس و اخترام در دل مردم القا کنند

دیوکس (دیااکو) در مدت پنجاه و سه سال پادشاهی (۶۵۵ – ۷۰۸ ق . م) فرصت آن را داشت که قبایل ماد را که تا آن زمان پراکنده بودند متحد سازد و به ملیت واحدی مبدل کند . اگر او همان دیااکویی نباشد که در کتیبه های آشوری از آن نام رفته لا اقل این خوش اقبالی را داشته که آشوریان به وی نپرداختند (نجنگیدن) زیرا **سناخریب** در جنگ بابل و ایلام (سوزیانا) آن قدر گرفتار بودند که دیگر مجال اندیشیدن به کوههای بلند و صعب العبور کردستان را نداشتند و تنها خطری که از جانب آشور ؛ مادها را تهدید می کرد ؛ اعزام نیروی آشوری یه **اللیپی** یعنی کرمانشاه کنونی بوده است . بقیه نقاط کشور همچنان در سکون و آرامش بود و خراجش را به صورتی منظم می پرداخت بطوری که آشوریان هیچ بهانه ای برای مداخله نیافتند .

فرورتیس

پس از دیوکس (دیااکو) پسرش فرورتیس که نام نیای خود را داشت به تخت پادشاهی نشست . او با پرداخت منظم خراج به دولت آشور که در آن هنگام **آشور بانیپال** پادشاه آن بود . سیاست پدر را که حفظ مناسب حسنه با آشور بود ادامه داد و نیز مانند پدر به فتح و جذب دیگر قبایل ماد که در فلات ایران مستقر شده بودند پرداخت . مادها در این راه ولایت پارس را که با سکنه آن خویشاوند بودند متصرف شدند . آنها که با این پیروزیها شجاع و دلیر شده بودند کوشیدند تا یوغ بندگی را از گردن خویش بردارند و در رسیدن به این هدف به آشور حمله بردند ؛ اما سپاهیان کار آزموده آشوری که سر انجام دولت ایلام را مغلوب و مطیع کرده بودند و از انضباط شدیدی برخوردار بودند و نیز با جنگ افزار بزرگ می شدند ؛ برای مادهای مشهور و جسور ؛ بسیار خطرناک بشمار می رفتند . در نتیجه سعی مادها ثمر بخش نبوده و عاقبت در برابر دشمن شکست خوردند و فرورتیس (فرااورت) ؛ پس از بیست و دو سال پادشاهی به هلاکت رسید و بیشتر سپاهیانش نابود گردیدند . پس از کشته شدن فرورتیس ؛ هوخشتره (کیاکسار) که مدیری قابل و سرداری فاتح بود به پادشاهی رسید . شکستی که به قیمت جان فرااورت (فرورتیس) تمام شده بود به او آموخت سربازانی که روسای زمین دار جمع می کنند هرگز از عهده سپاهیان منظم بر نمی آیند ؛ از این رو بر آن شد تا سپاهی از روی نمونه سپاه آشور تشکیل دهد ؛ پیادگانی که هر یک به کمان و شمشیر و یک یا دو زوبین مسلح بودند و سوارانی که در سایه پرورش اسب که در میان مادها رایج بود ؛ پیش از سواره نظام دشمن بودند . لشکریانی که به تیر و کمان مسلح بودند که در همه شرایط ؛ در حمله و عقب نشینی بسوی دشمن تیراندازی کنند .

کیاکسار

هوخشتره ؛ سپاهیانش را با سخت در ایستادن در برابر آشوریان آموده می کرد . این سیاست درنگ و معطلی سرانجام آن فرصت مناسب را که پادشاه بدنبالش بود پیش آورد و سپاهیان وی بر سرداران آشور بانیپال پیروز شدند . هوخشتره به آشور تاخت و شهر نینوا را به محاصره گرفت . دور گرفتن نینوا تنها محاصره و پژواکی بود که به روایت ناحوم و از طریق تورات

بدست ما رسیده است . اگر هوخشتره را فورا به کشورش که مورد تاخت و تاز سکاها (اسکیت ها) قرار گرفته بود فرا نمی خواندند ؛ او می توانست با ادامه محاصره نینوا و قحطی افکندن در شهر موفق به گشودن آن گردد . سکاها با گذشتن از قفقاز از طریق گذرگاه دربند به آذربایجان تاخته بودند . پادشاه ماد در شمال دریاچه ارومیه به مقابله آنها شتافت ؛ اما در شمال دریاچه ارومیه به مقابله آنها شتافت ؛ اما از آنها شکست خورد و ناگزیر به شرایط فاتحان تن در داد (۶۳۳ ق . م) اسکیت ها تا کنار دریای مدیترانه رسیده بودند و چنانکه اسناد تاریخی نشان می دهد قلاع و استحکاماتی وجود نداشت تا در برابر این سیل ویرانگر ایستادگی کند . این وحشت هنگامی به پایان رسید که هوخشتره به حیله توانست در مقابل آنها پیروز شود . وی مادی یس پادشاه سکاها و فرماندهان سپاهش را به ضیافتی فراخواند ؛ در مهمانی آنها را از باده مست کرد و سپس همه را در مستی کشت (نقل از تاریخ هرودوت) سکاها بی سردار مانده بودند و علی رغم مقاومت سرسختانه ای که کردند سرانجام حدود سال (۶۱۵ ق . م) مغلوب و منهدم گشته و پس از ۲۸ سال اشغال نواحی شمال غربی ایران عاقبت از آنجا بیرون رانده شدند .

آشور بانیپال حدود سال ۶۲۵ ق . م درگذشت ؛ در ایام فرمانروایی جانشین او ساراکس ؛ بنوپلسنر ؛ جاکم بابل سربر افراشته و خود را شاه خواند . وی نخست علیه مهاجمان ناشناخته ای که از دهانه های دجله و فرات می آمدند لشکر کسید ؛ ولی بعلت ناتوانی بعدها مادی ها را به یاری خویش طلبید و در نتیجه هوخشتره به او پیوست . نینوا در محاصره افتاد و هنگامی که پادشاه آشور مقاومت را بیهوده دید ؛ خرمنی از آتش برافروخت ؛ خود و خانواده اش را در آن افکند و به هلاکت رساند . در نتیجه در سال ۶۰۶ پیش از میلاد پایتخت آشور به اشغال سپاهیان دشمن در آمد و با خاک یکسان گردید و چنانکه از لوح استوانه بنونید پلسر ؛ حاکم بابل بر می آید دیگر شهر ها و معابدی که پلسر را یاری نکرده بودند به سرنوشت پایتخت آشور گرفتار آمدند . از این تاریخ مادها بر بخش بزرگی از آسیای غربی فرمانروایی یافتند . بنوکد نصر (بخت النصر) پسر و جانشین بنوید پلسر ؛ عقد اتحادی با آنها منعقد کرد و با ؛؛ آمی تیس ؛؛ دختر هوخشتره ازدواج کرد ؛ در حالیکه بابلیان دشت ها را در تصرف خویش داشتند . مادها نیز از فرصت استفاده نموده تمامی سرزمین ایران را به تصرف خود در آورده و بتدریج از یکطرف به ارمنستان و از طرف دیگر تا مرکز آسیای صغیریعنی کاپادوکیه پیش رفتند . فتح تمامی این مناطق برای مادها آسان تر بود ؛ زیرا کیمری ها (سیمری ها) و اسکیتها (سکاها) تمامی بلاد آباد و مناطق مذکور را غارت و ویران کرده بودند و پیش از آمدن مادها مناطق فوق چنان دستخوش هرج و مرج و بی نظمی شده بود که قدرت ایستادن در برابر مهاجمان خارجی را نداشت . پیشروی مادها در کنار رود هالیس (قزل ایرماق کنونی) که خود را با مملکت جنگجو و قدرتمند لیدی رودررو دیدند متوقف کردید . پادشاه لیدی در آن زمان آلیاتس نام داشت که از پادشاهان مقتدر آن زمان بشمار می رفت . البته جنگ میان لیدی و ماد شش سال طول کشید . و در این مدت هیچ یک از طرفین بر دیگری پیروزی نیافت . در سال هفتم ؛ کسوفی پدید آمد که گویند تالس میلتس فیلسوف یونانی آن را پیشگویی کرده بود (۵۸۵ ق . م) طرفین از این کسوف ترسیدند و دست از جنگ کشیدند و پس از گفتگویی چند و میانجی گری پادشاه بابل بین دو طرف صلح برقرار شد و رودخانه هالیس ؛ مرز بین دو دولت تعیین شد . یکسال بعد از انعقاد قرارداد با دولت لیدی هوخشتره در گذشت (۵۸۴ ق . م) او می بایست شخصیتی پر توان و قدرتمند و همچنین سازماندهی برجسته بوده باشد ؛ زیرا ماد را که مغلوب آشوریان و سکاها بود ؛ به چنان پایگاهی رساند که بر هر دو دست یافته ؛ سکاها را از قلمرو خود بیرون و نینوا را فتح کرد و نیمی از آسیای صغیر را به تصرف خود در آورد هرودوت می گوید که هوخشتره ؛ هسته های جداگانه ای از تیر اندازان و سواران را که در گذشته همه با هم می جنگیدند تشکیل داد .

آستیاگ

جانشین کیاکسار (هوخشتره) در مدت ۳۵ سال سلطنت خود از یک طرف به سیاست جهانگشایی را دنبال کرده و از سوی دیگر به سر و سامان دادن وضع داخلی کشور پرداخت . او چون بنا به قرارداد صلحی که پدرش با پادشاه لیدی بسته بود نمی توانست به آسیای صغیر دست یابد سپاهیان خوذ را برای فتح بین النهرین و شمال سوریه گسیل داشت . حکومت آستیاگ در تاریخ ماد دوران اوج مادها را نشان میدهد . در زمان حکومت این پادشاه قلمرو مادها در شرق به نواحی مرکزی فلات ایران در غرب به رود هالیس و در جنوب تا خلیج فارس گسترش یافته بود . آستییاگ در طول حکومت خود کوشش کرد تا از قدرت نامحدود اشراف بکتهد روی همین اصل با آنها به گونه ای خودکامه رفتار می کرد و در عین حال قدرت روحانیون (مغ ها) رو به فزونی می رفت . در چنین شرایطی قسمتی از اشراف ماد به رهبری یکی از خویشاوندان شاه و فرمانده ارتش به نام گارپاگا تماس هایی با شاه پارس یعنی کورش دوم برقرار کردند و به این ترتیب کورش علیه پادشاه ماد به پا خواست .سه سال پس از این قیام به سال ۵۵۰ قبل از میلاد هنگامیکه آستییاگ به پارس لشکر می کشید ارتش تحت فرمان او علیه پادشاه ماد شوریده او را دستگیر کرده و به کورش تسلیم کردند این مطلب را یک تاریخ نگار بابلی گفته اما بنا بگفته هرودوت فقط قسمتی از ارتش ماد که جزو توطیه کنندگان نبودند بسختی با پارس ها جنگیدند و دیگران آشکارا به آنها پیوستند . بهر حال کورش دوم پادشاه هخامنشی در این نبرد پیروز شده و دولت هخامنشی جایگزین مادها شده

خط و نگارش مادها

یکی از مشکلات کلی در مطالعه فرهنگ ماد ، مسئله خط و نگارش می باشد . بی شک در هزاره اول پیش از میلاد ، ماد ها دارای خط و کتابتی بوده اند ، زیرا همان طوری که **هر تسفلد** و **دیاکونوف (تاریخ ماد)** نیز اشاره می کنند ، یکی از شاهک های تحت نفوذ ماد ها ، به نام « **آبدادانا** » **(به زبان آکدی)** به اسم یک مرد آشوری ، نامه ای ارسال داشته که این خود دلیل بر وجود خط و کتابت در آن سرزمین می باشد از طرفی این را هم می شود حدس زد که « **ماناها** » نیز خط و کتابتی داشته اند که از خط « اورارتویی » گرفته شده است .

سارگن دوّم پادشاه آشور در گزارش سال ۷۱۴ پیش از میلاد می گوید که « **اولوسونو** » پادشاه **مانا** سنگ یادگار خود را وقف او کرده است ، برای این سنگ یادگار ، غالباً نوشته هایی نیز نگاشته شده که به احتمال قبلی خط مزبور نوعی از خطوط میخی به شمار رفته است .

در نواحی اطراف دریاچه ارومیه احتمالاً **هیرو گلیف هایی** نیز مشابه با هیرو گلیف های اورارتویی متداول بوده است که میتوان نمونه آن را روی بشقاب نقره ای مکشوفه از **زیویه** مشاهده نمود لازم به یاد آوری است که متأسفانه تاکنون از ساکنان ماد مرکزی هیچ گونه مدرک خطی به دست نیامده است .به هر حال اصل و منشأ خط پارسی باستان (میخی

را با توجه به نوشته های دیاکنوف باید در سرزمین ماد جستجو نمود ، زیرا در زمان کوروش دوّم و اواسط قرن ششم پیش از میلاد خط پارسی باستان متداول بوده که این خط نیز با خط میخی بابلی و ایلامی کاملاً متفاوت است و با وجود نکات اشتراکی که با سایر خطوط آسیای قدیم دارد ، نمی توان آن را مأخوذ از آنها دانست .

در سنگ نبشته های پادشاهان **هخامنشی** , لغات مادی فراوانی وجود دارد و چه بسا این خط مأخوذ از خط و تمدنی بوده است که در اواخر هزاره دوّم و اوایل هزاره اول پیش از میلاد در منطقه گیلان و مازندران مرکزیتی داشته و تمدنشان تا

نواحی **کاشان** و جنوب غربی **لرستان** و در شمال تا **قفقاز** گسترش یافته بود که نمونه ای از خط میخی آنها را **دکتر نگهبان** در حفریات **مارلیک** به دست آورده و **پروفسور کامرون استاد خطوط باستانی خاور میانه ، دانشگاه میشیگان** نیز پس از مطالعه آن معتقد است که این خط نمی تواند جدید تر از اواخر هزاره دوم و اوایل هزاره اول باشد .

به هر صورت کشفیات و تحقیقات آینده به احتمال زیاد درستی این نظر و یا چگونگی خط ماد را بهتر روشن خواهد کرد .

سلسله هخامنشیان اولین امپراتوری جهانی

سرزمین انشان



انشان (یا انزان) نام یک ایالت ایلامی مهم در غرب استان فارس و نیز نام پای‌تخت آن است. نام سرزمین انشان نخسین بار در متون اکدی و سومری اواخر هزاره‌ی سوم پ.م .گواهی شده است. فرمان‌روایان ایلامی هزاره‌ی دوم پ.م. سنتاً به خود لقب «شاه انزان و شوش» را می‌دادند؛ انزان برگردان ایلامی متداول نام انشان است. تا اواسط هزاره‌ی یکم پ.م. انشان به منزلگاه پارس‌های هخامنشی مبدل شده بود.

در طی سال‌های اخیر، نویسندگان مختلف، کشور و شهر انشان را به بخش‌های متفاوتی از جنوب ایران نسبت داده بودند. در ۱۹۷۰ م. پیش‌نهاد شد که کاوشگاه باستان‌شناختی پهناور «ملیان»، واقع در دشت بیضا در غرب فارس (حدود ۳۶ کیلومتری شمال غربی شیراز</SPAN> متعلق به شهر گم شده‌ی انشان است. چند سال بعد، مشخص گردید قطعه آجرهایی که دارای نبشته‌های ایلامی‌اند و در ۷۲-۱۹۷۱ در همین کاوشگاه گردآوری شدند، حاوی بخشی از یک وقف‌نامه‌اند که آن را یک شاه ایلامی اواخر هزاره‌ی دوم پ.م. برای معبدی که گفته شده در انشان واقع است، اهدا کرده است. علاوه بر این، در ۱۹۷۲ و پس از آن، چندین متن اقتصادی – اداری در ملیان استخراج شدند که در آن‌ها نام انشان، ظاهراً به عنوان محلی که این متن‌ها در آن جا نوشته شده‌اند، گواهی شده است. این یافته‌ها، نظریه‌ی مطابقت ملیان را با شهر باستانی انشان تأیید می‌کنند .

کهن‌ترین دودمان پادشاهی ایلامی را که نوشته‌ای از آنان در دست داریم، Peliنامی در 2500 پ.م. در محلی به نام Awanبنیان نهاد. اما کهن‌ترین اشاره‌ی موجود تاریخی به انشان ایلامی در متنی ازManishtusu ، پسر و دومین

جانشین سارگن اکدی (فرمان‌روایی 2334-2279 پ.م.) آمده است. منیشتوسو در متن خود از انقیاد مجدد انشان پس آن که فرمان‌روای محلی آن علیه امپراتوری بنیان‌گذاری شده از سوی سارگون شورش کرد، سخن می‌گوید. از این نکته می‌توان استنتاج کرد که انشان واقع در جنوب ایران در زمره‌ی فتوح سارگون بوده است .

فرمان‌روای بعدی اکد، نَرَم – سین (۲۲۵۵–۲۲۹ پ.م.) پیمان اتحادی با هیته Khita نهمین پادشاه اوان بست. دودمان اوان پس از آن با سقوط جانشین هیته، یعنی کوتیل – اینشوشینک در حدود ۲۲۲۰ پ.م. به پایان رسید. نزدیک به همین دوران، گوده‌آGudea ، فرمان‌روای لَگَش در میان‌روان مدعی فتح شهر انشان در ایلام بود. جای شگفتی است که از اوان در منابع متعلق به پس از این دوران تنها یک بار یاد شده، در حالی که از انشان مکرراً یاد گردیده است، و لذا محتمل است که کشور انشان تا اندازه‌ای جزو قلمرو اوان بوده است .

اندکی پس از سقوط اوان و تسخیر شهر انشان به دست گوده‌آ، دودمان ایلامی جدیدی در ناحیه‌ی سیمشکیSimashki ، که در منطقه‌ی کنونی اصفهان واقع بود، پدیدار شد. ظاهراً در این دوران سومریان تا اندازه‌ای کنترل سیاسی شهر ایلامی شوش در خوزستان کنونی و نیز انشان واقع در فارس را در دست داشتند .شولگی (۲۰۴۸–۲۰۹۵ پ.م.) فرمان‌روای سومین دودمان اورUr ، یکی از دختران‌اش را به ازدواج با ishasha یا فرمان‌دار انشان درآورد. شولگی هم‌چنین ادعا کرده است که انشان را ویران ساخته است. ظاهراً صلح موقت زمانی برقرار شد که شو – سین، پسر و جانشین شولگی، به مانند پدرش، دختری را به ازدواج با فرمان‌دار انشان درآورد. پس از آن، در حدود ۲۱۳۱ پ.م.، هنگامی که ایبی – سین Ibbi-sin سلطنت اور را به میراث برد، پادشاه سیمشکی سرزمین اوان و انشان را در ایلام تصرف کرد. تا ۲۰۱۷ پ.م. ایبی – سین بسیاری از این مناطق را به دوباره به چنگ آورد؛ اما موفقیت او پایشی گذرا داشت، چرا که ایلامیان در طی چند سال بعد دست به لشکرکشی‌های موفقی علیه اور زدند. واپسین پادشاه اور، ایبی – سین، پس از شکست‌اش، همراه با پیکره‌ی ماه – خدای سومری، Nanna، به انشان برده شد. چند دهه بعد، گیمیل – ایلیشوGimil-ilishu ، دومین پادشاه ایسین، Nannaخدای اور را از انشان بازآورد. بازهم دیرتر، در حدود ۱۹۲۸ پ.م.، گونگونومGungunum ، پنجمین پادشاه لارسا، به کسب پیروزی‌های نظامی در انشان به خود می‌بالید .

منابع موجود گویای آن‌اند که انشان در طی واپسین نیمه‌ی هزاره‌ی سوم پ.م. یک مرکز سیاسی مهم ایلامی بوده است. کاوش‌های باستان‌شناختی انجام شده در ملیان مؤید این ارزیابی‌اند. بررسی سطحی آثار سفالی به دست آمده از این جایگاه نمودار آن است که دست کم یک– سوم این ماندگاه باستانی (۳۰ تا ۵۰ هکتار) از اواخر هزاره‌ی چهارم پ.م. تا واپسین سال‌های هزاره‌ی سوم پ.م. مسکون بوده است. پراکندگی سفالینه‌های یاد شده گویای آن‌اند که اسکان عمده در ملیان (حدود ۱۳۰ هکتار) در طی واپسین سده‌های هزاره‌ی سوم پ.م. رخ داده و تا نخستین سده‌های هزاره‌ی دوم پ.م. ادامه یافته است .این بازه‌ی زمانی برابر با دورانی است که به انشان توجه ویژه‌ای در متون میخی شده است .

واپسین یادکرد انشان برای بیش از ۱۳۰۰ سال در یک منبع میان‌رودانی، در متنی از گونگونوم (حدود ۱۹۲۸ پ.م.)، که در بالا به آن اشاره شد، آمده است. ظاهراً وجود سستی و تزلزل داخلی، تسلطی را که دولت‌های پیاپی میان‌رودانی گاهگاهی بر امور جنوب ایران برقرار کرده بودند، تضعیف نموده بود. از همین رو، سرانجام دودمان جدید شاهان ایلامی قادر گردید فرمان‌روایی محلی را بار دیگر در کشور خود برقرار سازد .بنیان‌گذار این دودمان جدید، اپارتEpart ، نخستین رهبر ایلامی بود که خود را «شاه انزان و شوش» خواند (حدود ۱۸۹۰ پ.م.). اشارات مربوط به انشان در طی سده‌های باقی مانده‌ی هزاره‌ی سوم پ.م. تنها در سنگ‌نبشته ها و متون دودمان‌های پیاپی ایلامی این دوران گواهی شده‌اند.

این، جانشین اپارت در ایلام، شیلهَهَ (حدود ۱۸۷۰–۱۹۴۰ پ.م.) بود که افزون بر «شاه»، لقب سوکل‌مخ Sukkal-mah یا نائب السلطنه‌ی بزرگ را، که لقبی سومری بود، به خود داد .در طی این دوران لقب سوکل یا نائب السلطنه‌ی ایلام و

سیمشکی و سوکل شوش به طور مشترک نیز استفاده شده‌اند. پسران سوکل‌مخِ حاکم معمولاً متصدی مقام دو سوکل یاد شده بودند، اگر چه سنگ‌نبشته‌ها نشان می‌دهند که سوکل‌مخ در مواردی هر سه لقب را نیز در اختیار داشته است. با وجود این، از سراسر دوران کمابیش ۳۰۰ ساله‌ی فرمان‌روایی دودمان اپارتی، هیچ گزارشی درباره‌ی سوکل انشان موجود نیست. این بدان معنا است که انشان در آن زمان جزو ناحیه ای بوده که تماماً در حوزه‌ی حاکمیت سوکل‌مخ قرار داشته، هرچند پیش‌نهاد شده است که سوکل‌مخ و سوکل شوش هر دو در شهر شوش مقیم بوده‌اند. در واقع، اجرا شدن فرمان‌های شاه ایلام در ناحیه‌ی سیاسی شوش نیازمند و مستلزم تصویب شدن آن از جانب سوکل شوش بود. با این حال، پای‌تخت بودن شوش موجه‌تر به نظر می‌رسد. از انشان در متون ایلامی مربوط به تمام دوران دودمان اپارتی چندان یادی نشده است، مگر این که در زیر لقب رسمی سوکل‌مخ بدان اشاره شده باشد .زوال و انحطاط سیاسی پای‌تخت کهن‌تر (انشان) شاید بدین سان به طور ضمنی و تلویحی مورد اشاره قرار گرفته باشد. ظاهراً این نظریه را نشانه‌های به دست آمده از بررسی‌های باستان‌شناختی انجام یافته در ملیان تأیید می‌کنند. با ناپدید شدن توالی سفالینه‌های دوران معروف به کفتری ملیان در طی اوایل هزاره‌ی دوم پ.م.، توزیع سفالینه‌های دوران متعاقب معروف به قلعه در این جایگاه نسبت به دوران کفتری به شدت کاهش می‌یابد. این نکته گویای آن است که شهر انشان در ملیان در طی یک – سوم نخست هزاره‌ی دوم پ.م. سخت کم‌جمعیت شده است.

در حالی که به نظر نمی‌رسد شهر شوش در طی دوران استیلای دودمان‌های ایلامی اوان و سیمشکی مرکز سیاسی عمده‌ای بوده باشد، کاوش‌های باستان‌شناختی نشان می‌دهند که شوش یقیناً با برآمدن اپارت و جانشینان وی در ایلام به چنین موقعیتی دست یافته است .شماری از سنگ‌نبشته‌های یافته شده در شوش گواه انجام یافتن فعالیت‌های بی‌وقفه‌ی ساختمانی به دست سوکل‌مخ‌های مختلف و سوکل‌های متعدد شوش در این منطقه هستند .کاوش‌های گسترده‌ی رومن گیرشمن در «روستای شاهانه» در شوش نشان داده است که بسیاری از این محله‌های بزرگ شهر باستانی (شوش) نخست در اوایل هزاره‌ی دوم پ.م. بنا شده‌اند. این نشانه، امکان منتقل شدن مرکز اصلی سیاسی ایلام را از جایگاه سنتی‌اش در انشان، در طی دوران مرتبط با توسعه‌ی شوش، بدین شهر، تأیید می‌کند.

در حدود ۱۵۹۵ پ.م. مهاجمان کاسی و متحدان آن از شمال، پادشاهی بابل را در جنوب میان‌رودان تصرف کردند. اما متون میخی هم‌چنان تا ربع پایانی سده‌ی ۱۶ پ.م. از فرمان‌روایان ایلامی یاد می‌کنند. دانسته نیست که آیا دولت‌های شاهان ایلامی در جنوب غرب ایران تابع و مطیع کاسی‌ها بودند یا این که کاسی‌ها سرانجام به حیات خاندان اپارت پایان دادند. قضیه هر چه باشد، از حدود ۱۵۲۰ پ.م. به بعد، به مدت ۲۰۰ سال، هیچ گزارش و گواهی ثبت شده‌ی دیگری از ایلام در دست نیست .

در طی نیمه‌ی پایانی سده‌ی ۱۴ پ.م. یک دودمان ایلامی ظاهراً مستقل به ناگاه در صحنه‌ی تاریخ پدیدار می‌شود. اَتَت- کیتّش (فر. ۱۳۰۰–۱۳۱۰ پ.م.) نخستین فرمان‌روای شناخته شده‌ی این دودمان جدید است که لقب کهن «شاه انزان و شوش» را اتخاذ کرد.

اتت- کیتش و جانشین بلافصل او، هومبن- نومنه (۱۲۷۵–۱۳۰۰ پ.م.) نه وقف‌نامه‌ی بنیان‌گذاری یا بازسازی بنایی در شوش یافته شده است، و نه سنگ‌نبشته یا متن شناخته شده‌ی دیگری از نیاکان دودمانی شاه نخستین. اما سنگ‌نبشته‌هایی از اونتش- نپیریشه (1240-1275 پ.م.)، پسر و جانشین هومبن – نومنه، در شوش و نیز در مرکز دینی دور -اونتش (اینک چغازنبیل) واقع در ۳۰ کیلومتری جنوب شرقی شوش یافته شده است. نبود هر گونه سنگ‌نبشته‌ی مهم از پدر اونتش- نپیریشه در شوش یا دیگر جاهای خوزستان، ر .لاپات را به اظهار این عقیده واداشته است که پای‌تخت هومبن-

نومنه احتمالاً در ایالت انشان واقع بوده است. این واقعیت که از هومبن– نومنه تنها در کاوشگاه لیان واقع در شبه جزیره‌ی بوشیر در جنوب فارس آجرنبشته‌هایی بازیافته شده است، می‌تواند مؤید این احتمال باشد .

اگر نظریه‌ی لاپات را بپذیریم، به نظر نمی‌رسد صرف یافته شدن آثار باستانی پراکنده مربوط به دوران منطبق بر اسکان جمعیت در ملیان گویای آن باشد که مقر اصلی دولت در آن زمان در شهر انشان قرار داشته است. با وجود این، کوزه‌های جام‌گونه‌ی یافته شده در ملیان شباهت نزدیکی به ظروف متعلق به ربع پایانی هزاره‌ی دوم پ.م. که در شوش به دست آمده‌اند، دارند. شواهد موجود نشان دهنده‌ی آن‌اند که انشان و شوش در این دوران به لحاظ سیاسی و فرهنگی به هم پیوسته بوده‌اند، اما همین مدارک گویای آن‌اند که انشان در آن زمان چیزی فراتر از یک اجتماع پاس‌دار سرزمین‌های شرقی ایلام، که تابع شاهان وقت مقیم در شوش بوده، نبوده است .

تاراج مناطق ایلامی به دست نبوکدنزر یکم بابلی (حدود ۱۱۱۰ پ.م.) نشانه‌ی پایان عملی فرمان‌روایی ایلام به عنوان قدرتی مستقل، به مدت ۳۰۰ سال است. از ایلامیان – تا ۸۲۱ پ.م. – آن گاه که با کلدانیان علیه شاه آشور شمشی– ادد پنجم متحد گردیدند، باز چیزی شنیده نمی‌شود. اگر چه وحدت سیاسی در ایلام در طی دست کم بخشی از این سده‌های «تاریک» حائل ظاهراً حفظ نشده بود، اما سرکردگان محلی می‌بایست بر مناطقی که سنتاً در آن‌ها دارای قدرت و نفوذ بودند، تا اندازه‌ای سلطه داشته باشند. جرج کمرون بر این باور است که فرمان‌روایان محلی در دورترین نقاط شرقی ایلام، یعنی منطقه‌ی جدید فارس، که اینک به عنوان انشان شناسایی شده است، احتمالاً نیرومندتر بوده‌اند. با وجود این، حتا اگر این حاکمان چنین وضعیتی داشتند و با وجود دور ماندن آنان از مهاجمان دردسرساز میان‌رودانی، اهالی انشان سرانجام به ورود سرزده‌ی مهاجران جدید ایرانی فرارسیده از شمال، تن در دادند. این که آمدن ایرانیان منجر به پشتیبانی ایالت‌های جدا گشته‌ی ایلام از برآمدن یک قدرت جدید متمرکز در جنوب غرب ایران [به رهبری پارس‌ها] شده بود یا نه، پرسشی است که پاسخی بدان داده نشده است. قضیه هر چه باشد، در حدود ۷۴۲ پ.م. هومبن –نیکش یکم پادشاه اتحادیه‌ی دوباره نیرو گرفته‌ی ایلام شد .

برادر زاده‌ی هومبن –نیکش، شوتروک نهونته‌ی دوم (۶۹۹–۷۱۷ پ.م.) جانشین او شد و لقب کهن «شاه بزرگ انزان و شوش» را اتخاذ کرد. پس از آن، کلدانیان جنوب میان‌رودان برضد هم سارگون دوم و هم سناخریب آشوری با شوتروک نهونته متحد شدند. اما این اتحادها بی‌تأثیر از آب درآمدند چرا که در این زمان آشوریان بیش‌تر جنوب میان‌رودان را مورد حمله قرار داده و تصرف کردند. شاه بعدی ایلام، هلّودوش– اینشوشینک (فر. ۹۳–۶۹۹ پ.م.) به بابلستان حمله برد و به طور موقت آشوریان را از بخشی از این کشور بیرون راند، اما سناخریب سرانجام بیش‌تر این مناطق را بازگرفت. در این ضمن، هلودوش– اینشوشینک در ایلام خلع و معزول گشت و پسرش کودور– نهونته (فر. ۹۲–۶۹۳ پ.م.) جانشین او شد. در پی این تغییر رهبری، دیگر هیچ حاکم ایلامی شناخته شده‌ای لقب باستانی «شاه انزان و شوش» را نپذیرفت؛ واگذاری این لقب می‌تواند گویای این حقیقت باشد که کودور—نهونته یا جانشینان بلافصل‌اش [استیلا بر] دست کم بخش از منطقه‌ی انشان را از دست داده بودند .

سناخریب پس از فتح دوباره‌ی بابلستان، به سرزمین‌های ایلامی واقع در شمال شوش حمله کرد. این رخداد کودور– ناهونته را به پناه جستن به کوه‌های هیدالو در شرق خوزستان واداشت. سرانجام هومبن– نومنه (۸۷–۶۹۲ پ.م.) جانشین وی شد و اتحاد سیاسی قدیمی را بابلستان از سر گرفت. شاه جدید در پی جلب یاری نظامی شماری از مناطق همسایه، شامل انزان و پارسواش برآمد. آن چه که درخور توجهی ویژه است، آن است که در این گواهی‌های اخیر، از انزان به عنوان سرزمینی مستقل و نه مطیع قدرت مرکزی ایلام سخن رفته است. به نظر می‌رسد که اتحاد و یک‌پارچگی ایلام به دنبال فرمان‌روایی هومبن –نمونه تا حد زیادی فروپاشیده باشد، آن گاه که مدعیان رقیبِ رهبری مرکزی بر بخش‌های مختلف قلمروهای

کهن ایلام استیلا یافتند. با وجود این، به ویژه تمپت– هومبن – اینشوشینک شوشی (فر. ۵۳–۶۶ تلاش‌هایی را برای بازسازی و تجدید اتحاد سنتی ایلام انجام داد. اما وی از سپاه آشوربنیپال شکست خورد، و برخی از مناطق ایلام که مورد حمله قرار گرفته بودند، از آن پس تحت استیلای آن دسته از سرگردگان محلی درآمدند که پشت آشوریان متکی به آنان بود. اما چنین وفاداری‌هایی چندان نپایید، چرا که یک سال بعد، هومبن– نیکش سوم، فرمان‌دار دست‌نشانده‌ی آشور در منطقه‌ی ایلامی مَدکتو، از خیزش جدیدی در بابلستان برضد آشوریان پشتیبانی کرد. ایلامی شورشی در ناحیه‌ی Der از نیروهای آشوری شکست خورد و به مناطق کوهستانی هیدالو گریخت و در پی یاری جستن از مردم آن جا و نیز مردم پارسوماش برآمد. اما در این زمان، بروز شورش در بخشی از ایلام باعث سقوط هومبن– نیکش شد. تَمریتی (فر. ۴۰–۶۵۱ پ.م.) جانشین او گردید و به مقاومت محلی در مقابل آشوریان ادامه داد. تمریتی پافشارانه مردم هیدالو و منطقه‌ی مجاور پارسوماش را به پشتیبانی از جنبش خود واداشت، که گویا دستاوردهایی اندکی داشت. تا ۶۴۹ پ.م. بسیاری از سرزمین‌های ایلامی تا مرزهای پرسوماش مورد هجوم و تاراج آشوریان قرار گرفته بودند. هرچند به نظر می‌رسد که ایلامیان در سال‌های بعد دوباره به حدی از استقلال محلی دست یافته بودند، اما سرانجام پیش‌رفت‌های آشوریان و هخامنشیان به استقلال ایلام پایان داد .

در متنی آشوری که گویای ویران‌سازی ایلام به دست آشوربنیپال است، از کورش نامی به عنوان شاه پارسوواش یاد می‌گردد. این کورش همان کورش یکم دودمان هخامنشی دانسته شده است، که به گفته‌ی این متن، به آشوربنیپال ابراز فرمان‌برداری کرد و برای تضمین وفاداری خود، پسرش را به نینوا، به حضور شاه آشور فرستاد. با این اشاره، خاندان هخامنشی برای نخستین بار به عرصه‌ی گزارش‌های مکتوب تاریخی راه می‌یابند .

در متنی بابلی، کورش دوم (بزرگ)، به پدر بزرگ‌اش کورش یکم لقب «شاه بزرگ، شاه انشان» را داده است. از این رو به نظر می‌رسد که کورش یکم فرمان‌روای ایالت پیشین ایلامی انشان/ انزان در فارس بود، و نیز حاکم سیاسی پارسوواش. پس این دو سرزمین به یقین یگانه و برهم منطبق‌اند. پارسوماش /پارسووش تعبیرهای آشوریِ «پارسه»ی ایرانی‌اند، که به ویژه به استان فارس راجع است. در عین حال، در جنوب میان‌رودان، انشان به عنوان نام سنتی منطقه‌ی شمالی فارس همچنان در اذهان باقی ماند .

در قطعه‌ای از گاهنامه‌ی نبونید، واپسین پادشاه بابل (۳۹–۵۵۶ پ.م.)، به کورش دوم با عنوان «پادشاه انشان» اشاره می‌شود. در بندی دیگر، کورش پادشاه «پارسوا»، که تعبیر اکدی پارسه است، خوانده شده است. بنابراین می‌توانیم دریابیم که انشان، چنان که در مورد اشارات کهن‌تر به انشان و پارسوواش دیدیم، در دوران بعد نیز، بخشی از استانی که اینک فارس خوانده می‌شود، به شمار می‌آمده است. اسم انشان به عنوان نام محلی این ایالت، در زمانی بسیار زودتر با نام پارس جانشین شده بود، آن گاه که پارس‌های هخامنشی نام قومی خود، پارس، را به منزلگاه جدیدشان در جنوب منتقل نمودند. اسم مکان انشان، در دوران بعد، تنها در نگارش ایلامی سنگ‌نبشته‌ی بیستون گواهی شده است، که در آن، این نام به صورت محلی نامعین در پارسه/ فارس مشخص شده است .

پارسیها و هخامنشیان



به قدرت رسیدن پارسیها یکی از وقایع مهم تاریخ قدیم است . اینان دولتی تاسیس کردند که دنیای قدیم را به استثنای دو ثلث یونان تحت سلطه خود در آوردند . وقتی هم منقرض شدند از صحنه تاریخ خارج نشدند بلکه در طول ۲۵ قرن متوالی بلندی ها و پستی ها را پیمودند .

پارسیها مردمانی آریایی نژاد بودند که مشخص نیست از چه زمانی به فلات ایران آمدند . برای نخستین بار در سالنامه آشوری سلمانسر سوم در سال ۸۳۴ ق.م نام کشور **پارسوآ** در جنوب و جنوب غربی دریاچه ارومیه برده شده است . بعضی از محققان مانند راولین سن عقیده دارند که مردم پارسوآ همان پارسی ها بوده اند . البته کاملا محقق نیست که این نظریه درست باشد . تصور می شود اقوام پارسی پیش از اینکه از میان دره های جبال زاگرس به طرف جنوب و جنوب شرقی ایران بروند ؛ در این ناحیه توقف کوتاهی کردند و در حدود ۷۰۰ سال پیش از میلاد درناحیه پارسوماش ؛ روی دامنه های کوههای بختیاری در جنوب شرقی شوش در ناحیه ای که جزو کشور ایلام بود ؛ مستقر شدند . از کتیبه های آشوری چنین استنباط می شود که در زمان ؛؛ شلم نصر ؛؛ (۷۱۳-۷۳۱ ق.م) تا زمان سلطنت ؛؛ آسارهادون ؛؛ (۶۲۲ ق.م)پادشاهان یا امرای پارسوآ ؛ تابع آشور بوده اند . پس از آن در زمان فرورتیش (۶۳۳-۶۵۵ ق.م) پادشاه ماد به پارس استیلا یافت و این دولت را تابع دولت ماد نمود . هرودوت می گوید : پارسی ها به شش طایفه شهری و ده نشین و چهار طایفه چادر نشین تقسیم شده اند . شش طایفه اول عبارتند از ::پاسارگادیان ؛ مرفیان ؛ ماسپیان ؛ پانتالیان ؛ دژوسیان و گرمانیان . چهار طایفه دوم عبارتند از :: داییها ؛ مردها ؛ دروپیک ها و ساگاریتها . از طوایف مذکور سه طایفه اول بر طوایف دیگر برتری داشته اند و دیگران تابع آنها بوده اند .

طبق نوشته های هرودوت ؛ هخامنشیان از طایفه پاسارگادیان بوده اند که در پارس اقامت داشته اند و سر سلسله آنها هخامنش بوده است . پس از انقراض دولت آشور بدست آشور بانی پال ؛ چون مملکت ایلام ناتوان شده بود پارسی ها از اختلافات آشوری ها و مادی ها استفاده کرده و انزان یا انشان را تصرف کردند .

در اینجا این سوال پیش می آید که در زمان کدام یک از نیاکان کورش بزرگ این واقعخ روی داده است . با توجه به بیانیه های کورش در بابل ؛ می بینیم که نسب خود را به چیش پش دوم می رساند و او را شاه انزان می خواند . به احتمال زیاد این واقعه تاریخی در زمان چیش پش دوم روی داده است . تصور می شود که انزان همان مسجد سلیمان کنونی است . پس از مرگ چیش پش ؛ کشورش میان دو پسرش **آریارمنه** پادشاه کشور پارس و کورش که بعدا عنوان پادشاه بزرگ پارسوماش ؛ به او داده شد تقسیم گردید . چون در آن زمان کشور ماد در اوج ترقی بود و کیاکسار در آن حکومت می کرد ؛ کشور کوچک جدیدالتاسیس ؛ ناچار زیر اطاعت فاتح نینوا بودند . کمبوجیه فرزند کورش اول ؛ دو کشور نامبرده را تحت حکومت واحدی در آورد و پایتخت خود را از انزان به پاسارگاد منتقل نمود .

موافق نوشته های هرودوت ؛ لوحه نبونید پادشاه بابل ؛ بیانیه ک.رش بزرگ (استوانه کورش)؛ کتیبه بیستون داریوش اول ؛ و کتیبه های اردشیر دوم و اردشیر سوم هخامنشی ترتیب شاهان این سلسله تا داریوش اول چنین بوده است .

لازم بذکر است درستی این جدول از هخامنش تا کورش بزرگ مورد تردید است .

	هخامنش	
	چیش پش اول	
	کمبوجیه اول	
	کورش اول	
	چیش پش دوم	
آریارمنا		**کورش دوم**
ارشام		**کمبوجیه دوم**
ویشتاسب		**کورش سوم (بزرگ)**
داریوش اول		**کمبوجیه سوم**

کورش کبیر ، یگانه مرد تاریخ باستان ایران زمین

کوروش کبیر

از تولد تا آغاز جوانی



دوران خردسالی کوروش را هاله ای از افسانه ها در برگرفته است. افسانه هایی که گاه چندان سر به ناسازگاری بـرآورده انـد که تحقیق در راستی و ناراستی جزئیات آنها ناممکن می نماید. لیکن خوشبختانه در کلیات ، ناهمگونی روایات بدین مقـدار نیست. تقریباً تمامی این افسانه ها تصویر مشابهی از آغاز زندگی کوروش ارائه می دهند ، تصویری که استیاگ (آژی دهاک) ، پادشاه قوم ماد و نیای مادری او را در مقام نخستین دشمنش قرار داده است.

استیاگ – سلطان مغرور، قدرت پرست و صد البته ستمکار ماد – آنچنان دل در قدرت و ثروت خویش بسته است کـه بـه هیچ وجه حاضر نیست حتی فکر از دست دادنشان را از سر بگذراند. از این روی هیچ چیز استیاگ را به انـدازه ی دختـرش ماندانا نمی هراساند. این اندیشه که روزی ممکن است ماندانا صاحب فرزندی شود که آهنگ تاج و تخت او کند ، استیاگ را برآن می دارد که دخترش را به همسری کمبوجیه ی پارسی – که از جانب او بر انزان حکم می راند – درآورد. مردم مـاد همواره پارسیان را به دیده ی تحقیر نگریسته اند و چنین نگرشی استیاگ را مطمئن می ساخت که فرزند ماندانا ، به واسـطه ی پارسی بودنش ، هرگز به چنان مقام و موقعیتی نخواهد رسید که در اندیشه ی تسخیر سلطنت برآید و تهدیدی متوجه تاج و تختش کند. ولی این اطمینان چندان دوام نمی آورد. درست در همان روزی که فرزند ماندانا دیده می گـشاید ، اسـتیاگ را وحشت یک کابوس متلاطم می سازد. او در خواب ، ماندانا را می بیند که به جای فرزند بوته ی تاکی زاییده است که شـاخ

و برگهایش سرتاسر خاک آسیا را می پوشاند. معبرین درباری در تعبیر این خواب می گویند کودکی که ماندانا زاییده است امپراتوری ماد را نابود خواهد کرد ، بر سراسر آسیا مسلط گشته و قوم ماد را به بندگی خواهد کشاند.

وحشت استیاگ دوچندان می شود. بچه را از ماندانا می ستاند و به یکی از نزدیکان خود به نام هارپاگ می دهد. بنا به آنچه هرودوت نقل کرده است ، استیاگ به هارپاگ دستور می دهد که بچه را به خانه ی خود ببرد و سر به نیست کند. کوروش کودک را برای کشتن زینت می کنند و تحویل هارپاگ می دهند اما از آنجا که هارپاگ نمی دانست چگونه از پس این مأموریت ناخواسته برآید ، چوپانی به نام میتراداتس (مهرداد) را فراخوانده ، با هزار تهدید و ترعیب ، این وظیفه ی شوم را به او محول می کند. هارپاگ به او می گوید شاه دستور داده این بچه را به بیابانی که حیوانات درنده زیاد داشته باشد ببری و درآنجا رها کنی ؛ در غیر این صورت خودت به فجیع ترین وضع کشته خواهی شد. چوپان بی نوا ، ناچار بچه را برمی دارد و روانه ی خانه اش می شود در حالی که می داند هیچ راهی برای نجات این کودک ندارد و جاسوسان هارپاگ روز و شب مراقبش خواهند بود تا زمانی که بچه را بکشد. اما از طالع مسعود کوروش و از آنجا که خداوند اراده ی خود را بالا تر از همه ی اراده های دیگر قرار داده ، زن میتراداتس در غیاب او پسری می زاید که مرده به دنیا می آید و هنگامی که میتراداتس به خانه می رسد و ماجرا را برای زنش باز می گوید ، زن و شوهر که هر دو دل به مهر این کودک زیبا بسته بودند ، تصمیم می گیرند کوروش را به جای فرزند خود بزرگ کنند. میتراداتس لباسهای کوروش را به تن کودک مرده ی خود می کند و او را ، بدانسان که هارپاگ دستور داده بود ، در بیابان رها می کند. تصویر:آستیاکس



کوروش کبیر تا ده سالگی در دامن مادرخوانده ی خود پرورش می یابد. هرودوت دوران کودکی او را اینچنین وصف می کند : « او کودکی بود زبر و زرنگ و باهوش ، و هر وقت سؤالی از او می کردند با فراست و حضور ذهن کامل فوراً جواب می داد. در او نیز همچون همه ی کودکانی که به سرعت رشد می کنند و با این وصف احساس می شود که کم سن هستند حالتی از بچگی درک می شد که با وجود هوش و ذکاوت غیر عادی او از کمی سن و سالش حکایت می کرد. بر این مبنا در طرز صحبت کوروش نه تنها نشانی از خودبینی و کبر و غرور دیده نمی شد بلکه کلامش حاکی از نوعی سادگی و بی آلایشی و مهر و محبت بود. بدین جهت همه بیشتر دوست داشتند او را در صحبت و در گفتگو ببینند تا در سکوت و خاموشی . از وقتی که با گذشت زمان کم کم قد کشید و به سن بلوغ نزدیک شد در صحبت بیشتر رعایت اختصار می کرد ، و به لحنی آرامتر و موقرتر حرف می زد. کم کم چندان محجوب و مؤدب شد که وقتی خویشتن را در حضور اشخاص بزرگسالتر از خود می یافت سرخ می شد و آن جوش و خروشی که بچه ها را وا می دارد تا به پر و پای همه بپیچند و بگزند در او آن حدت و شدت خود را از دست می داد. از آنجا اخلاقاً آرامتر شده بود نسبت به دوستانش بیشتر مهربانی از خود نشان می داد. در واقع به هنگام تمرین های ورزشی ، از قبیل سوارکاری و تیراندازی و غیره ، که جوانان هم سن و سال اغلب با هم رقابت می کنند ، او برای آنکه رقیبان خود را ناراحت و عصبی نکند آن مسابقه هایی را انتخاب نمی کرد که می دانست در آنها از ایشان قوی تر است و حتماً برنده خواهد شد ، بلکه آن تمرین هایی را انتخاب می نمود که در آنها خود را ضعیف تر از رقیبانش می دانست ، و ادعا می کرد که از ایشان پیش خواهد افتاد و از قضا در پرش با اسب از روی مانع و نبرد با تیر و کمان و نیزه اندازی از روی زین ، با اینکه هنوز بیش از اندازه ورزیده نبود ، اول می شد. وقتی هم مغلوب می شد نخستین کسی بود که به خود می خندید. از آنجا که شکست هایش در مسابقات وی را از تمرین و تلاش در آن بازیها دلزده و نومید نمی کرد ، و برعکس با سماجت تمام می کوشید تا در دفعه ی بعد در آن بهتر کامیاب شود ؛ در اندک مدت به درجه ای رسید که در سوارکاری با رقیبان خویش برابر شد و بازهم چندان شور و حرارت به خرج می داد تا سرانجام از ایشان هم جلو زد. وقتی او در این زمینه ها تعلیم و تربیت کافی یافت به طبقه ی جوانان هیژده تا بیست ساله درآمد ، و در میان ایشان با تلاش و کوشش در همه ی تمرین های اجباری ، با ثبات و پایداری ، با احترام و گذشت به سالخوردگان و با فرمانبردایش از استان انگشت نما گردید. »

زندگی کوروش جوان بدین حال ادامه یافت تا آنکه یک روز اتفاقی روی داد که مقدر بود زندگی او را دگرگون سازد ؛ : « یک روز که کوروش در ده با یاران خود بازی می کرد و از طرف همه ی ایشان در بازی به عنوان پادشاه انتخاب شده بود

پیشآمدی روی داد که هیچکس پی آمدهای آنرا پیش بینی نمی کرد. کوروش بر طبق اصول و مقررات بازی چند نفـری را به عنوان نگهبانان شخصی و پیام رسانان خویش تعیین کرده بود. هر یک به وظایف خویش آشنا بود و همه مـی بایـست از فرمانها و دستورهای فرمانروای خود در بازی اطاعت کنند. یکی از بچه ها که در این بـازی شـرکت داشـت و پـسر یکـی از نجیب زادگان ماد به نام آرتمبارس بود ، چون با جسارت تمام از فرمانبری از کوروش خودداری کرد توقیف شـد و بـر طبـق اصول و مقررات واقعی جاری در دربار پادشاه اکباتان شلاقش زدند. وقتی پس از این تنبیه ، که جزو مقررات بازی بود ، ولش کردند پسرک بسیار خشمگین و ناراحت بود ، چون با او که فرزند یکی از نجبای قوم بود همان رفتار زننده و توهین آمیزی را کرده بودند که معمولاً با یک پسر روستایی حقیر می کنند. رفت و شکایت به پدرش برد. آرتمبارس کـه احـساس خجلـت و اهانت فوق العاده ای نسبت به خود کرد از پادشاه بارخواست ، ماجرا را به استحضار او رسانید و از اهانت و بی حرمتی شدید و آشکاری که نسبت به طبقه ی نجبا شده بود شکوه نمود. پادشاه کوروش و پدرخوانـده ی او را بـه حـضور طلبیـد و عتـاب و خطابش به آنان بسیار تند و خشن بود. به کوروش گفت: « این تویی ، پسر روستایی حقیری چون این مردک ، که بـه خـود جرئت داده و پسر یکی از نجبای طراز اول مرا تنبیه کرده ای؟ » کوروش جـواب داد: « هـان ای پادشـاه ! مـن اگـر چنـین رفتاری با او کرده ام عملم درست و منطبق بر عدل و انصاف بوده است. بچه های ده مرا به عنوان شاه خود در بازی انتخاب کرده بودند ، چون به نظرشان بیش از همه ی بچه های دیگر شایستگی این عنوان را داشتم. باری ، در آن حال که همگـان فرمان های مرا اجرا می کردند این یک به حرفهای من گوش نمی داد. »

استیاگ دانست که این یک چوپان زاده ی معمولی نیست که اینچنین حاضر جوابی می کند ! در خطـوط چهـره ی او خیـره شد ، به نظرش شبیه به خطوط چهره ی خودش می آمد. بی درنگ شاکی و پسرش را مرخص کـرد و آنگـاه میتـراداتس را خطاب قرار داده بی مقدمه گفت : « این بچه را از کجا آورده ای؟ ». چوپان بیچاره سخت جا خورد ، من من کنان سعی کرد قصه ای سر هم کند و به شاه بگوید ولی وقتی که استیاگ تهدیدش کرده که اگر راست نگوید همانجا پوستش را زنده زنـده خواهد کند ، تمام ماجرا را آنسان که می دانست برایش بازگفت.

استیاگ بیش از آنکه از هارپاگ خشمگین شده باشد از کوروش ترسیده بود. بار دیگر مغان دربـار و معبـران خـواب را بـرای رایزنی فراخواند. آنان پس از مدتی گفتگو و کنکاش اینچنین نظر دادند : « از آنجا این جوان با وجود حکـم اعـدامی کـه تـو برایش صادر کرده بودی هنوز زنده است معلوم می شود که خدایان حامی و پشتیبان وی هستند و اگر تو بر وی خشم گیری

خود را با آنان روی در رو کرده ای ، با این حال موجبات نگرانی نیز از بین رفته اند ، چون او در میـان همـسالان خـود شـاه شده پس خواب تو تعبیر گشته است و او دیگر شاه نخواهد شد به این معنی که دختر تو فرزنـدی زاییـده کـه شـاه شـده. بنابرین دیگر لازم نیست که از او بترسی ، پس او را به پارس بفرست. »

تعبیر زیرکانه ی مغان در استیاگ اثر کرد و کوروش به سوی پدر و مادر واقعی خود در پارسومش فرستاده شد تا دوره ی تازه ای از زندگی خویش را آغاز نماید. دوره ای که مقدر بود دوره ی عظمت و اقتدار او و قوم پارس باشد.



نـخـسـتـیـن نـبـرد



میتراداتس (ناپدری کوروش) پس از آنکه با تهدید استیاگ مواجه شد ، داستان کودکی کوروش و چگونگی زنده ماندن او را آنگونه که می دانست برای استیاگ بازگو کرد و طبعاً در این میان از هارپاگ نیـز نـام بـرد. هرچنـد معبـران خـواب و مغـان درباری با تفسیر زیرکانه ی خود توانستند استیاگ را قانع کنند که زنده ماندن کوروش و نجات یافتنش از حکم اعدام وی ، تنها در اثر حمایت خدایان بوده است ، اما این موضوع هرگز استیاگ را برآن نداشت که چشم بر گناه هارپاگ بپوشاند و او را به خاطر اهمال در انجام مسئولیتی که به وی سپرده بود به سخت ترین شکل مجازات نکند. استیاگ فرمان داد تا به عنـوان مجازات پسر هارپاگ را بکشند. آنچه هرودوت در تشریح نحوه ی اجرای این حکم آورده است بسیار سخت و دردناک است:

پسر هارپاگ را به فرمان پادشاه ماد کشتند و در دیگ بزرگی پختند ، آشپزباشی شاه خوراکی از آن درست کرد کـه در یـک مهمانی شاهانه – که البته هارپاگ نیز یکی از مهمانان آن بود – بر سر سفره آوردنـد ؛ پـس صـرف غـذا و بـاده خـواری مفصل ، استیاگ نظر هارپاگ را در مورد غذا پرسید و هارپاگ نیز پاسخ آورد که در کاخ خود هرگز چنین غذای لذیذ و شاهانه ای نخورده بود ؛ آنگاه استیاگ در مقابل چشمان حیرت زده ی مهمانان خویش فاش ساخت که آن غذای لذیذ گوشت پـسر هارپاگ بوده است.

صرف نظر از اینکه آیا آنچه هرودوت برای ما نقل می کند واقعاً رخ داده است یا نه ، استیاگ با قتل پسر هارپاگ یک دشمن سرسخت بر دشمنان خود افزود. هرچند هارپاگ همواره می کوشید ظاهر آرام و خاضعانه اش را در مقابل استیاگ حفظ کنـد ولی در ورای این چهره ی آرام و فرمانبردار ، آتش انتقامی کینه توزانه را شعله ور نگاه می داشت ؛ به امید روزی که بتواند ستمهای استیاگ را تلافی کند. هارپاگ می دانست که به هیچ وجه در شرایطی نیست که توانایی اقدام بر علیـه اسـتیاگ را داشته باشد ، بنابرین ضمن پنهان کردن خشم و نفرتی که از استیاگ داشت تمام تلاشش را بـرای جلـب نظـر مثبـت وی و تحکیم موقعیت خود در دستگاه ماد به کار گرفت. تا آنکه سرانجام با درگرفتن جنگ میان پارسیان(به رهبری کـوروش) و مادها (به سرکردگی استیاگ) فرصت فرونشاندن آتش انتقام فراهم آمد.

هنوز جزئیات فراوانی از این نبرد بر ما پوشیده است. مثلاً ما نمی دانیم که آیا این جنگ بخشی از برنامه ی کلـی و از پـیش طرح ریزی شده ی کوروش کبیر برای استیلا بر جهان آن زمان بوده است یا نه ؛ حتی دقیقاً نمی دانیم که کـوروش ، خـود این جنگ را آغاز کرده   یا استیاگ او را به نبرد واداشته است. یک متن قدیمی بابلی به نام « سالنامه ی نبونید » به ما مـی

گوید که نخست استیاگ – که از به قدرت رسیدن کوروش در میان پارسیان سخت نگران بوده است – برای از بین بردن خطر کوروش بر وی می تازد و به این ترتیب او را آغازگر جنگ معرفی می کند. در عین حال هرودوت ، برعکس بر این نکته اصرار دارد که خواست و اراده ی کوروش را دلیل آغاز جنگ بخواند.

باری ، میان پارسیان و مادها جنگ درگرفت. جنگی که به باور بسیاری از مورخین بسیار طولانی تر و توانفرساتر از آن چیزی بود که انتظار می رفت. استیاگ تدابیر امنیتی ویژه ای اتخاذ کرد ؛ همه ی فرماندهان را عزل کرد و شخصاً در رأس ارتش قرار گرفت و بدین ترتیب خیانت های هارپاگ را – که پیشتر فرماندهی ارتش را به او واگذار کرده بود – بی اثر ساخت. گفته می شود که این جنگ سه سال به درازا کشید و در طی این مدت ، دو طرف به دفعات با یکدیگر درگیر شدند. در شمار دفعات این درگیری ها اختلاف هست. هرودوت فقط به دو نبرد اشاره دارد که در نبرد اول استیاگ حضور نداشته و هارپاگ که فرماندهی سپاه را بر عهده دارد به همراه سربازانش میدان را خالی می کند و می گریزد. پس از آن استیاگ شخصاً فرماندهی نیروهایی را که هنوز به وی وفادار مانده اند بر عهده می گیرد و به جنگ پارسیان می رود ، لیکن شکست می خورد و اسیر می گردد. و اما سایر مورخان با تصویری که هرودوت از این نبرد ترسیم می کند موافقت چندانی نشان نمی دهند. از جمله " پولی ین" که چنین می نویسد :

« کوروش سه بار با مادی ها جنگید و هر سه بار شکست خورد. صحنه ی چهارمین نبرد پاسارگاد بود که در آنجا زنان و فرزندان پارسی می زیستند . پارسیان در اینجا بازهم به فرار پرداختند ... اما بعد به سوی مادی ها – که در جریان تعقیب لشکر پارس پراکنده شده بودند – بازگشتند و فتحی چنان به کمال کردند که کوروش دیگر نیازی به پیکار مجدد ندید. »

نیکلای دمشقی نیز در روایتی که از این نبرد ثبت کرده است به عقب نشینی پارسیان به سوی پاسارگاد اشاره دارد و در این میان غیرتمندی زنان پارسی را که در بلندی پناه گرفته بودند ستایش می کند که با داد و فریادهایشان ، پدران ، برادران و شوهران خویش را ترغیب می کردند که دلاوری بیشتری به خرج دهند و به قبول شکست گردن ننهند و حتی این مسأله را از دلایل اصلی پیروزی نهایی پارسیان قلمداد می کند.

به هر روی فرجام جنگ ، پیروزی پارسیان و اسارت استیاگ بود. کوروش کبیر به سال ۵۵۰ (ق.م) وارد اکباتان (هگمتانه – همدان) شد ؛ بر تخت پادشاه مغلوب جلوس کرد و تاج او را به نشانه ی انقراض دولت ماد و آغاز حاکمیت پارسیان بر سر

نهاد. خزانه ی عظیم ماد به تصرف پارسیان درآمد و به عنوان یک گنجینه ی بی همتا و یک ثروت لایزال – که بدون شک برای جنگ های آینده بی نهایت مفید خواهد بود – به انزان انتقال یافت.

کوروش کبیر پس از نخستین فتح بزرگ خویش ، نخستین جوانمردی بزرگ و گذشت تاریخی خود را نیز به نمایش گذاشت. استیاگ – همان کسی که از آغاز تولد کوروش همواره به دنبال کشتن وی بوده است – پس از شکست و خلع قدرتش نه تنها به هلاکت نرسید و رفتارهای رایجی که درآن زمان سرداران پیروز با پادشاهان مغلوب می کردند در مورد او اعمال نشد ، که به فرمان کوروش توانست تا پایان عمر در آسایش و امنیت کامل زندگی کند و در تمام این مدت مورد محبت و احترام کوروش بود. بعدها با ازدواج کوروش و آمیتیس (دختر استیاگ و خاله ی کوروش) ارتباط میان کوروش و استیاگ و به تبع آن ارتباط میان پارسیان و مادها ، نزدیک تر و صمیمی تر از گذشته شد. (گفتنی است چنین ازدواجهای درون خانوادگی در دوران باستان – بویژه در خانواده های سلطنتی – بسیار معمول بوده است). پس از نبردی که امپراتوری ماد را منقرض ساخت ، در حدود سال ۵۴۷ (ق.م) ، کوروش به خود لغب پادشاه پارسیان داد و شهر پاسارگاد را برای یادبود این پیروزی بزرگ و برگزاری جشن و سرور پیروزمندانه ی قوم پارس بنا نهاد.

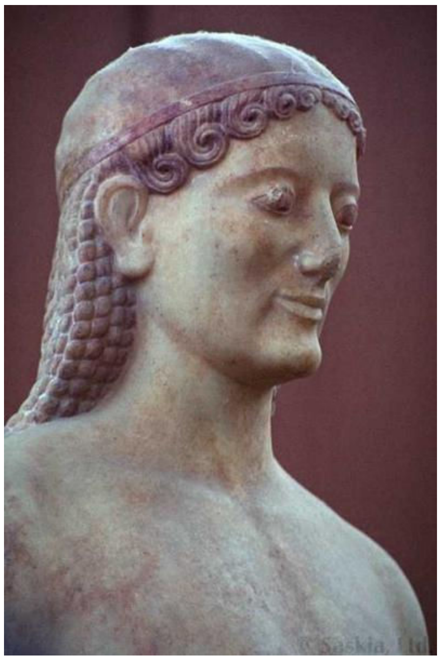
نبرد سارد



سقوط امپراتوری قدرتمند ماد و سربرآوردن یک دولت نوپا ولی بسیار مقتدر به نام " دولت پارس " برای کرزوس ، پادشاه لیدی – همسایه ی باختری ایران ، سخت نگران کننده و باورنکردنی بود. گذشته از آنکه امپراتور خودکامه ی ماد ، برادر

زن کرزوس بود و دو پادشاه روابط خویشاوندی بسیار نزدیکی با یکدیگر داشتند ، نگرانی کرزوس از آن جهت بود که مبادا پارسیان تازه به قدرت رسیده ، مطامعی خارج از مرزهای امپراتوری ماد داشته باشند و با تکیه بر حس ملی گرایی منحصر بفرد سربازان خود ، تهدیدی متوجه حکومت لیدی کنند. کرزوس خیلی زود برای دفع چنین تهدیدی وارد عمل گردید و دست به کار تشکیل ائتلاف مهیبی از بزرگترین ارتشهای جهان آن زمان شد ؛ ائتلافی که اگر به موقع شکل می گرفت بدون شک ادامه ی حیات دولت نوپای پارس را مشکل می ساخت.

فرستادگانی از جانب دولت لیدی به همراه انبوهی از هدایا و پیشکش های شاهانه به لاسدمون (لاکدومنیا ، پایتخت اسپارت) اعزام شدند تا از آن کشور بخواهند برای کمک به جنگ با امپراتوری جدید ، سربازان و تجهیزات نظامی خود را در اختیار لیدی قرار دهد. از نبونید (پادشاه بابل) و آمیسیس (فرعون مصر) نیز درخواست های مشابهی به عمل آمد. واحدهایی از ارتش لیدی نیز ماموریت یافتند تا با گشت زنی در سرزمین تراکیه ، به استخدام نیروهای جنگی مزدور برای نبرد با پارسیان بپردازند. ناگفته پیداست که چنین ارتش متحدی تا چه اندازه می توانست قدرتمند و مرگبار باشد. در عین حال ، کرزوس برای محکم کاری کسانی را نیز به معابد شهرهای مختلف – از جمله معابد دلف ، فوسید و دودون – فرستاد تا از هاتفان غیبی معابد ، نظر خدایان را نیز در مورد این جنگ جویا شود. از آنچه در سایر معابد گذشت بی اطلاعیم ولی پاسخی که هاتف غیبی معبد دلف به سفیران کرزوس داد اینچنین بود :



تصویر:کروزوس

« خدایان ، پیش پیش به کرزوس اعلام می کنند که در جنگ با پارسیان امپراتوری بزرگی را نابود خواهد کرد. خدایان به او توصیه می کنند که از نیرومندترین یونانیان کسانی را به عنوان متحد با خود همراه سازد. به او می گویند که وقتی قاطری پادشاه می شود کافی است که او کناره های شنزار رود هرمس را در پیش گیرد و بگریزد و از اینکه او را ترسو و بی غیرت بنامند خجالت نکشد.»

این پیشگویی کرزوس را در حیرت فرو برد. او به این نکته اندیشید که اصلاَ با عقل جور در نمی آید که قاطری پادشاه شود. بنابرین قسمت اول آن پیشگویی را – که می گفت کرزوس نابود کننده ی یک امپراتوری بزرگ خواهد بود – به فال نیک گرفت و آماده ی نبرد شد. ولی همه چیز بدانسان که کرزوس در نظر داشت پیش نمیرفت. اسپارتیها اگر چه سفیر کرزوس را به نیکی پذیرا شدند و از هدایای او به بهترین شکل تقدیر کردند ولی در مورد کمک نظامی در جنگ پاسخ روشنی ندادند. حاکمان بابل و مصر نیز وعده دادند که در سال آینده نیروهایشان را راهی جنگ خواهند کرد.

با این همه کرزوس تصمیم خود را گرفته بود و در سال ۵۴۶ پیش از میلاد ، با تمام نیروهایی که توانسته بود گرد آورد — از جمله سواره نظام معروف خود که در جهان آن زمان به عنوان بی باک ترین و کارآزموده ترین سواره نظام در تمام ارتش ها شهره بودند – از سارد خارج شد. سپاه لیدی از رود هالیس (که مرز شناخته شده ی دولتین لیدی و ماد بود) گذشت و وارد کاپادوکیه در خاک ایران گردید. پس از آن نیز غارت کنان در خاک ایران پیش رفت و شهر پتریا را نیز متصرف شد. سپاهیان لیدیایی ، در حال پیشروی در خاک ایران دارایی های تمامی مناطقی را که اشغال می شد چپاول می نمودند و مردم آن مناطق را نیز به بردگی می گرفتند. ولیکن ناگهان سربازان لیدیایی با چیز غیر منتظره ای روبرو شدند ؛ ارتش ایران به فرماندهی کوروش کبیر به سوی آنها می آمد! ظاهراَ یک لیدیایی خائن که از جانب کرزوس مامور بود تا از سرزمین های تراکیه برای او سرباز اجیر کند ، به ایران آمده بود و کوروش را در جریان توطئه ی کرزوس قرار داده بود. نخستین بار ، سپاهیان ایرانی و لیدیایی در دشت پتریا درگیر شدند. به گفته ی هرودوت هر دو لشکر تلفات سنگینی را متحمل شدند و شب هنگام در حالی که هیچ یک نتوانسته بودند به پیروزی برسند ، از یکدیگر جدا شدند. کرزوس که به سختی از سرعت عمل نیروهای پارسی جا خورده بود ، تصمیم گرفت شب هنگام میدان را خالی کند و به سمت سارد عقب نشید. به این امید که از یک سو پارسیان نخواهند توانست از کوههای پر برف و راههای صعب العبور لیدی بگذرند و به ناچار زمستان را در همان محل اردو خواهند زد و از سوی دیگر تا پایان فصل سرما ، نیروهای متحدین نیز در سارد به او خواهند پیوست و با

تکیه بر قدرت آنان خواهد توانست کوروش را غافلگیر نموده ، از هر طرف به ایران حمله ور شود. پس از رسیدن به سارد ، کرزوس مجدداً سفیرانی به اسپارت ، بابل و مصر فرستاد و به تاکید از آنان خواست حداکثر تا پنج ماه دیگر نیروهای کمکی خود را ارسال دارند.

صبح روز بعد ، چون کوروش از خواب برخواست و میدان نبرد را خالی دید ، بر خلاف پیش بینی های کرزوس ، تصمیمی گرفت که تمام نقشه های او را نقش برآب کرد. سربازان ایرانی نه تنها در اردوگاه خود متوقف نشدند ، بلکه با جسارت تمام راه سارد را در پیش گرفتند و با گذشتن از استپهای ناشناخته و کوهستان های صعب العبور کشور لیدی ، از دشت سارد سر درآوردند و در مقابل پایتخت اردو زدند. وقتی که کرزوس خبردار شد که سپاهیان کوروش بر سختی زمستان فائق آمده اند و بی هیچ مشکلی تا قلب مملکتش پیش روی کرده اند غرق در حیرت گردید. از یک طرف هیچ امیدی به رسیدن نیروهای کمکی از اسپارت ، بابل و مصر نمانده بود و از طرف دیگر کرزوس پس از رسیدن به سارد ، سربازان مزدوری را که به خدمت گرفته بود نیز مرخص کرده بود چون هرگز گمان نمی کرد که پارسی ها به این سرعت تعقیبش کنند و جنگ را به دروازه های سارد بکشانند. بنابرین تنها راه چاره ، سامان دادن به همان نیروهای باقی مانده در شهر و فرستادن آنان به نبرد پارسیان بود.

کوروش می دانست که جنگیدن در سرزمین بیگانه ، برای سربازان پارسی بسیار سخت تر از دفاع در داخل مرزهای کشور خواهد بود و از سوی دیگر فزونی نیروهای دشمن و توانایی مثال زدنی سواره نظام لیدی ، نگرانش می کرد. لذا به توصیه دوست مادی خود ، هارپاگ (همان کسی که یکبار جانش را نجات داده بود) تصمیم گرفت تا خط مقدم لشکرش را با صفی از سپاهیان شتر سوار بپوشاند. اسب ها از هیچ چیز به اندازه ی بوی شتر وحشت نمی کنند و به محض نزدیک شدن به شتران ، عنان اسب از اختیار صاحبش خارج می شود. بنابرین سواره نظام لیدی ، هرچقدر هم که قدرتمند باشد ، به محض رسیدن به اولین گروه از سپاهیان پارس عملاَ از کار خواهد افتاد. پیاده نظام کوروش نیز دستور یافت تا پشت سر شتران حرکت کند و پس از آنان نیز سواره نظام اسب سوار قرار گرفتند. آنگاه با این فریاد کوروش که « خدا ما را به سوی پیروزی راهنمایی می کند » سپاهیان ایران و لیدی رو در روی یکدیگر قرار گرفتند. جنگ بسیار خونین بود ولی در نهایت آنانکه به پیروزی رسیدند لشکریان پارس بودند. از میان لیدیایی ها ، آنان که زنده مانده بودند – به جز معدودی که دوباره برای گرفتن کمک به کشورهای دیگر رفتند – به درون شهر عقب نشستند و دروازه های شهر را مسدود کردند. به این امید که

بالاخره متحدین اسپارتی ، بابلی و مصری از راه می رسند و کار ایرانی ها را یکسره می کنند. پس از شکست و عقب نشینی لیدیایی ها ، پارسیان شهر سارد را به محاصره درآوردند.

شهر سارد از هر طرف دیوار داشت بجز ناحیه ای که به کوه بلندی بر می خورد و به خاطر ارتفاع زیاد و شیب بسیار تند آن لازم ندیده بودند که در آن محل استحکاماتی بنا کنند. پس از چهارده روز محاصره ی نافرجام کوروش اعلام کرد به هر کس که بتوانند راه نفوذی به درون شهر بیابد پاداش بسیار بزرگی خواهد داد. بر اثر این وعده بسیاری از سپاهیان در صدد یافتن رخنه ای در استحکامات شهر برآمدند تا آنکه روزی یک نفر پارسی به نام " هی روياس " دید که کلاه خود یک سرباز لیدیایی از بالای دیوار به پایین افتاد. او چست و چالاک پایین آمد ، کلاهش را برداشت و از همان راهی که آمده بود بازگشت. " هی روياس " دیگران را در جریان این اکتشاف قرار داد و پس از بررسی محل ، گروه کوچکی از سپاهیان کوروش به همراه وی از آن مسیر بالا رفته و داخل شهر شدند و پس از مدتی دروازه های شهر را بروی همرزمان خود گشودند.

در مورد آنچه پس از ورود پارسیان به داخل شهر سارد روی داد نمی توانیم به درستی و با اطمینان سخن بگوییم ؛ اگر چه در این مورد نیز هر یک از مورخان ، روایتی نقل کرده اند ولی متاسفانه هیچ کدام از این روایات قابل اعتماد نیستند. حتی هرودوت که نوشته های او معمولاً بیش از سایرین به واقعیت نزدیک است ، آنچه در این مورد خاص می گوید ، حقیقی به نظر نمی رسد. ابتدا روایت گزنفون را می آوریم و سپس به سراغ هرودوت خواهیم رفت :

« وقتی کرزوس را به حضور فاتح آوردند سر به تعظیم فرود آورد و به او گفت : من ، ای ارباب ، به تو سلام می کنم ، زیرا بخت و اقبال از این پس عنوان اربابی را به تو بخشیده است و مرا مجبور ساخته است که آنرا به تو واگذارم. کوروش گفت : من هم به تو سلام می کنم ، چون تو مردی هستی به خوبی خودم و سپس به گفته افزود : آیا حاضری به من توصیه ای بکنی ؟ من می دانم که سربازانم خستگیها و خطرهای بیشماری را متحمل شده و در این فکرند که غنی ترین شهر آسیا پس از بابل یعنی سارد را به تصرف خود درآورند. بدین جهت من درست و عادلانه می دانم که ایشان اجر زحمات خود را بگیرند چون می دانم که اگر ثمره ای از آن همه رنج و زحمت خود نبرند من مدت زیادی نخواهم توانست ایشان را به زیر فرمان خود داشته باشم. در عین حال ، این کار را هم نمی توانم بکنم که به ایشان اجازه دهم شهر را غارت کنند. کرزوس پاسخ داد : بسیار خوب ، پس بگذار بگویم اکنون که از تو قول گرفتم که نخواهی گذاشت سربازانت شهر را غارت کنند و

زنان و کودکان ما را نخواهی ربود ، من هم در عوض به تو قول می دهم که لیدیایی ها هر چیز خوب و گرانبها و زیبایی در شهر سارد باشد بیاورند و به طیب خاطر به تو تقدیم کنند.

تو اگر شهر سارد را دست نخورده و سالم باقی بگذاری سال دیگر دوباره شهر را مملو از چیزهای خوب و گرانبها خواهی یافت. برعکس ، اگر شهر را به باد نهب و غارت بگیری همه چیز حتی صنایعی را که می گویند منبع نعمت و رفاه مردم است از بین خواهی برد. گنجهای مرا بگیر ولی بگذار که نگهبانانت آن را از دست عاملان من بگیرند. من بیش از حد از خدایان سلب اعتماد کرده ام . البته نمی خواهم بگویم که ایشان مرا فریب داده اند ولی هیچ بهره ای از قول ایشان نبرده ام. بر سردر معبد دلف نوشته شده است: « تو خودت خودت را بشناس!» باری ، من پیش از خودم همواره تصور می کردم که خدایان همیشه باید نسبت به من نر مساعد داشته باشند. ادم ممکن است که دیگران برا بشناسد و هم نشناسد ، و لیکن کسی نیست که خودش را نشناسد. من به سبب ثروتهای سرشاری که داشتم و به پیروی از حرفهای کسانی که از من می خواستند در رأس ایشان قرار بگیرم و نیز تحت تاثیر چاپلوسیهای کسانی که به من می گفتند اگر دلم را راضی کنم و فرماندهی بر ایشان را بپذیرم همه از من اطاعت خواهند کرد و من بزرگترین موجود بشری خواهم بود ضایع شدم و از این حرفها باد کردم و به تصور اینکه شایستگی آن را دارم که بالاتر از همه باشم ، فرماندهی و پیشوایی جنگ را پذیرفتم ولیکن اکنون معلوم می شود که من خودم را نمی شناختم و بیخود به خود می بالیدم که می توانم فاتحانه جنگ با تو را رهبری کنم ، تویی که محبوب خدایانی و به خط مستقیم نسب به پادشاهان می رسانی. امروز حیات من و سرنوشت من تنها به تو بستگی دارد. کوروش گفت : من وقتی به خوشبختی گذشته ی تو می اندیشم نسبت به تو احساس ترحم در خود می کنم و دلم به حالت می سوزد. بنابرین من از هم اکنون زنت و دخترانت را که می گویند داری و دوستان و خدمتکاران و سفره گسترده همچون گذشته ات را به تو پس می دهم. فقط قدغن می کنم که دیگر نباید بجنگی. »

و اما اینک به نقل گفته ی هرودوت می پردازیم و پس از آن خواهیم گفت که چرا این روایت نمی تواند با حقیقت منطبق باشد ؛ « کرزوس به خاطرغم و اندوه زیاد در جایی ایستاده بود و حرکت نمی کرد و خود را نمی شناساند. در این حال یکی از سپاهیان پارسی به قصد کشتن او به وی نزدیک گردید که ناگهان پسر کر و لال کرزوس زبان باز کرد و فریاد زد: " ای مرد ! کرزوس را نکش " بدینگونه سرباز پارسی از کشتن کرزوس منصرف شد و او را دستگیر کرد. به فرمان کوروش ، کرزوس را به همراه ۱۴ تن دیگر از نجبای لیدی ، به روی توده ای از هیزم قرار دادند تا در آتش بسوزانند. چون آتش را

روشن کردند کرزوس فریاد زد " آه ! سولون ، سولون " . کوروش توسط مترجم خود ، معنی این کلمات را پرسید. کرزوس پس از مدتی سکوت گفت: « ای کاش شخصی که اسمش را بردم با تمام پادشاهان صحبت می کرد » کوروش باز هم متوجه منظور کرزوس نشد و دوباره توضیح خواست. سپس کرزوس گفت : « زمانیکه سولون در پایتخت من بود ، خزانه و تجملات و اشیاء قیمتی خود را به او نشان دادم و پرسیدم چه کسی را از همه سعاتمندتر می داند ، در حالی که یقین داشتم که اسم مرا خواهد برد. ولی او گفت تا کسی نمرده نمی توان گفت که سعادتمند بوده یا نه ! » کوروش از شنیدن این سخن متاثر شد و بی درنگ حکم کرد که آتش را خاموش کنند ولی آتش از هر طرف زبانه می کشید و موقع خاموش کردن آن گذشته بود. آنگاه کرزوس گریست و ندا داد « ای آپلن! تو را به بزرگواری خودت سوگند می دهم که اگر هدایای من را پسندیده ای بیا و مرا نجات بده » پس از دعای کرزوس به درگاه آپلن ، باران شدیدی باریدن گرفت و آتش را خاموش کرد. پارسیان که سخت وحشت زده بودند ، در حالی که زرتشت را به یاری می طلبیدند از آنجا گریختند. »

این بود روایت هرودوت از آنچه بر پادشاه سارد گذشت. ولی ما دلایلی داریم که باور کردن این روایت را برایمان مشکل می سازند. نخستین دلیل بر نادرست بودن این روایت ، مقدس بودن آتش نزد ایرانیان است که به آنها اجازه نمی داد با سوزاندن پادشاه دشمن ، به آتش — یعنی مقدس ترین چیزی که در تمام عالم وجود دارد - بی حرمتی کرده ، آن را آلوده سازند. دلیل دوم آنست که در سایر مواردی که کوروش بر کشوری فائق آمده ، هرگز چنین رفتاری سراغ نداریم و هرودوت نیز خود اذعان می کند به این که رفتار کوروش با ملل مغلوب و بویژه با پادشاهان آنان بسیار جوانمردانه و مهربانانه بوده است. و بالاخره سومین و مهمترین دلیل آنکه امروز مشخص شده است که اصولاَ در زمان سلطنت کرزوس ، سولون هرگز به سارد سفر نکرده بود بنابرین داستانی که هرودوت نقل می کند به هیچ عنوان رنگی از واقعیت ندارد. چهارمین نکته ی شک برانگیزی که در این روایت وجود دارد آن است که آپولن ، خدای یونانیان بوده و این مسأله یک احتمال قوی پیش می آورد که هرودوت — به عنوان یک یونانی - کوشیده است باورهای مذهبی خود را در این مسأله دخالت دهد.

در مورد آنچه در شهر سارد رخ داد نیز روایت های مشابهی نقل شده است که اگر چه در پایان به این نکته می رسند که سربازان پارسی ، شهر را غارت نکرده و با مردم سارد به عطوفت رفتار کرده اند ولی می کوشند به نوعی این رفتار سپاهیان پارس را به عملکرد کرزوس و تاثیر سخنان وی در پادشاه جوان هخامنشی مربوط کنند تا آنکه مستقیماَ دستور کوروش را

عامل رفتار جوانمردانه ی سپاهیان ایران بدانند. پس از تسخیر سارد ، تمام کشور لیدیه به همراه سرزمینهایی که پادشاهان آن سابقاً فتح کرده بودند ، به کشور ایران الحاق شد و بدین ترتیب مرز ایران به مستعمرات یونانی در آسیای صغیر رسید.

تسخیر مستعمرات یونانی



پس از بدست آوردن سارد ، تمام لیدیه با شهرهای وابسته اش ، به دست کوروش افتاد و حدود ایران به مستعمرات یونانی در آسیای صغیر رسید. این مستعمرات را چنانکه در جای خود خواهد آمد اقوام یونانی بر اثر فشاری که مردم دریایی به اهالی یونان وارد آوردند ، بنا کرده بودند. کوچ کنندگان از سه قوم بودند : ینانها ، الیانها و دریانها. نام یونان به زبان پارسی از نام قوم یکمی آمده است زیرا اهمیت آنها در این دست آورده ها (مستعمرات) بیشتر بود.

هرودوت اوضاع این مستعمرات را چنین می نویسد: ینانهایی که شهر پانیوم وابسته به آنهاست شهرهای خود را در جاهایی بنا کرده اند که از حیث خوبی آب و هوا در هیچ جا مانند ندارد. نه شهرهای بالا می توانند با این شهرها برابری کنند و نه شهرهای پایین ، نه کرانه های خاوری و نه کرانه های باختری .

ینانها به چهار لهجه سخن می گویند شهر ینانی ملیطه که در باختر واقع است پس از ان می نویت و پری ین است . این شهرها در کاریه قرار دارند و اهالی آنها به یک زبان سخن می گویند. شهرهای ینانی واقع در لیدیه اینهاست : افس ، کل فن ، لیدوس ، تئوس ، کلازمن ، فوسه. اینها به یک زبان سخن می گویند ولی زبان آنها همانند زبان شهرهای یاد شده در بالا

نیست. از سه شهر دیگر ینانی دو شهر در جزیده سامس و خیوس واقع است و سومی ارتیر است که که در خشکی بنا شده است. اهالی خیوس و ارتیر به یک زبان سخن می وین دو اهالی سامس به زبانی دیگر. این است چهار لهجه ینانی .

پس از آن هرودوت می گوید : ینانهای هم پیمان زمانی از دیگر ینانها جدا شده بودند و جدایی آها از اینجا بود که در آن زمان ملت یونانی به تمامی ناتوان به دید می آمد و ینانها در میان اقوام یونانی از همه ناتوانتر بودند و به جز شهر آتن شهر مهمی نداشتند. بنابرین چه آتنیها و چه دیگر ینانیها پرهیز داشتند از اینکه خود را ینانی بنامند و گمان می رود که اکنون هم بیشتر ینانها این نام را شرم آور می دانند.

دوازده شهر همی پیمان ینانی برعکس به نام خود سربلند بودند. آنها معبدی برای خود ساختند که آن را پانیونیوم نامیدند از ینانهای دیگر کسی را به آنجا راه نمی دادند و کسی هم جز اهالی ازمیر خواهند آن نبود که در پیمان آنها وارد شود. پانیوم در دماغه ی میکال قرار دارد این معبد برای خدای دریاها ، پوسیدون هلی کون ، ساخته شده است. در نوروزها ینانها ی شهرهای هم پیمان در اینجا گرد می آیند و این جشن را جشن پانیونیوم می نامند.

از گفته های هرودت روشن می شود که دریانها هم همبستگی با شش شهر دریانی داشتند ولی بعدها هالی کارناس را باری اینکه یک ی از اهالی آن بر خلاف عادت قدیم رفتار کرد ، از پیمان بیرون کردند. الیانها همبستگی از دوازده شهر داشتند ولی ازمیر را ینانها از آنها جدا کردند و یازده شهر دیگر در همبستگی الیانی بازماند. زمینها الیانی پربارتر از زمینهای ینانی بود ولی از حیث خوبی آب و هوا با شهرهای ینانی برابری نمی کرد.

از گفته های هرودوت چنین برمی آید که این مستعمرات را سه قوم یونانی بنا کدره بودند و بین تمام آنها همراهی و هم پیمانی نبود. زیرا هر یک از همبسته های کوچک برپا کرده با هم هم چشمی و کشمکش داشتند.

پس از آن تاریخ نگار نامبرده می گوید : ینانها و الیانها نماینده ای نزد کوروش فرستاده و درخاست کردند که کوروش با آنها مانند پادشاه لید ی رفتار کند یعنی به کارهای درونی آنها دخالت نکند وهمان امتیازات را بشناسد. کوروش پاسخی یکراست به آنها نداده و این مثل را آورد : « زنی به دریا نزدیک شده و دید که ماهیهای قشنگی در آب شنا می کنند. پیش خود گفت : اگر من نی بزنم آشکارا این ماهیها به خشکی درآیند . بعد نشست و هر چند که نی زد چشمداشت او برآورده نشد. پس

توری برداشت و به دریا افکند و شمار زیادی از ماهیان به دام افتادند. وقتی که ماهی ها در تور به بالا و پایین می جستند ، نی زن حال آنها را دید و گفت : حالا دیگر بیهوده می رقصید! می بایست وقتی برایتان نی میزدم می رقصیدید. »

هرودوت این گفته را چنین تعبیر می کند : کوروش خواست با این مثل آنها بدانند که موقع را از دست داده اند، چه وقتی که پیش از به دست آوردن سارد به آنها پیشنهاد همبستگی شده بود و آنها رد کرده بودند. از میان مستعمرات یونانی ، کوروش فقط با اهالی ملیطه قرارداد کرزوس را تازه کرد و و نمایندگان دیگر شهرها را نپذیرفت. نمایندگان به شهرهای خود بازگشتند و پاسخ کوروش را رسانیدند . سپس از تمام شهرهای یونانی آسیای کوچک نمایندگانی برگزیده شدند که در پانیونیوم گرد آمده و در برابر کوروش همبسته شوند.

نمایندگان شهرهایی چون کل فن ، افس ، فوسه ، پری ین ، لبدس ، تئوس ، اریتر و دیگران در اینجا گرد آمده بودند . شهر ملیطه چون به مقصود خویش رسیده بود در این گروه شرکت نکرد. جزیره ی سامس و خیوس هم شرکت نکردند به این امید که کوروش چون نیروی دریایی نیرومندی ندارد کاری با آنها نخواهد داشت. ولی دیگر شهرها با وجود اختلافاتی که با یکدیگر داشتند ، از جهت خطر مشترکی که احساس می کردند در این گردهمآیی حضور یافتند. الیانها گفتند هر چه ینانها بکنند ما هم خواهیم کرد. دریانها از جهت آنکه از شهرهای کارناس که دریانی بود نماینده ای پذیرفته نشده بود ، از شرکت در عملیات خودداری کردند. چون جزایر یونانی هم حاضر نشدند در این گردهمآیی شرکت کنند ، ینانها و االیانها قرار گذاتند نماینده ای به اسپارت گسیل کنند و از آن دولت یاری جویند. با این هدف پی تر موس نامی از اهای فوسه که سخنران و سخندان بود با انبوهی از هدایا به نزد اولیای دولت اسپارت فرستاده شد. ولی اسپارتی ها جواب درستی به وی ندادند و تنها وعده کردند که گروهی را خواهند فرستاد تا اوضاع منطقه را بازبینی کنند. بدین منظور یک کشتس اسپارتی پنجاه پارویی رهسپار فوسیه شد و در آنجا نمایندگان اسپارت ، فردی به نام لاکریناس را برگزیدند و برای مذاکره با کوروش روانه ی سارد کردند. او به شاه گفت : بر حذر باشید از اینکه مستعمرات یونانی را آزار کنید ، زیرا اسپارت چنین رفتاری را نخواهد پذیرفت.

کوروش از یونانیهایی که در رکاب وی بودند پرسید : مگر این لاسدمونیها کیستند و عده شان چقدر است که اینگونه سخن می گویند؟ پس از آنکه یونانیها این مردم به کوروش شناساندند ، کوروش رو به نماینده کرد و گفت : من از مردمی که در شهرهایشان جای ویژه ای دارند که در آنجا گرد هم می آیند و با سوگند دروغ و نیرنگ یکدیگر را فریب می دهند هراسی ندارم. اگر زنده ماندم چنان کنم که این مردم به جای دخالت در کار ینانیها از کارهای خودشان سخن بگویند.

نماینده ی اسپارت پس از شنیدن پاسخ کوروش به کشور خویش بازگشته به پادشاه اسپارت (آناک ساندریس ، آریستون) پاسخ کوروش را رسانید. انها هم پاسخ را به مردم رسانیدند و مسئله ی کمک گرفتن یونانیهای آسیای صغیر از اسپارتیها به همین جا ختم شد.

هرودوت می گوید بیم دادن کوروش به همه ی یونانیها بود ، چه هر شهر یونانی میدانی دارد و مردم برای داد و ستد در آنجا گرد می آیند ولی در پارس چنین میدانهایی وجود ندارد. نتیجه ای که تاریخنگار یاد شده می گیرد درست نیست زیرا مقصود کوروش روش حکومت آنها بوده است . یونانیهایی که از ملتزمین کوروش بودند او را از روش حکومت اسپارت آگاه کرده و گفتند مردم در جایی میدان مانند گرد آمده و در کارها سخن می گویند و هر یک از سخنوران می خواهند باور خود را به مردم بپذیرانند.

آشکار است که ککوروش از روش چنین حکومتی خوشش نیامده و آن پاسخ را داده است . خلاف این فرض طبیعی نیست. زیرا وقتی که می خواهند مردمی را بشناسانند روش حکومت آن را کنار نمی گذارند تا از میدان داد و ستد سخن بگویند. بنابرین از این پاسخ نمی توان داوری کرد که میدان خرید و فروش در پارس پیدایی نداشته است به عکس چون داد و ستد در آن زمان بیشتر با تبدیل جنس به جنس می شد و مغازه یا حجره برای اینگونه داد وستد تنگ بود ، پس این میدانها بوده است. به هر حال اگر هم نبوده مقصود کوروش روش حکومت اسپارتیها بود نه میدان داد و ستد آنها.

کوروش در این هنگام به کارهایی که در خاور داشت بیش از کارهای باختر اهمیت داد. یک تن از اهالی لیدیه به نام پاکتیاس را برگزید و به حکومت این کشور گماشت . ترتیبات آن را با حوالی که در زمان آزادی داشت باقی گذاشت و پس از آن با کرزوس راهی ایران شد.

هرودوت می گوید دلیل برگزیدن یک تن لیدیایی به فرمانروایی این کشور این بود که کوروش ترتیب ایران را در دید آورد ، چون در ایران رسم بر این بود که وقتی کشوری را می گرفتند از خانواده فرمانروایان یا نجبای آن کشور کسی را به فرمانروایی آن بر می گزیدند. ولی دیری نپایید که کورش دانست که این ترتیب سازگار اوضاع آسیای پایینی نیست. توضیح آنکه پاکتیاس همین که کورش را دور دید وعوی آزاد شدن لیدیه کرد و چون کورش گنجینه را به او سپرده بود با آن پول مردم کناره را با خود همراه کرد و سپاهی ترتیب داد بعد به سارد شتافته و فرمانروای ایرانی را در ارگ پیرامون گرفت. این خبر در راه به کورش رسید و او چنانکه هرودت می گوید از کرزوس پرید سرانجام این کار چیست ؟ چنیین به نظر می آید

که مردم لیدی هم برای خودشان و هم برای من دردسر درست می کنند. آیا بهتر نیست که لیدیها را برده کنم ؟ کرزوس در پاسخ گفت خشمگین نشو ، لیدها نه از بابت گذشته گناهی دارند و نه از جهت حا ل . گذشته ها به گردن من بود و حال گناه از پاکتیاس است که باید تنبیه شود. از گناه لیدیها بگذر و برای اینکه بعدها شورش نکنند نماینده ای به سارد فرست و فرمان بده که لیدیها اسلحه برندارند ، در زیر ردا قبایی بپوشند و کفشاهی بلند به پا کنند و کودکان خویش را به نواختن آلات موسیقی و بازرگانی وادارند. به زودی خواهی دید که مردان لیدی زنانی خواهند بود و اندیشه تو از شورش آنها راحت خواهد شد. والبته کورش هرگز به این توصیه های رهبری که برای زن کردن مردان کشورش نقشه می کشید اهمیت نداد. مازارس سردار ایرانی برای سرکوب شورش پاکتیاس به سارد فرستاده شد. با ورود مازارس به شهر سارد ، پاکتیاس شهر را رها کرد و به کوم (= کیمه ، مستعمره ی یونانی) گریخت. مازارس به اهالی کوم پیغام داد که باید پاکتیاس را تسلیم کنند. اهالی کوم از یک سو نمی خواستند با پارسیان وارد جنگ شوند و از سوی دیگر راضی نبودند کسی را که به آنها پناه آورده است تسلیم پارسیان کنند، لذا از پاکتیاس خواستند تا از شهر آنها بیرون رود و به ملیطه بگریزد. به خواست اهالی کوم ، پاکتیاس به ملیطه رفت ولی از بخت بد شهری که به آن پناه آورده بود مردمی داشت بازرگان و پرستنده ی پول ! آنها راضی شدند در ازای دریافت وجهی پاکتیاس را تسلیم کنند ولی پاکتیاس بوسیله ی یک کشتی که از کوم آمده بود به جزیره ی خیوس فرار کرد اما این پایان بدبیاری های او نبود. اهالی این جزیره خواهان ناحیه ای به نام آتارنی بودند که در برابر خیوس واقع بود و به مازارس گفتند که اگر آن ناحیه را به ما دهی پاکتیاس را به تو می سپاریم. مازارس چنین کرد و مردم خیوس پاکتیاس را آوردند و تحویل سپاهیان پارس دادند. سپس مازارس حکم مرگ پاکتیاس را صادر نمود و بدینگونه فرماندار شورشی لیدیه مجازات شد.

در پی این حادثه ، کورش تصمیم گرفت برای دفع خطرات احتمالی مستعمرات یونانی آسیای صغیر را نیز تسخیر نماید. لذا مازارس را به مطیع کردن این مستعمرات گماشت. نخستین شهری که فرو پاشید پری ین بود. پس از آن دشت مه آندر و کشورهای ماگنزی نیز سر به فرمان پارسیان فرود آوردند. در این هنگام مازارس از دنیا رفت و هارپاگ مادی جانشین او شد. هارپاگ بلافاصله شهر فوسه را پیرامون گرفت و به اهالی آن یک اولتیماتوم بیست و چهار ساعته داد که بجنگند یا تسلیم شوند. مردم فوسه که دریانوردان زبردستی بودند و کشتی های فراوانی داشتند ، از این مهلت یک شبانه روزی سود بردند و شبانه سوار بر کشتی های خود شهر را ترک کردند. با پایان یافتن زمان تعیین شده ، سپاهیان پارسی به شهر درآمدند و شهر خالی از سکنه ی فوسه را بدست گرفتند. مردم فوسه سوار بر کشتی های خود به جزیره ی خیوس گریختند ولی خیوسی ها

آنها را نپذیرفتند و به آنان جا ندادند. سپس فراریان فوسه تصمیم گرفتند به کرس کوچ کنند ولی پیش از آن خواستند به شهر خود باز گردند و از پارسیان انتقام بگیرند. با این هدف به فوسه برگشته و در نزدیکی آن شهر شماری از پارسیان را کشتند. بسیاری از اهالی فوسه (تقریبا نیمی از آنها) با دیدن دوباره ی موطن خود هوس کوچ را از سر پراندند و با استفاده از عفوی که هارپاگ اعلام کرد، در ازای پذیرفتن فرمانبرداری از پارسیان به خانه هایشان بازگشتند. و اما نیم دیگر مردم فوسه به آلالیا در کرس رفتند و چون به راه زنی در دریاها پرداختند ، دولت قرتاجنه با آنان نبرد کرد و شمار زیادی از آنان را از پای درآورد و بازمانده ی آنها از جایی به جای دیگر رفتند تا به ولیا در خلیج پولیکاسترو رسیده و در آنجا ساکن شدند.

پس از آن لشکر پارس آهنگ تسخیر تئوس کرد. تئوس یکی از زیباترین شهرهای ایونیه بود که سه هزار سال پیش از این بوسیله ی مهاجرانی که از بخش پرتانیه ی آتن به آنجا آمده بودند بنا شده بود. اهالی تئوس نیز به سان مردم فوسه رفتار کردند . یعنی پیش از رسیدن پارسیان ، شهر را تخلیه نموده و به آبدر گریختند و در همانجا ساکن شدند. و اما سایر شهرهای ایونیه چون دریانها و اُلِیانها راه مردم تئوس و فوسه را نرفتند. آنها با پارسیان پیمان بستند و با پذیرش حکومت آنان در شهر و دیار خود ماندند و به زندگی آرام خود ادامه دادند. از آن پس هارپاگ به جنگ با کاریها ، کیلیکها و پداسیها پرداخت و اندک اندک تمام نواحی آسیای صغیر به فرمان ایرانیان درآمد.

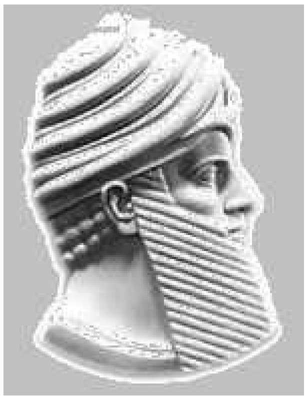
نبرد بابل



نبرد بابل را از بسیاری جهات می توان مهترین حادثه در دوران زندگی کوروش و حتی در تمامی طول دوران باستان دانست ؛ چه از نظر عظمت و نفوذناپذیری رویایی استحکامات بابل که تسخیر آن در خیال مردمان آن دوران نیز نمی گنجید و چه از جهت رفتار جوانمردانه و انسانی کوروش کبیر با مردم مغلوب آن شهر و یهودیانی که در بند داشتند که او را شایسته ی عنوان « پایه گذار حقوق بشر » کرده است. به واقع می توان گفت که کوروش هرآنچه از مردی و مردمی و از سیاست و کیاست داشت در بابل بروز داده است. نظر به اهمیت این نبرد بد نیست قبل از توصیف آن کمی با شهر بابل و مردوک – خدای خدایان آن – آشنا گردیم ؛

شهری که ما آن را به پیروی از یونانیان « بابل » می نامیم در زبان سومری « کادین گیر » و در زبان اکدی « باب ایلانی » نامیده می شود که این هر دو به معنای « دروازه ی خدایان » می باشند. ناگفته پیداست که مردم چنین شهری تا چه اندازه می بایست به اصول مذهبی و خدایان خود پایبند بوده باشند.

حمورابی



هنگامی که حمورابی تکیه بر تخت سلطنت بابل می زد کشوری به نسبت کوچک را از پدرش (سین – موبعلیت) به ارث بده بود که تقریباً هشتاد مایل درازا و بیست مایل پهنا داشت وحدود آن از سیپار تا مرد (از فلوجه تا دیوانیه ی کنونی) گسترده بود. در آن زمان پادشاهی های به مراتب بزرگتر وقدرتمندتری کشور بابل را پیرامون گرفته بودند. سرتاسر جنوب تحت سلطه ی " ریم سین " (پادشاه لارسا) بود ؛ در شمال سه کشور ماری ، اکلاتوم و آشور در دست " شمشی عداد " و پسرانش بود و در شرق " ددوشه " (متحد عیلامیان) بر اشنونه حکم می راند. پادشاه حمورابی اگر چه همچون پدرانش از همان نخستین روزهای سلطنت مشتاق گسترش مرزهای کشورش بود ، لیکن با نظر به قدرت همسایگان مقتدر خویش ، پنج سال درنگ کرد و چون پایه های قدرتش را مستحکم یافت از سه سو به کشورهای همسایه حمله ور گشت ؛ ایسین را

تصرف کرد و در امتداد فرات به سوی جنوب تا اوروک پیش رفت. در اموتبال بین دجله و جبال زاگرس جنگید و آن ناحیه را متصرف شد و سرانجام در سال یازدهم از سلطنت خود توانست پیکوم را به اشغال درآورد. از آن پس بیست سال از سلطنت خود را صرف ترمیم معابد و تقویت استحکامات شهرهای تصرف شده کرد . در بیست و نهمین سال از پادشاهی حمورابی ، کشور بابل هدف تهاجم مشترک ائتلافی متشکل از عیلامیان ، گوتیان ، سوباریان (آشوریان) و اشنونه قرار می گیرد که با دفاع ارتش حمورابی این تهاجم ناکام می ماند. سال بعد حمورابی در تهاجمی شهر لارسا را متصرف می شود. در سال سی و یکم همان دشمنان قدیمی دوباره متحد می شوند و به سوی بابل لشکر می کشند. اینبار حمورابی نه تنها تمامی سپاهیان انان را تار و مار می کند که تا نزدیکی مرزهای سوبارتو تیز پیش روی کرده ، تمامی بین النهرین جنوبی و مرکزی را متصرف می شود و سرانجام در سال های سی و ششم و سی و هشتم از سلطنت خود موفق می شود به سلطه ی آشور بر بین النهرین شمالی پایان دهد و تمامی مردم بین النهرین را بصورت یک ملت واحد تحت سلطه ی خود در آورد.

برای اداره ی چنین کشوری که ملت ها و نژادها و مذاهب گوناگون را در بر می گرفت ، حمورابی دست به یک سری اصلاحات اداری ، اجتماعی و مذهبی زد و آنها را تحت یک « مجموعه ی قوانین » مدُون کرد. اگرچه با بدست آمدن قوانین قدیمی تر از پادشاهانی چون « اور – نمو » و « لیپیت – عشتر » دیگر نمی توان حمورابی را « نخستین قانونگزار تاریخ » نامید ولی هنوز هم می توان او را به عنوان یک پادشاه قانونمدار و عادل ستود. برای رفع اختلافات مذهبی و نیز برای مشروعیت بخشیدن به سلطنت خود و بازماندگانش ، حمورابی در این قانون ، مردوک خدای بابل را که تا آن مان یک خدای درجه سوم بود در راس خدایان دیگر قرار داد و البته با نهایت زیرکی مدعی شد که این مقامی است که از سوی « آنو » و « انلیل » به مردوک تفویض شده است. کاهنان سراسر کشور به امر شاه تقدم و تاخر خدایان را تغییر دادند و قصه ی آفرینش را از نو نوشتند تا نقش اصلی را به مردوک واگذارند.

بختنصر



پادشاهان پس از حمورابی به علت فساد اخلاقی و مالی خود و درباریانشان هرگز نتوانستند عزت و شوکت کشور خود را آنگونه که حمورابی برایشان به ارث گذاشته بود حفظ کنند تا آنکه پس از گذشت سالیان دراز و در دوران حکومت « بختنصر » کشور بابل دیگر بار عظمت و اقتدار خود را بازیافت و تبدیل به بزرگترین و زیباترین شهر آن دوران شد. ولی این بار چیزی در این عظمت بود که آنرا از عظمتی که این کشور در دوران حمورابی داشت متمایز می ساخت ؛ نام بابل دیگر با نام یک پادشاه قانونگذار و عادل درنیامیخته بود ؛ مردم کشورهای دیگر با شنیدن این نام ، تصویر یک پادشاه خونخوار ، خشن و بی رحم را در ذهن مجسم می کردند ، تصویری که براستی شایسته ی بختنصر بود. در همین زمان بود که یهودیان کشور یهودا از دادن خراج امتناع کردند و سر به شورش برداشتند. بختنصر با سپاه بی کران خود به آنان حمله ور شد ، اورشلیم را آتش زد و مردم آن سرزمین را به اسارت به بابل برد. پادشاه یهودا در مقابل چشمانش دید که چگونه سربازان بختنصر ، پسرانش را می کشتند و پس از آن بختنصر با دستان خود ، چشم های او را از حدقه درآورد. در همین حال بابلیان ، دیوانه وار و مست از بوی خون ، زیباترین اسیران خود را بر می گزیدند تا زبانشان را از بیخ برکنند ، چشمانشان و امعاء و احشایشان را بیرون کشند و پوستشان را زنده زنده از تن جدا کنند ! اورشلیم دیگر وجود نداشت و از میان یهودیان ، آنانکه هنوز زنده بودند ، ناچار شدند که باقی عمر را در اسارت اهالی بابل سر کنند.

نبونید



باری ، بختنصر با همه ی قدرتش در سال ۵۶۱ پیش از میلاد از دنیا رفت و پس از او پسرش « آول مردوک » به سلطنت رسید. او بسیار ضعیف و ناتوان بود و پس از آنکه تنها دو سال سلطنت کرد بدست دسته ای شورشی که از شوهر خواهرش « نرگال سار اوسور » فرمان می گرفتند ، از تخت شاهی به زیر آمد. سلطنت نرگال سار اوسور نیز چندان به درازا نکشید زیرا او بیمار بود و بزودی در گذشت. پس از وی پسرش « لاباسی مردوک » شاه شد. او نیز چند ماهی بیش سلطنت نکرد و فرمانده ی یک گروه شورشی به نام « نبونید » در سال ۵۵۵ پیش از میلاد (یعنی تنها پنج سال پیش از آنکه کوروش در ایران به پادشاهی برسد) بر تخت وی تکیه زد.

نبونید در سال ۵۵۴ پیش از میلاد پس از برگزاری جشن سال نو به شهر صور می رود تا در آنجا هیرام – پسر ایتوبعل سوم و برادر مربعل – را به عنوان خدای آن شهر مستقر سازد. در سال ۵۵۳ پیش از میلاد ادومو و تایما را به تصرف در می آورد. نبونید با تصرف تایما رؤیای بختنصر را دنبال می کرد و می خواست که مرکز حکومت خود را به آنجا منتقل کند. شاید به این خاطر که می خواست از بابل در برابر حمله ی احتمالی مصریان حمایت کند. به هر روی ، او در سال ۵۴۸ پیش از میلاد درآنجا اقامت گزید و حکومت بابل را به پسرش « بالتازار » واگذاشت.

سالها بعد ، آنچه نبونید را وادار به بازگشت کرد ، شنیدن خبر عزیمت سپاه ایران به سوی بابل بود. با شنید ن این خبر ، نبونید به سرعت به بابل برگشت تا شهر را برای دفاع در برابر هجوم پارسیان مهیا سازد. وضع سوق الجیشی هیچ درخشان نبود. نبونید چون از سمت مشرق و از سمت شمال در محاصره افتاده بود راه گریزی بجز از سمت مغرب ، یعنی به سوی

سوریه و مصر نداشت ؛ و تازه از آن طرف هم بجز احتمال شورش مردم سوریه و بجز وعده های بی پایه ی دوستی از جانب مصر چیزی عایدش نمی شد. سلطان باستانشناس مذهبی که به حق از انتقال قدرت از دولت ماد به پارسیان هخامنشی نگران شده بود و می دانست که این انتقال قدرت موجودیت بابل را تهدید می کند کوشید تا همه ی فرماندهان لشکری را با نیروهای تحت فرمانشان گرد هم آورد و انگیزه ی جنبش ملی خاصی بشود که بتواند سدی خلل ناپذیر در برابر مهاجم اشغالگر ایجاد کند. لیکن کاهنان که مواظب اوضاع بودند سلطان را به باد ملامت می گرفتند از این که برای پرداختن به سوداگریهای بی قاعده و به انگیزه ی کنجکاوی های باستانشناسی اندک کفر آمیزش از رسیدگی به امور سیاسی و کشوری غافل مانده است . آنان در ایفای وظایف مقدس خود اهانت دیده و جریحه دار شده بودند ، و هیچ در پی این نبودند که خشم و کینه ی خود را پنهان بدارند. بدین جهت اعتماد لازم به او نشان ندادند تا بتواند عوامل مقاومت در حد فراتر از کامل را به دور خود گرد آورد. بحران قدرت شوم و بدفرجام بود. در آن هنگام که بیگانه در مرزهای کشور توده می شد و کسی نمی توانست در تشخیص مقاصد او تردیدی به خود راه بدهد متصدیان مقامات روحانی فکری بجز این در سر نداشتند که ولو در صورت لزوم با حمایت دشمن هم که باشد امتیازات خود را برای همیشه حفظ کنند. آنان بی آنکه اندک تردید یا وسواسی به خود راه بدهند حاضر بودند برای انتقام گرفتن از پادشاهی که مرتکب گناه دخالت در امور ایشان شده بود به میهن خویش هم خیانت بکنند.

عامل دیگر بی نظمی داخلی ناشی از روش خصمانه ای بود که یهودیان بابل مصممانه در پیش گرفته بودند. وضع یهودیان در بابل براستی سخت و اسف انگیز بود. از آن جا که بر اثر پیشگویی های حزقیل و یرمیای نبی ، مشعر بر اینکه دوران اسارت ایشان به سر خواهد رسید و عصر نوینی همراه با عزت و سعادت برای اسرائیل پیش خواهد آمد ، یهودیان با نذر و نیاز تمام خواهان ظهور منجی آزادی بخش موعود بودند ، کسی که مقدر بود اورشلیم را به ایشان باز پس بدهد و برای ایشان کوروش همان منجی آزادی بخش بود. کوروش از جانب خداوند لایزال مأموریت یافته بود که قوم یهود را از آن زندان زرین بیرون بکشد. حزقیل که به یک خانواده ی روحانی تعلق داشت و در سیر تبعید اول یهودیان به بابل آورده شده بود مبشر والای امیدواری ایان بود. او دومین پیشگویی است که به هر سو ندا در می دهد کوروش عامل خداوندی نجات همکیشانش خواهد بود. در همه جا شایع می کند که کوروش شکست ناپذیر است. و اسرائیل رویای جاودانگی خود را دنبال می کند.« شاید هم دیدن پیشرفتهای سریع ایرانیان که در کار مطیع کردن همه ی کشورهای خاور نزدیک و گردآوردن همه ی آنها

زیر لوای یک امپراتوری وسیع تر و با اداره شدنی بهتر از اداره ی همه ی کشورهای گذشته بود که به پیغمبر بنی اسرائیل الهام بخشیده بود دست خدایی در کار است. »

بدین گونه حزقیل که با شور و شوق تمام گناهان اورشلیم را برشمره بود ، اکنون با دادن وعده ی بازگشت به وطن به تبعیدیان ، آن هم در آتیه ای نزدیک ، روحیه ی ایشان را تقویت می کرد. و بدین گونه پس از اعلام سلطه ی آتی خداوند بر بابلی که آن همه خدا داشت و با طرح سازمان اقلیمی واهی که در آن روحانیون از قدرتی استبدادی برخوردار خواهند بود احساس تفوق جامعه ی اسیر یهودی را تقویت می کرد و از او می خواست که ویژگیهای نژادی خود را در محیط بیگانه سالم و دست نخورده نگاه دارد و خطر تحت تاثیر تمدن بابل قرار گرفتن و مشابه شدن با بابلیان را به ایشان گوشزد می کرد.

استوانه حقوق بشر کوروش



در مورد آنچه کوروش پس از فتح بابل انجام داده است ، سند ی به دست آمده که به استوانه ی کوروش معروف است. استوانه ی کوروش کبیر در خرابه های بابل پیدا شده و اصل آن در موزه ی بریتانیا نگهداری می شود. این استوانه را باستانشناسی به نام هرمزد « رسام » در سال ۱۸۷۹ میلادی پیدا کرده است. بخش بزرگی از این استوانه اینک از بین رفته است ولی بخشی از آن که سالم مانده است سندی مهم و تاریخی است مبنی بر رفتار جوانمردانه ی کوروش کبیر با مردم شهر تسخیر شده ی بابل و نیز یهودیانی که در اسارت آنان بودند. گوینده ی خط های آغازین این نوشته نامعلوم است ولی از خط بیست به بعد را کوروش کبیر گفته است. و اینک متن استوانه :

۱) « کوروش» شاه جهان ، شاه بزرگ ، شاه توانا ، شاه بابل ، شاه سومر و اکد.

۲) شاه نواحی جهان.

۳) چهار[......] من هستم [......] به جای بزرگی ، ناتوانی برای پادشاهی کشورش معین شده بود.

۴) نبونید تندیس های کهن خدایان را از میان برد [......] و شبیه آنان را به جای آنان گذاشت.

۵) شبیه تندیسی از (پرستشگاه) ازاگیلا ساخت [......] برای « اور» و دیگر شهرها.

۶) آیین پرستشی که بر آنان ناروا بود [......] هر روز ستیزه گری می جست. همچنین با خصمانه ترین روش.

۷) قربانی روزانه را حذف کرد [......] او قوانین ناروایی در شهرها وضع کرد و ستایش مردوک ، شاه خدایان را به کلی به فراموشی سپرد.

۸) او همواره به شهر وی بدی می کرد. هر روز به مردم خود آزار می رسانید. با اسارت ، بدون ملایمت همه را به نیستی کشاند.

۹) بر اثر دادخواهی آنان « الیل » خدا (مردوک) خشمگین گشت و او مرزهایشان. خدایانی که در میانشان زندگی می کردند ماوایشان را راه کردند.

۱۰) او (مردوک) در خشم خویش ، آنها را به بابل آورد ، مردم به مردوک چنین گفتند : بشود که توجه وی به همه ی مردم که خانه هایشان ویران شده معطوف گردد.

۱۱) مردم سومر و اکد که شبیه مردگان شده بودند ، او توجه خود را به آنان معطوف کرد. این موجب همدردی او شد ، او به همه ی سرزمین ها نگریست.

۱۲) آنگاه وی جستجوکنان فرمانروای دادگری یافت ، کسی که آرزو شده ، کسی که وی دستش را گرفت. کوروش پادشاه شهر انشان. پس نام او را بر زبان آورد ، نامش را به عنوان فرمانروای سراسر جهان ذکر کرد.

۱۳) سرزمین « گوتیان » سراسر اقوام « مانداء» را مردوک در پیش پای او به تعظیم واداشت. مردمان و سپاه سران را که وی به دست او (کوروش) داده بود.

۱۴) با عدل و داد پذیرفت. مردوک ، سرور بزرگ ، پشتیبان مردم خویش ، کارهای پارسایانه و قلب شریف او را با شادی نگریست.

۱۵) به سوی بابل ، شهر خویش ، فرمان پیش روی داد و او را واداشت تا راه بابل در پیش گیرد. همچون یک دوست و یار در کنارش او را همراهی کرد.

۱۶) سپاه بی کرانش که شمار آن چون آب رود برشمردنی نبود با سلاح های آماده در کنار هم پیش می رفتند.

۱۷) او (پروردگار) گذاشت تا بی جنگ و کشمکش وارد شهر بابل شود و شهر بابل را از هر نیازی برهاند. او نبونید شاه را که وی را ستایش نمی کرد به دست او (کوروش) تسلیم کرد.

۱۸) مردم بابل ، همگی سراسر سرزمین سومر و اکد ، فرمانروایان و حاکمان پیش وی سر تعظیم فرود آوردند و شادمان از پادشاهی وی با چهره های درخشان به پایش بوسه زدند.

۱۹) خداوندگاری (مردوک) را که با یاریش مردگان به زندگی بازگشتند ، که همگی را از نیاز و رنج به دور داشت به خوبی ستایش کردند و یادش را گرامی داشتند.

۲۰) من کوروش هستم ، شاه جهان ، شاه بزرگ ، شاه نیرومند ، شاه بابل ، شاه سرزمین سومر و اکد ، شاه چهار گوشه ی جهان.

۲۱) پسر شاه بزرگ کمبوجیه ، شاه شهر انشان ، نوه ی شاه بزرگ کوروش ، شاه شهر انشان ، نبیره ی شاه بزرگ چیش پیش ، شاه انشان.

۲۲) از دودمانی که همیشه از شاهی برخوردار بوده است که فرمانروائیش را « بعل » و « نبو » گرامی می دارند و پادشاهیش را برای خرسندی قلبی شان خواستارند. آنگاه که من با صلح به بابل درآمدم

۲۳) با خرسندی و شادمانی به کاخ فرمانروایان و تخت پادشاهی قدم گذاشتم. آنگاه مردوک سرور بزرگ ، قلب بزرگوار مردم بابل را به من منعطف داشت و من هر روز به ستایش او کوشیدم.

۲۴) سپاهیان بی شمار من با صلح به بابل درآمدند. من نگذاشتم در سراسر سرزمین سومر و اکد تهدید کننده ی دیگری پیدا شود.

۲۵) من در بابل و همه ی شهرهایش برای سعادت ساکنان بابل که خانه هایشان مطابق خواست خدایان نبود کوشیدم [......] مانند یک یوغ که بر آنها روا نبود.

۲۶) من ویرانه هایشان را ترمیم کردم و دشواری های آنان را آسان کردم. مردوک خدای بزرگ از کردار پارسایانه ی من خوشنود گشت.

۲۷) بر من ، کوروش شاه که او را ستایش کردم و بر کمبوجیه پسر تنی من و همچنین بر همه ی سپاهیان من

۲۸) او عنایت و برکتش را ارزانی داشت ، ما با شادمانی ستایش کردیم ، مقام والای (الهی) او را . همه ی پادشاهان بر تخت نشسته

۲۹) از سراسر گوشه و کنار جهان ، از دریای زیرین تا دریای زبرین شهرهای مسکون و همه ی پادشاهان « امورو » که در چادرها زندگی می کنند.

۳۰) باج های گران برای من آوردند و به پاهایم در بابل بوسه زدند. از [......] نینوا ، آشور و نیز شوش

۳۱) اکد ، اشنونه ، زمبان ، مه تورنو ، در ، تا سرزمین گوتیوم شهرهای آن سوی دجله که پرستشگاه هایشان از زمان های قدیم ساخته شده بود.

۳۲) خدایانی که در آنها زندگی می کردند ، من آنها را به جایگاه هایشان بازگردانیدم و پرستشگاه های بزرگ برای ابدیت ساختم. من همه ی مردمان را گرد آوردم و آنها را به موطنشان باز گردانیدم.

۳۳) همچنین خدایان سومر و اکد که نبونید آنها را به رغم خشم خدای خدایان (مردوک) به بابل آورده بود ، فرمان دادم که برای خشنودی مردوک خدای بزرگ

۳۴) در جایشان در منزلگاهی که شادی در آن هست بر پای دارند. بشود که همه ی خدایانی که من به شهرهایشان بازگردانده ام

۳۵) روزانه در پیشگاه « بعل » و « نبو » درازای زندگی مرا خواستار باشند ، بشود که سخنان برکت آمیز برایم بیایند ، بشود که آنان به مردوک سرور من بگویند : کوروش شاه ستایشگر توست و کمبوجیه پسرش

۳۶) بشود که روزهای [......] من همه ی آنها را در جای با آرامش سکونت دادم.

۳۷) [......] برای قربانی ، اردکان و فربه کبوتران.

۳۸) [......] محل سکونتشان را مستحکم گردانیدم.

۳۹) [......] و محل کارش را.

۴۰) [......] بابل.

۴۱) [......] ۴۲) [......] ۴۳) [......] ۴۴) [......] ۴۵) [......] تا ابدیت .

کوروش و ادیان



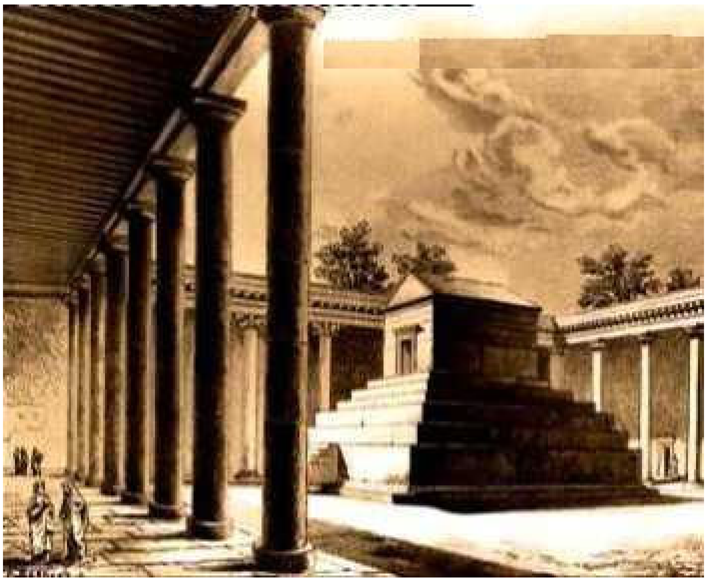
شفقت کوروش بر گرفته از کتاب یهودیان باستان اثر ژوزف فوکه

در دنیای باستان رسم بر آن بود که چون قومی بر قوم دیگر فائق می آمدند ، قوم مغلوب ناچار می شدند که بـه دیـن مـردم پیروز درآیند و از باورهای مذهبی خود دست بکشند. چه بسیار مردمی که به خاطر سر باز زدن از پذیرش دین بیگانه ، بدست اقوام پیروز تاریخ به خاک افتاده اند و چه بسیار معابدی که توسط فاتحان با خاک یکسان گشته اند. در چنین دنیایی بود کـه کوروش پرچم آزادی ادیان را برافراشت و مردم را (از ایرانی و انیرانی و از بت پرست و خورشید پرسـت و یکتـا پرسـت) در انجام فرائض دینی خود آزاد گذاشت و حتی معابدی را که در جریان جنگهای مختلف آسیب دیده بودند از نو ساخت. بهترین نمونه های این جوانمردی را در جریان تسخیر بابل می بینیم.

در حالی که مردم بابل خود را برای دیدن صحنه های ویران شدن معابدشان به دست سپاهیان پارسی آماده می کردند ، کوروش در میان آنان حاضر شد و در مقابل چشمان حیرت زده ی آنان ، مردوک خدای خدایان بابل را به گرمی ستود و فرمان آزادی مذهبی را در سراسر کشور بابل صادر کرد. این فرمان از جمله شامل یهودیانی می شد که بختنصر همه چیزشان را گرفته بود ، کشورشان را در شعله های آتش ویران کرده بود و خودشان را به اسارت به بابل آورده بود. اندکی پس از ورود به بابل ، کوروش به یهودیان اجازه داد تا پس از هفتاد سال زندگی در اسارت و بندگی به فلسطین بازگردند و درآنجا به بازسازی اورشلیم بپردازند. کوروش به خزانه دار خود « مهرداد » دستور داد تا هر چه از ظروف طلا و نقره و اسباب و اثاث مذهبی که در دوره ی بختنصر از معابد اورشلیم غارت شده و در معبد های بابل باقی مانده است را به یهودیان بازگرداند و او نیز همه ی آن اثاث را که مشتمل بر پنج هزار و چهارصد تکه بود به آنان مسترد داشت. سپس کوروش از مردمانی که یهودیان در میان آنان می زیستند خواست تا آذوقه و خواربار و مواد لازم برای سفر را برایشان فراهم آورند و آنان نیز چنین کردند. باری ! هزاران یهودی پس از صدور فرمان آزادیشان از جانب کوروش ، به سوی شهر و دیار خود روانه شدند و با کمک ایرانیان موفق شدند شهر خود را از نو بسازند و حیات ملی خود را احیا کنند.

به خاطر این محبت بزرگ و ستودنی ، از کوروش در کتاب های مقدس یهودیان به نیکی یاد شده است. این ستایش چنان است که تورات کوروش کبیر را « مسیح خدا » نامیده است. بدین صورت از دیر باز کودکان یهودی از همان نخستین روزهای زندگی خود از طریق کتب مذهبی با این ابر مرد بشر دوست آشنا گشته و مردانگی و فتوت او را می ستایند. مسیحیان نیز که به گمان بسیاری پایه و شالوده ی دینشان ، تورات یهود است ، کوروش را فراوان احترام می کنند و مقامی بالاتر از یک پادشاه و یک کشورگشای بزرگ برای وی قائلند. در قرآن مجید نیز چناکه به پیوست آمده است از کوروش کبیر (یا همان ذوالقرنین) به نیکی یاد شده و بدین ترتیب کوروش تنها پادشاهی است که در هر سه کتاب آسمانی مورد ستایش پروردگار قرار گرفته است.

درگذشت کوروش



مرگ کوروش نیز چون تولدش به تاریخ تعلق ندارد. هیچ روایت قابل اعتمادی که از چگونگی مرگ کوروش سخن گفته باشد در دست نداریم و لیکن از شواهد چنین پیداست که کوروش در اواخر عمر برای آرام کردن نواحی شرقی کشور که در جریان فتوحاتی که او در مغرب زمین داشت ناآرام شده بودند و هدف تهاجم همسایگان شرقی قرار گرفته بودند به آن مناطق رفته است و شش سال در شرق جنگیده است. بسیاری از مورخین ، علت مرگ کوروش را کشته شدنش در جنگی که با قبیله ی ماساژتها (یا به قولی سکاها) کرده است دانسته اند. ابراهیم باستانی پاریزی در مقدمه ای که بر ترجمه ی کتاب « ذوالقرنین یا کوروش کبیر » نوشته است ، آنچه بر پیکر کوروش پس از مرگ می گذرد را اینچنین شرح می دهد :

سرنوشت جسد کوروش در سرزمین سکاها خود بحثی دیگر دارد. بر اثر حمله ی کمبوجیه به مصر و قتل او در راه مصر ، اوضاع پایتخت پریشان شد تا داریوش روی کار آمد و با شورش های داخلی جنگید و همه ی شهرهای مهم یعنی بابل و همدان و پارس و ولایات شمالی و غربی و مصر را آرام کرد. روایتی بس موثر هست که پس از بیست سال که از مرگ کوروش می گذشت به فرمان داریوش ، جنازه ی کوروش را بدینگونه به پارس نقل کردند.

شش ساعت قبل از ورود جنازه به شهر پرسپولیس (تخت جمشید) ، داریوش با درباریان تا بیرون شهر به استقبال جنازه رفتند و جنازه را آوردند. نوزاندگان در پیشاپیش مشایعین جنازه ، آهنگهای غم انگیزی می نواختند ، پشت سر آنان پیلان و

شتران سپاه و سپس سه هزارتن از سربازان بدون سلاح راه می پیمودند ، در این جمع سرداران پیری که در جنگهای کوروش شرکت داشته بودند نیز حرکت می کردند. پشت سر آنان گردونه ی باشکوه سلطنتی کوروش که دارای چهار مال بند بود و هشت اسب سپید با دهانه یراق طلا بدان بسته بودند پیش می آمدند. جسد بر روی این ردونه قرار داشت. محافظان جسد و قراولان خاصه بر گرد جنازه حرکت می کردند. سرودهای خاص خورشید و بهرام می خواندند و هر چند قدم یک بار می ایستادند و بخور می سوزاندند. تابوت طلائی در وسط گردونه قرار داشت. تاج شاهنشاهی بر روی تابوت می درخشید ، خروسی بر بالای گردونه پر و بال زنان قرار داده شده بود – این علامت مخصوص و شعار نیروهای جنگی کوروش بوده است. پس از آن سپهسالار بر گردونه جنگی (رتهه) سوار بود و درفش خاص کوروش را در دست داشت. بعد از آن اشیا و اثاثیه ی زرین و نفایس و ذخایری که مخصوص کوروش بود – یک تاک از زر و مقداری ظروف و جامه های زرین – حرکت می دادند.

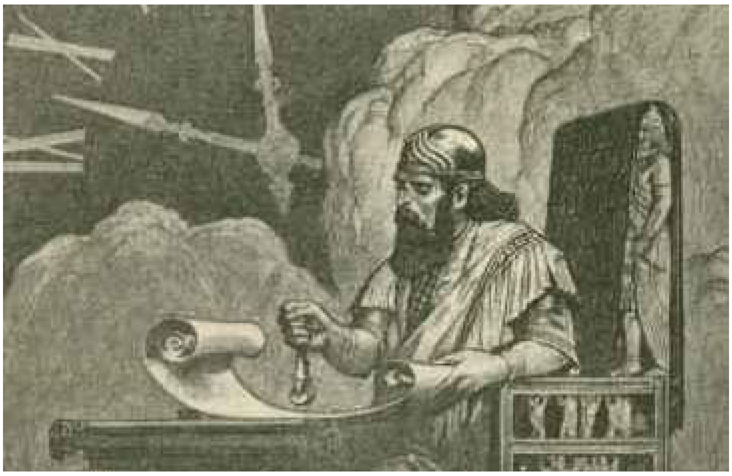
همین که نزدیک شهر رسیدند داریوش ایستاد و مشایعین را امر به توقف داد و خود با چهره ای اندوهناک ، آرام بر فراز گردونه رفت و بر تابوت بوسه زد ؛ همه ی حاضران خاموش بودند و نفس ها حبس گردیده بود. به فرمان داریوش دروازه های قصر شاهی (تخت جمشید) را گشودند و جنازه را به قصر خاص بردند. تا سه شبانه روز مردم با احترام از برابر پیکر کوروش می گذشتند و تاجهای گل نثار می کردند و موبدان سرودهای مذهبی می خواندند.

روز سوم که اشعه ی زرین آفتاب بر برج و باروهای کاخ باعظمت هخامنشی تابید ، با همان تشریفات جنازه را به طرف پاسارگاد – شهری که مورد علاقه ی خاص کوروش بود - حرکت دادند. بسیاری از مردم دهات و قبایل پارسی برای شرکت در این مراسم سوگواری بر سر راهها آمده بودند و گل و عود نثار می کردند.

در کنار رودخانه ی کوروش (کر) مرغزاری مصفا و خرم بود. در میان شاخه های درختان سبز و خرم آن بنای چهار گوشی ساخته بودند که دیوارهای آن از سنگ بود.

هنگامی که پیکر کوروش به خاک می سپردند ، پیران سالخورده و جوانان دلیر ، یکصدا به عزای سردار خود پرداختند. در دخمه مسدود شد ، ولی هنوز چشمها بدان دوخته بود و کسی از فرط اندوه به خود نمی آمد که از آن جا دیده بردوزد. به

اصرار داریوش ، مشایعین پس از اجرای مراسم مذهبی همگی بازگشتند و تنها چند موبد برای اجرای مراسم مذهبی باقی ماندند.



گروهی از اقوام آریایی دام‌دار و جنگ‌سالار ـ که پیش‌تر، دسته‌هایی از آنان در هزاره‌ی دوم پیش از میلاد از سرزمین‌های متعلق به حوزه‌ی تمدنی «آندرونُو» Andronovo واقع در دشت‌های آسیای میانه برخاسته و به جلگه‌ی سند و خاورمیانه مهاجرت کرده بودند در هزاره‌ی نخست پیش از میلاد به داخل نَجد ایران ره‌سپار شدند بخشی از این اقوام آریایی که «ماد» خوانده می‌شدند، در مرکز و غرب نجد ایران (حدود استان‌های همدان و کرمانشاه کنونی) سکونت یافتند و با اقوامی بومی هم‌چون «مانا» Manaها، «الیپی» Ellipiها، و سپس «کیمری» Kimeriها و «سکا»Saka های مهاجر درآمیختند و با از میان برداشتن قدرت ویران‌گر «آشور»، سرانجام توانستند نخستین حکومت مستقل و نسبتاً استوار آریایی‌ها را در خاورمیانه، تشکیل دهند.

دسته‌ی دیگری از این اقوام آریایی که «پارس» نام داشتند، پس از مدتی مجاورت و ارتباط با دولت پُرتوان «اورارتو» Urartu در جنوب و جنوب‌غرب دریاچه‌ی ارومیه سرانجام در جنوب غرب نَجد ایران به سرزمین باستانی «ایلام» راه یافتند (سده‌ی ۸ پ.م.) و پس از سال‌ها هم‌زیستی و هم‌کاری مسالمت‌آمیز و پُرثمر با ایلامیان، فرهنگ و تمدنی متناسب با موقعیت جدید خویش در نجد ایران و خاورمیانه فراهم آوردند و پشتوانه‌ها و سرمایه‌های بایسته‌ی مادّی و معنوی را ـ که منجر به شکل‌گیری یک امپراتوری عظیم گردید ـ به دست آورده و اندوختند. «کورش» (به پارسی‌باستان: Kûruš؛ به تلفظ ایلامی: Kuraš؛ به تلفظ یونانی: Cyrus) شاهنشاه و بنیان‌گذار امپراتوری «هخامنشی»، به این قوم تعلق داشت.

کورش؛ از امارت تا امپراتوری

به گواهی اسناد باستانی، نیاکان کورش (پدر: کبوجیه‌ی یکم؛ پدربزرگ: کورش یکم؛ نیا: چیش‌پیش[Čišpiš]) فرمان‌روایان یکی از ایالت‌های مهم و باستانی سرزمین ایلام به نام «انشان»Anšan (بعداً: «پارسَ»Pārsa) بودند که به پادشاهی پدر کورش تصریح می‌کند. {ایالت انشان کمابیش در محدوده‌ی استان فارس واقع بوده و مرکز آن «شهر انشان»، در مرودشت کنونی قرار داشته است. بخش‌هایی از ویرانه‌های این شهر در محل «تَل مَلیان» (در ۴۶ کیلومتری شمال شیراز) به دست آمده است. به نظر می‌رسد که پارس‌ها پس از مدت‌ها هم‌زیستی و هم‌کاری با ایلامیان و حتا دولت آن، سرانجام، هم با نفوذ و اسکان تدریجی و هم در پی فتوح و پیکارهایی، موفق گردیدند که شهرها و مناطق عمده‌ای را در ایالت ایلامی انشان ـ که کمابیش منطبق بر استان فارس کنونی بود ـ در اختیار گیرند و سپس، با افول قدرت مرکزی ایلام در پی تهاجمات ویران‌گرانه‌ی آشور و نیز درگیری‌های داخلی دولت آن، به رهبری نیاکانِ کورش امارت و پادشاهی مستقل و خودگردانی را در این ناحیه (ایالت انشان) و نواحی مجاور آن، تشکیل دهند

کورش فرزند «کبوجیه»ی یکم Kabûjiya I [به تلفظ یونانی:Cambyses] شاهِ انشان (۵۵۹ ـ ۵۸۵ پ.م.) بود [اسناد کُهنی که به پادشاهی کبوجیه‌ی‌یکم ـ پدرکورش‌بزرگ ـ بر «انشان/ پارس» تصریح می‌کنند، چنین‌اند: استوانه‌ی کورش، مدعی‌اند که «ماندانه» Mandane دختر ارشتی‌وییگَ (آستیاگ)، همسر کبوجیه‌ی‌یکم و مادر کورش‌بزرگ بوده است، اما به نظر می‌رسد که این ادعا به لحاظ گاه‌شماری مردود باشد؛ چرا که بر اساس این روایات، زادسال کورش ـ که پسر ماندانه دانسته شده ـ در حدود ۵۸۳ پ.م. برآورد می‌گردد اما تحقیقاً کورش حدود ۶۰۱ پ.م. زاده شده است و از این رو، در آن زادسال برآورده شده، کورش در واقع هجده سال داشته است که پس از پدر به مقام امارت انشان (پارسَ) دست یافت: ۵۵۹ پ.م. [کهن‌ترین اسنادی که به پادشاهی کورش بر «انشان» تصریح می‌کنند، چنین‌اند: استوانه‌ی کورش ؛ سال‌نامه‌ی نبونید ؛ رؤیانامه‌ی نبونید

کورش در آستانه‌ی برپایی امپراتوری جهان‌گیر خود، استوار و متکی بر سازمان دولتی و اجتماعی، دیوان‌سالاری، سپاه و مدنیتی درخشان و پیش‌رفته و نه بَدوی بود که در پی سده‌هایی میان‌کُنش با تمدن‌های برجسته‌ی نَجد ایران و میان‌رودان، و به ویژه ایلام به دست آمده بود ، در رویارویی و ارتباط با دولت‌های مقتدر مجاور، از اعتماد به نفس و اراده‌ی برتری‌جویانه‌ی والا و بی‌مانندی برخوردار بود و این امر، نَوید تحولات و روی‌دادهای جدیدی را در منطقه می‌داد.

کورش پس از نزدیک به یک دهه فرمان‌روایی بر انشان و سامان‌دهی امور داخلی دولت و سرزمین خویش، در خود آن توانایی را دید که به توسعه‌جویی ارضی بپردازد و با مجموعه اقداماتی سیاسی ـ نظامی، پایگاه و جایگاه پویاتر و فعال‌تری را به امارت خود در عرصه‌ی خاورمیانه ببخشد. بدین ترتیب بود که کورش نخست در رویارویی با دولت ماد قرار گرفت.

کورش و ارشتی‌وییگَ

درگیری‌های مرزی میان انشان و ماد، در پی عملیات توسعه‌جویانه‌ی دولت کورش و احتمالاً با تصرف سرزمین «گوتیوم» Gutium که در جوار مرزهای ماد بود و فتح آن تهدیدی علیه متصرفات ماد به شمار می‌آمد، و نیز ظن ارشتی‌وییگ (آستیاگ) به هم‌دستی انشان با بابل برای تصرف منطقه‌ی راه‌بُردی «حران / Harran» ، و شاید تلاش وی برای اعمال سلطه بر قلمرو پارس‌ها، زمینه‌ها و انگیزه‌های نخستین درگیری گزارش شده‌ی کورش را با دولتی دیگر (ماد) پدید آورد [هردوت می‌گوید که نبرد ماد و پارس در پی شورش و اعتراض کورش علیه سلطه و حاکمیت مادها بر پارس‌ها و به جهت آزادی و رهایی از بندگی مادها بوده است. پیش‌تر، هردوت ادعا می‌کند که « فرَوَرتی/ Fravarti» {به یونانی: Phraortes} فرمان‌ده مادها (۶۵۳ ـ ۶۷۵ پ.م.)، توانسته بود پارس‌ها را فرمان‌بُردار و باج‌گزار خود نماید؛ اما دانسته‌های مستقیم تاریخی ما بر خلاف تصویرسازی و ادعای مورخان یونانی و لاتینی، گویای آن است که دولت ماد در بخش عمده‌ای از تاریخ خود نه یک امپراتوری متمرکز و واحد، بل که اتحادیه‌ای از قبایل متعدد آریایی و بومی ـ و به لحاظ این ویژگی ـ فاقد نهادهای پایدار و ریشه‌دار حکومتی و تمدنی بوده است؛ از این رو نمی‌توان تصور کرد که دولت فرضی ماد در زمان فرورتی توانسته باشد شهریاری مقتدر پارس‌ها را در جنوب‌غرب نجد ایران و در میان نفوذ آشور و ایلام و بابل بر آن ناحیه، باج‌گزار و فرمان‌بردار خود ساخته باشد و یا فرضاً، الگوهایی حکومتی و تمدنی خود را به پارس‌ها منتقل کرده باشد {چنان که پیش‌ترها این گونه انگاشته می‌شد}. از سوی دیگر، اسناد آشوری متعلق به همان عصر، برخلاف توصیف هردوت از فرورتی (و حتا پیش از آن: دیااکو) که وی را پادشاه یک امپراتوری مقتدر و متمرکز نشان می‌دهد، او را فراتر از سرکرده‌ی چند گروه شورشی ماد و مانا و کیمری ـ که در ولایات آشوری تاخت‌وتاز می‌کردند ـ و سرانجام در گم‌نامی نیز کشته شد، نمی‌داند. بنا بر این با مردود بودن فرمان‌برداری پارس‌ها از دولت ماد، موضوع انقلاب و شورش کورش علیه سلطه‌ی ماد نیز منتفی می‌باشد.].

پادشاه ماد (۵۵۰ ـ ۵۸۵ پ.م.) «ارشتی‌وییگَ»* Aršti-vaiga [به تلفظ بابلی: Ištuvgēu؛ به تلفظ یونانی: Astyages] با افزایش تنش‌ها و خصومت‌ها ـ که برای دولت ماد مخاطره‌آمیز می‌نمود ـ لشکرکشی به انشان را رسماً آغاز نمود. تهاجم طولانی مدت ماد به انشان و درگیری ظاهراً سه ساله‌ی آن دو هیچ دست‌آورد مثبتی برای دولت ماد نداشت تا سرانجام در ۵۵۰ پ.م. هنگامی که ارشتی‌وییگَ شخصاً رهبری لشکرکشی بزرگی را علیه انشان به دست گرفته بود، گروهی از فرمان‌دهان خسته از جنگِ سپاه وی که گویا از پیش با کورش تبانی کرده بودند، او را بازداشت و تحویل کورش نمودند . با دست‌گیری پادشاه ماد، سپاه وی تاب ایستادگی نیاورد و در اندک زمانی شکسته و پراکنده، و راه پاتک کورش تا قلب سرزمین ماد گشوده شد. با سرکوب واپسین نیروهای وفادار ارشتی‌وییگ در بیرون و درون «هگمتانَ» Hagmatāna [= همدان؛ به تلفظ یونانی: Ecbatana] (پای‌تخت ماد)، سرزمین ماد یک‌سره به دست کورش افتاد و گنجینه‌های کاخ آن به مرکز دولت کورش (شهر انشان)، منتقل گردید.

ارشتی‌وییگ پادشاه ماد که اینک از تخت حکومت خویش فروافتاده بود، بدون آسیب دیدن، به اقامت‌گاهی شایسته در ناحیه‌ی گرگان تبعید شد؛ و قلم‌رو سلطنت وی از شرق نجد ایران تا ارمنستان و آناتولی به زیر فرمان کورش درآمد و به مرزهای انشان (پارسَ) افزوده شد. اما وجود پیوند و نزدیکی قومی ـ فرهنگی میان مردم پارس و ماد و تبلیغات متکی بر آن که به منظور مشروعیت‌زایی و ایجاد مقبولیت و ثبات سیاسی برای شاه جدید و فاتح ترتیب داده شده بود، کورش را به عنوان وارث قانونی و مشروع حکومت ماد، در پی عزل ارشتی‌وییگ، نمودار و معرفی ساخت. این راه‌بُرد سیاسی ـ ایدئولژیک برجسته و منحصر به فرد جهت مشروعیت‌زایی برای شاه فاتح، و خودی و قانونی نمودن حکومت و حاکمیت وی بر اقوام مغلوب، در مورد تمام فتوح آینده‌ی کورش نیز به کار بُرده شد و البته بازخورد و دست‌آوردی بسیار مثبت و مفید برای فاتح مقتدر پارسی در پی داشت. برای نمونه، این روش در مورد ماد آن چنان کارایی داشت که تا صدها سال در نظر مورخان یونانی، دولت پارس و ماد یگانه می‌نمود و هخامنشیانِ نخستین، شاهان ماد دانسته می‌شدند

کورش و کرزوس

جابه‌جایی قدرت سیاسی در داخل نَجد ایران در پی فتوح کورش، برخی دولت‌های دیگر را بدین گُمان انداخت که در منطقه بی‌ثباتی و تزلزل سیاسی پدید آمده و لذا می‌توان با بهره‌برداری از فرصت به دست آمده، به تحرکات و عملیات کشورگشایانه و توسعه‌جویانه پرداخت. چنین بود که «کرزوس» Croesus پادشاه لیدیه (۵۴۶ ـ ۵۶۸ پ.م.) با فروپاشیده دیدن دولت ارشتی‌وییگَ، بر آن شد تا قلم‌رو خود را که در پی پیمان صلح سال ۵۸۵ پ.م. با دولت ماد، به سرزمین‌های غربی رود

هالیس (Halys) محدود شده بود ، به سوی شرق آن گسترش دهد و مانعی را در سر راه این اقدام نبیند. بدین ترتیب، کرزوس لشکری آراست و با گذر از رود مرزی هالیس، کاپادوکیه (Cappadocia) را که تا آن زمان بخشی از خاک ماد بود، به تصرف درآورد کورش که متکی به هوشیاری و اراده‌ای والا و برخوردار از سپاهی ورزیده و سازمان‌یافته بود، در واکنش به تجاوز و تهاجم دولت نیرومند لیدیه به سرزمین‌های غربی ماد ـ که اینک بخشی از قلمرو پارس‌ها بود ـ درنگ نکرد و با سپاهیان خود ره‌سپار کاپادوکیه شد. کورش در زمستان ۵۴۷ پ.م. در ناحیه‌ی پتریا (Pteria) با سپاه خود که برای نخستین بار در آن دوران مجهز به ارابه‌های داس‌دار و بُرج‌دار و دارای شتر بود با نیروهای متجاوز و مهاجم لیدیه درآویخت. اما کرزوس که سپاه‌اش در آستانه‌ی شکست و فروپاشی کامل قرار گرفته بود، ادامه‌ی نبرد را به سود خود ندید و لذا سریعاً تا سارد (Sard) پای‌تخت لیدیه واپس نشست. کرزوس با این گُمان که دررسیدن سرمای سخت زمستان مانع از آن خواهد شد که کورش به واکنش سریع دست زده و سپاه وی را تا سارد تعقیب کند، جنگ‌جویان‌اش را مرخص ساخت و در این فرصت کوشید که یاری دولت‌های اسپارت و بابل و مصر را جلب کند. اما برخلاف تمام این محاسبات و تصورات، کورش بی‌درنگ به سوی سارد روانه گشت.

کرزوس که از حمله‌ی نامنتظر کورش سخت یکه‌خورده و از یاری متحدان‌اش نیز خبری نبود، با آشفتگی و سراسیمگی نیروهای‌اش را ـ که البته سواره‌سپاه برجسته‌ای داشت ـ در دشت‌های واقع در شرق سارد رویاروی سپاه کورش قرار داد. اما جنگ‌جویان ورزیده‌ی پارسی لشکر لیدیه را به شدت شکسته و متلاشی ساختند و بازمانده‌ی نیروهای لیدیه را وادار به پناه‌جُستن در دژهای سارد نمودند. کورش برای یک‌سره نمودن کار کرزوس، سارد را به محاصره گرفت و سرانجام با رخنه‌ی سپاه‌اش به داخل شهر (به روایت هردوت) و یا با تسلیم شده اهالی سارد (به روایت کتزیاس)، آن شهر گشوده شد و به تصرف فاتحان پارسی درآمد . کرزوس پس از فتح سارد بازداشت گردید لیکن بدون دیدن تعرضی، برای اقامت و گذران زندگی، تیولی در یکی از شهرهای لیدیه به او بخشیده شد. با گشوده شدن سارد، گنجینه‌ها و ثروت‌های عظیم و پرآوازه‌ی آن در اختیار کورش فاتح قرار گرفت و اینک او سرمایه‌های انبوهی را برای سامان‌دهی امپراتوری رو به گسترش خود در دست داشت.

اما پادشاه پارسی چون گذشته ـ و آینده ـ کوشید تا برای استقرار و ثَبات مشروعیت حاکمیت خود، سرزمین‌های مفتوح شده را از درون و با حفظ سنت‌های بومی اداره کند: وی ـ و به همین گونه، دیگر هخامنشیان ـ برای جلب رضایت و حمایت نهادهای مذهبی اقوام مغلوب، در جهت نهادینه ساختن مشروعیت حاکمیت خویش در پی تأیید و تصریح نهادهای مذکور،

خدمات و توجهات بسیاری به معابد محبوب و مشهوری چون «دِلف» و «آپولون» روا داشت و از سوی دیگر، مدیریت سطوح میانه‌ی دولت و دیوانِ شهرهای مفتوح را نیز به بومیان شایسته واگذار کرد.

در بهار ۵۴۶ پ.م. با ناآرام شدن اوضاع در مرزهای شرقی امپراتوری در منطقه‌ی سکاها و باختر، کورش تداوم تثبیت سیاسی و فتوح نظامی را به سردارانِ‌اش سپرد و خود به سوی مرزهای‌های آن سوی امپراتوری ره‌سپار گردید. در این حین، فردی لیدیایی به نام پکتیاس (Paktyas) که از جانب پادشاه فاتح به شهربانی (ساتراپی) سارد گماشته شده بود، سر به شورش برداشت و پادگان‌های پارسی را در سارد به محاصره گرفت. کورش که در آن هنگام در همدان بود، با آگاهی از موضوع، بی‌درنگ سرداری مادی به نام مازارِس (Mazares) را به سرکوبی این شورش گماشت و گسیل داشت. پکتیاس که در خود توان ایستادگی در برابر مازارس را نمی‌دید، با دررسیدن آن سردار، سریعاً از مواضع خود واپس‌نشست و گریخت اما به زودی دست‌گیر و مجازات گردید . مازارس از آن پس مأموریت یافت که فتوح امپراتوری را در آسیای صغیر گسترش دهد. تا آن زمان برخی از اقوام ساکن در شهرهای یونانی‌نشین این ناحیه، بدون درگیری و خون‌ریزی، فرمان‌بُرداری از امپراتور فاتح را پذیرفته بودند. هم‌چون میلت (Milet) و نیز اهالی جزایر سامُس (Samos) و خیوس (Chios) که در هیچ اتحادی علیه کورش وارد نشدند. مازارس در دوران فرمان‌دهی خود بر عملیات فتوح، مناطق یونانی‌نشین پرین (Prien)، مِآندر (Meandre) و مگنزیا (Magnesia) را گشود؛ پس از وی، «هارپاگ» سردار دیگر مادی فرمان‌دهی عملیات را بر عهده گرفت و یونیه (Ionie)، اِاُلیان(Eolien)ها و دُریان(Dorien)ها را زیر فرمان آورد و با استفاده از جنگ‌جویانی که از این اقوام دریافت داشته بود، بر کاریه(Carie)، لیکیه(Lycie) و پِداسیان(Pedasien)ها نیز چیره گشت و اهالی ثِاُس (Theos) و فوسه (Phocce) را که گروهی از آنان تهدید و تبلیغ کرده بودند که در برابر اشغال سرزمین‌شان دست به مهاجرت گروهی خواهند زد، با روش‌های سیاسی وادار به تسلیم کرد. بدین ترتیب تمامی سرزمین‌های آسیای صغیر و یونانیان قاره‌ای ضمیمه‌ی قلم‌رو امپراتوری کورش شدند . حضور کورش در مرزهای شرقی و شمال شرقی و مجموعه عملیات نظامی وی در این نواحی، منجر به گسترش مرزهای امپراتوری در این پهنه گردید و پادگان‌های بسیاری برای حفظ امنیت و استقرار حاکمیت امپراتوری در این ایالات نوگشوده برپا گردید. به نظر می‌رسد سرزمین‌های مفتوح کورش در نواحی شرقی و آسیای‌میانه همان‌هایی باشد که زمانی بعد، داریوش بزرگ میراث‌بَر حاکمیت بر آنان شد: زَرَنگ، هرات، خوارزم، بلخ، سُغد، قندهار، سکاییه، ثَتَگو (θatagu) و رُخَج.

ظاهراً پس از یک‌سره شدن کار سارد بود که کورش شهر «پاسارگاد» را به عنوان پای‌تخت، جای‌گزین شهر باستانی «انشان» نمود و به برآوردن کاخ و پردیس و مجتمع‌های دولتی و مذهبی و مسکونی در آن پرداخت.

کورش و نبونید

با گسترش فتوح کورش از آسیای میانه تا آسیای صغیر، دیگر موازنه‌ها و معادلات سیاسی در منطقه به‌هم‌خورده و وزنه‌ی قوای سیاسی و نظامی خاورمیانه به سمت شکل‌گیری یک قدرت واحد و مطلق، سنگینی می‌کرد. اما هم‌چنان دولتی در این ناحیه باقی مانده بود که نه از امپراتوری پارسی فرمان می‌برد و نه توان برتری جویی را بر آن داشت: بابِل.

وجود وضعیت نه‌جنگ ـ نه‌صلح در روابط میان دولت‌های بابِل و پارس(انشان)، تنش‌ها و اختلافاتی را پدید آورده بود که پیشینه‌ی آن به چندین سال قبل از فتح نهایی بابِل در ۵۳۹ پ.م. بازمی‌گشت. از ریشه‌ها و عوامل این تنش و اختلاف می‌توان به مواردی چون فتح شوش و برخی نواحی شرقی دجله مانند گوتیوم ـ که دولت‌های آن‌ها دست‌نشانده‌ی بابِل بودند ـ به دست کورش و نیز به قصد بابِل برای هم‌دستی با لیدیه در جنگ علیه پارسی‌ها اشاره نمود.

سرانجام، افزایش تدریجی تنش‌ها این دو دولت را به یک رویارویی تمام‌عیار کشانید. در پاییز ۵۳۹ پ.م. کورش نیروهای رزمنده‌ی خود را در ایالت گوتیوم (واقع در میانه‌ی رودهای دیاله و دجله) گردآورد و از آن جا؛ به سوی مواضع «نبَونید»Nabu-naid [به تلفظ یونانی: Nabonidus] پادشاه بابِل (۵۳۹ ـ ۵۵۶ پ.م.) در اُپیس (Opis) واقع در کرانه‌ی دجله پیش‌روی کرده و نیروهای بابِل را در آن منطقه یک‌سره شکسته و تارومار ساخت. با ادامه‌ی پیش‌روی کورش به سوی بابل، جنگ‌جویان دیگری از بابِل در سیپَر (Sippar) موضع گرفتند ولی با نزدیک شدن و دررسیدن لشکر کورش، توان ایستادگی را در خود ندیدند و از آن شهر عقب‌نشینی کردند. سیپَر بدون خون‌ریزی تسلیم پادشاه فاتح گردید: ۱۰ اکتبر ۵۳۹ پ.م.

کورش برای فتح نهایی بابِل، «گَوبَروَ» Gaubarva (به تلفظ بابِلی: Gubaru و به تلفظ یونانی: Gobryas) فرمان‌دار ایالت گوتیوم را که سپاه او در خدمت‌اش بود کورش برای این منظور گزیده و به سوی شهر بابِل گسیل داشت. نیروهای نبونید در پای باروهای شهر با سپاه گَوبروَ درآویختند اما به سختی شکست یافته و به داخل دژهای شهر پناه جُستند که در پی آن، بابِل به محاصره گرفته شد.

پس از چندی، با رخنه‌ی نیروهای گَوبروَ به درون شهر، بابِل بدون کُشتار و خون‌ریزی و ابراز واکنش خاصی از سوی بابِلیان ـ که سودی در این کار نمی‌دیدند ـ گشوده شد و شهر به طور مسالمت‌آمیز به تصرف درآمد: ۱۲ اکتبر ۵۳۹ پ.م. در پی فتح

بابِل، نبونید نیز بازداشت و سپس به اقامت‌گاهی شایسته در کرمان تبعید شد. اما پسر و جانشین او «بِل‌شَراوصور» Belsharusur تا یک هفته هم‌چنان در برابر سپاه گَوبَروَ ایستادگی کرد تا سرانجام شکسته و کشته شد.

کورش در ۲۹ اکتبر به بابِل آمد و پس از ورود با استقبال و احترام گسترده‌ی انبوه مردم شهر و سایر نواحی روبه‌رو شد. وی برای برقراری آرامش و صلح در شهر، مؤکداً فرمان ممانعت از هر گونه غارت و تعدّی را داد و حتا به منظور پاس‌داشتن معابد و اماکن مقدس، به ویژه معبد بزرگ «اساگیلا» Esagila از هر تجاوز و دست‌بُردی، سربازان گوتی را به محافظت از آن‌ها برگماشت. هم‌چنین، کورش فرمان داد تا پیکره‌های خدایانی که در زمان نبونید از معابد خود در سومر و اکّد به بابِل آورده شده بودند، به جایگاه‌های اصلی خود بازگردانند

با فروپاشی دولت نبونید در بابِل، حکم تبعید اقوام بازداشته شده در بابِل ـ مانند یهودیان ـ نیز لغو و منتفی گردید و آنان توانستند به فرمان شاه جدید و فاتح، آزادی بازگشت به سرزمین‌های خویش را به دست آورند. می‌توان گُمان برد که در آن زمان برای جلب حمایت یهودیانی که ساکنان جاافتاده‌ی بابِل بودند، به منظور فتح کم‌دردسر آن شهر و نیز به جهت متعهد ساختن یهودیان به حاکمیت شاهنشاه، چنین تبلیغ شده بود که پادشاه پارسی از بازسازی معبد ویران اورشلیم پشتیبانی خواهد کرد. هر چند این اعلام در واقع یک شعار بود و بازسازی آن محل ده‌ها سال بعد آغاز شد، لیکن صِرف این بیان، و پیش از آن، آزاد گشتن یهودیان از تبعید طولانی مدت‌شان در بابِل که نتیجه‌ی طبیعی برافتادن دولت نبونید بود، در نظر این مردم نه روی‌دادی عادی و متعارف، بل که حادثه‌ای استثنایی و معجزه‌ای نجات‌بخش از جانب خداوند و از طریق کورش جلوه کرد و انگیزه‌ی مبالغه‌گویی‌های بسیاری گردید

تبلیغات طولانی مدت و کارآمد کورش علیه نبونید، در فتح آرام و بدون خون‌ریزی بابِل و روی‌دادهای پس از آن، بسیار مؤثر بود. نبونید در دوران پادشاهی خود با ابراز توجهات فراوان به «سین»SIN خدای ماه «حَرّانیان» و نیز انتقال پیکره‌های خدایان شهرهای «اور»Ur، «اوروک»Uruk و «اریدو»Eridu به بابِل، مردم و نهادهای مذهبی بابِل را که معتقد به «مردوک»Marduk خدای بزرگ بابِلیان بودند، تا حدودی نسبت خود بدگُمان ساخت. با توجه به همین زمینه‌ها و وقایع بود که کورش در تبلیغات خود در پیش و پس از فتح بابِل، خویشتن را برگزیده‌ی دادگرِ خداوند (مردوک) اعلام نمود که اینک با عزل شاه نالایق و نامؤمن بابِل (نبونید) بر آن است تا به بهترین وجه، خدمت‌گزاری مردوک و نهادهای مذهبی آن را به جای آورده و شکوه و عظمت درخور بابِل را بدان بازگرداند. بدین گونه بود که کورش با هم‌آهنگ کردن خویش با سنّت‌ها و مذهب بابل، مشروعیت مطلوبی را برای حاکمیت و حکومت خود به دست آورد و به عنوان پادشاه قانونی و مشروع و

خودی بابل ـ و نه بیگانه ـ معرفی و شناخته شد و در طی مراسم آیینی شکوه‌مندی، مقام سلطنت بابل را به طور نمادین از دست پیکره‌ی مردوک، خدای بزرگ، دریافت داشت و به لقب «شاهِ کشورها، شاهِ بابل» خوانده شد و قانوناً و شرعاً در شمار پادشاهان بابل درآمد.

با وجود فتح بابل به دست کورش، چون موارد دیگر، هیچ تغییر و تصرف عمده‌ای در اوضاع اجتماعی و اقتصادی آن ایجاد و اِعمال نشد بل که نهادهای مذهبی تأیید و مقامات محلی در سمت‌های خود ابقا گردیدند و از نخبگان بومی برای هم‌کاری با فرمان‌روای جدید به گستردگی استفاده شد و گردش امور شهر به روال عادی و سابق خود ـ در عین مسالمت و امنیت ـ ادامه یافت . در ابتدای فتح بابل حکومت نظامی آن بر عهده‌ی «گَوبروَ» سردار پیروز سپاه کورش بود تا آن که «کبوجیه» پسر کورش طبق مراسم مذهبی بابل در جشن سال نو تاج‌گذاری کرد و قانوناً به عنوان «شاه بابل» شناخته شد: مارس ۵۳۸ پ.م. اما این شهریاری کم‌تر از یک سال و در بین سال‌های ۷ـ ۵۳۸ پ.م. برقرار بود. پس از کبوجیه، فردی پارسی که او نیز «گَوبَروَ» نام داشت، به فرمان‌داری بابل ـ که اینک تبدیل به یک استان یا ایالت (ساتراپی) گردیده بود، گماشته شد.

اکنون با تصرف بابل و برافتادن دولت آن، سرزمین‌هایی گسترده از مرزهای مصر تا دامنه‌های زاگرس که زیر فرمان دولت نو ـ بابلی نبونید بود، چون میراثی در اختیار کورش قرار گرفت و اقوام گوناگون و پُرشماری مانند آرامی‌ها، عبری‌ها، فلسطینی‌ها، سوری‌ها، عرب‌ها و... که در این پهنه سکونت داشتند، به قلمرو امپراتوری پارس پیوستند و بدین ترتیب کورش بر یکی از مهم‌ترین کانون‌ها تجاری و تولیدی جهان باستان دست یافت.

البته نباید از نظر دور داشت که تسلط قطعی وکامل پارسی‌ها بر بخش‌هایی از این منطقه ، تا زمان کبوجیه مقدور نگشت و همین امر باعث شد که مسیر و ره‌گذر لشکرکشی کورش به مصر گشوده و آماده نباشد و این عملیات گسترده‌ی نظامی در زمان حیات وی به انجام نرسد.

واپسین روزهای کورش

آن چه در باره‌ی ده سال پایانی شاهنشاهی کورش بر ما پیداست، تنها اطلاعاتی در مورد لشکرکشی وی در سال ۵۳۰ پ.م. علیه سکاهای ساکن آسیای میانه است که در مرزهای شرقی امپراتوری به غارت و تجاوز دست گشوده بودند. کورش در طی این لشکرکشی گسترده بر آن بود تا مهاجمان را تدریجاً واپس نشاند، اقوام سرکش را به زیر فرمان آورد و برای تثبیت فتوح، استحکاماتی را در مناطق پاک‌سازی شده یا نوگشوده برپاسازد.

آن چه که از مجموع روایت‌های مورخان باستان برمی‌آید، آن است که واپسین عملیات نظامی کورش در این زمان، علیه

گروهی از سکاهای آسیای میانه و به ویژه «ماساگِت» (Massaget)های ساکن ماورای سیحون بوده است. هر چند گفته می‌شود که کورش در یکی از این نبردها جان‌باخته است، لیکن روشن است که وی در طی این لشکرکشی، پیروزی‌هایی در سرکوبی و فرونشاندن سرکشی‌ها و ناآرامی‌ها و گسترش فتوح در آسیای میانه داشته و چندین قوم سکایی را به زیر فرمان آورده است. به هر حال، طبق روایتی کورش در یکی از این نبردها ـ که شاید با ماساگت‌ها بوده ـ مجروح گردید وپس از سه روز درگذشت: اوت ۵۳۰ پ.م.

پیکر وی در پای‌تخت امپراتوری‌اش «پاسارگاد» و در آرام‌گاهی که در زمان حیات وی ساخته شده بود، به خاک سپرده شد.

کورش در زمان حیات خود، کبوجیه را نامزد قطعی نیابت و جانشینی خود ساخته بود و پیشینه‌ی این امر از زمانی پیداست که کبوجیه پس از فتح بابل به مقام «شاه بابل» به اشتراک با پدرش نایل شده بود. «بَردیا» پسر دیگر کورش ـ که تاریخ نشان داد هرگز از این جانشینی خشنود نبود ـ در آن زمان، شهربان (ساتراپ) ایالات ماد و ارمنستان و کادوسان بود

اسطوره‌ی کورش

کورش در متن ادبیات افسانه‌ای و تاریخی جهان جای‌گاهی بسیار درخشان و والا داشته و از وی به عنوان پادشاهی جوان‌مرد، خردمند، مداراجو، باشفقت، پارسا و سرانجام «مسیح‌وار» یاد شده است تا آن جا که حتا امروزه گروهی نیز وی را نخستین بنیان‌گذار «حقوق بشر» می‌دانند.

اما جدای از این واقعیت تاریخی که کورش با تکیه بر خردمندی و شایستگی و توانایی سیاسی ـ نظامی خویش و با پشتوانه‌ی مادّی و معنوی حاصل از سکونت و امارت دیرپای قوم‌اش در سرزمین‌های ایلامی توانسته بود در اندک زمانی مرزهای امارت کوچک‌اش را در دامنه‌های زاگرس از آسیای میانه تا آسیای صغیر گسترش دهد، اَبَرقدرت‌های پُرآوازه‌ی خاورمیانه را به زانو درآورد و نخستین امپراتوری جهان را بر پایه‌ی دولتی واحد و سازمان‌یافته که بر اقوامی پُرشمار و گوناگون مدیریت سیاسی واحد و متمرکز و در عین حال تکثرپذیری را اعمال می‌کرد، بنیان‌گذارد، به خودی خود و به تنهایی امری شگرف و بی‌مانند و درخور ستایش و تحسین است، اما این مقام و جایگاه کورش به عنوان «بنیان‌گذار و بانی امپراتوری جهان‌گیر و مقتدر هخامنشی» بود که خاستگاه و منشأ افسانه‌ها و روایت‌هایی شد که هیبت و شخصیتی اسطوره‌ای و مقدس و ستودنی برای «پادشاه بنیان‌گذار» ایجاد می‌کرد: این افسانه‌ها، کورش را نه متعلق به دودمانی سلطنتی ـ چنان که بود ـ بل که وی را برآمده از مرتبه‌ای فرودست (مانند شبانی یا عیّاری) تلقی می‌کردند تا نشان دهند که وی برگزیده و مورد عنایت و حمایت خداوند بوده که توانسته است از چنان پایگاهی ـ به شتاب ـ به چنین مرتبه‌ی کمالی دست

یابد و به افتخار و مقامِ برآوردن و بنیان گذاردن یک دودمان شاهنشاهی بزرگ و مقتدر نایل آید.

توصیف و تبیین شخصیتی مداراجو، مردم‌دوست و ربّانی از کورش، در مقایسه با بی‌رحمی‌ها، خون‌خواری‌ها، ستم‌گری‌ها و ویران‌گری‌های معمول شاهان آن روزگار خاورمیانه، حتا در زمان خود وی نیز روشی مؤثر برای ایجاد مقبولیت و مشروعیت برای پادشاه فاتح در میان اقوام مغلوب بود و این نکته به روشنی در اعلامیه‌ی روحانیان بابل و اسفار انبیای یهود، به گونه‌ای هم‌سان بازتاب یافته است.

وچنین بود که در طول سالیانی دراز، انبوهی از داستان‌ها و افسانه‌های ستایش‌آمیز و شگرف در روایات ملی و عامیانه، در کنار تبلیغات هدف‌مند سیاسی، برای تبیین شخصیتی خارق‌العاده و اسطوره‌ای از کورش شکل گرفت تا از این طریق به ویژه به اقوام متکثر قلم‌رو شاهنشاهی نشان داده شود که: حکومت و حاکمیت هخامنشیان که اینک بر اقوام گوناگون و پُرشماری فرمان می‌راند، کاملاً قانونی و مشروع و خودی‌ست؛ چرا که فردی (کورش) آن را بنیان گذاشته که به دلیل فضایل و کمالات درخشان و بی‌مانندش، تسلط و حاکمیت وی در نظر اقوام مغلوب، از ابتدا مشروع و مقبول بوده است.

در این مجموعه از داستان‌ها و افسانه‌ها که برای حفظ و انتقال یاد و خاطره‌ی بنیان‌گذار خارق‌العاده و محبوب و ستودنی دودمان شاهنشاهی هخامنشی فراهم آمده و گاه با آواز و موسیقی و به شکل نقالی در میان خواص و عوام روایت می‌شد، وصف رفتارها و اقدامات کورش ـ که قهرمانانه و بشردوستانه بود ـ از نسلی به نسل دیگر منتقل می‌گردید و به عموم مردمی که به نیاکان و گذشتگان خود مباهات و افتخار می‌کردند و از راه‌شان پی‌روی می‌نمودند، آموخته می‌شد.

اکنون کورش نه یک شخصیت صرفاً تاریخی، بل که اسطوره‌ای جاودانه بود که به آیندگان و در عرصه‌های مختلف، الگو و مشروعیت می‌بخشید

کورش، افتخار ایران

بی‌گمان، به باور بیشینه‌ی ایرانیان فرهیخته و غالب مورخان منصف، «کورش کبیر» یکی از برجسته‌ترین شخصیت‌های تاریخ ایران است. بخشیدن چنین پایگاه و منزلتی به کورش، نه صرفاً از برای فتوح درخشان و شتاب‌ناک او – که این خود، نمودار هوشیاری و دانایی سیاسی و نظامی کورش و نشانه‌ی توانایی والا و سامان‌مندی حکومت‌اش در ممکن ساختن اداره و تدبیر چنین قلمرو پهناوری است – بل که از آن روست که وی در طول دوران شهریاری خود، به شیوه‌ای سخت انسانی و مردم‌دارانه رفتار و حکومت کرده بود؛ حقیقتی که در غالب متون تاریخی بازتاب یافته و ملل بیگانه و حتا دشمن را به وجد آورده و آنان را ناگزیر به اعتراف ساخته بود. چنان که بابلیان در سده‌ی ششم پیش از میلاد، کورش را کسی می‌دانستند که

صلح و امنیت را در سرزمین‌شان برقرار ساخته، قلب‌های‌شان را از شادی آکنده و آنان را از اسارت و بیگاری رهانده است؛ انبیاء یهود (قومی که در قرآن] جاثیه/۱۶] به خواست خداوند، سرور همه‌ی مردم جهان دانسته شده و دین‌اش، توحیدی و وحیانی) وی را مسیح و برگزیده‌ی خداوند و مجری عدالت و انصاف می‌خواندند، و یونانیان که کورش آنان را در کرانه‌های آسیای صغیر مقهور قدرت خویش ساخته بود - با وجود خصومتی که غالباً با پارس‌ها داشتند - در وی به چشم یک فرمان‌روای آرمانی می‌نگریستند. «آخیلوس» هماورد ایرانیان در نبرد ماراتون، درباره‌ی کورش می‌نویسد:» او مردی خوشبخت بود، صلح را برای مردمان‌اش آورد... خدایان دشمن او نبودند؛ چون که او معقول و متعادل بود»؛ هردوت می‌گوید که مردم پارس، کورش را «پدر» می‌خواندند و در میان‌شان، هیچ کس یارای برابری با وی را نداشت ؛ گزنفون می‌نویسد: «پروردگار کورش را علاوه بر خوی نیک، روی نیک نیز داده و دل و جان‌اش را به سه ودیعه‌ی والای "نوع‌دوستی، دانایی، و نیکی" سرشته بود. او در ظفر و پیروزی هیچ مشکلی را طاقت‌فرسا و هیچ خطری را بزرگ نمی‌پنداشت و چون از این امتیازات خداداد جهانی و روانی برخوردار بود، خاطره و نام‌اش تا به امروز در دل‌های بیدار مردم روزگار، پایدار و باقی است». وی می‌افزاید: «کدام وجودی مگر کورش از راه جنگ و ستیز صاحب امپراتوری عظیمی شده است ولی هنگامی که جان به جان آفرین داد، همه‌ی ملل مغلوب او را "پدری محبوب" خواندند؟ این عنوانی است که به "ولی نعمت" می‌دهند نه به وجودی "غاصب"».

به هر حال آن چه درباره‌ی کورش برای محقق جای تردید ندارد، قطعاً این است که لیاقت نظامی و سیاسی فوق العاده در وجود وی با چنان انسانیت و مروتی درآمیخته بود که در تاریخ سلاله‌های پادشاهان شرقی پدیده‌ای به کلی تازه به شمار می‌آمد. کورش برخلاف فاتحانی چون اسکندر و ناپلئون، هر بار که حریفی را از پای در می‌افکند، مثل یک شهسوار جوانمرد دست‌اش را دراز می‌کرد و حریف افتاده را از خاک بر می‌گرفت. رفتار او با آستیاگ، کرزوس و نبونید نمونه‌هایی است که سیاست تسامح او را مبتنی بر مبانی اخلاقی و انسانی نشان می‌دهد. تسامح دینی او بدون شک عاقلانه‌ترین سیاستی بود که در چنان دنیایی به وی اجازه می‌داد بزرگ‌ترین امپراتوری دیرپای دنیای باستان را چنان اداره کند که در آن کهنه و نو با هم آشتی داشته باشند، متمدن و نیمه وحشی در کنار هم بیاسایند و جنگ و طغیان به حداقل امکان تقلیل یابد. درست است که این تسامح در نزد وی گهگاه فقط یک نوع ابزار تبلیغاتی بود، اما همین نکته که فرمان‌روایی مقتدر و فاتح از اندیشه‌ی تسامح، اصلی سیاسی بسازد و آن را در حد فکر همزیستی مسالمت‌آمیز بین ملل مطرح کند، و گر چند از آن همچون وسیله‌ای برای تحکیم قدرت خویش استفاده نماید، باز از یک خودآگاهی اخلاقی حاکی است. چنین است که منش و

شخصیت والا و انسانی کورش، در عصری که ویران‌گری و خون‌ریزی روال عادی شاهان خاورمیانه بود، ما را بر آن می‌دارد که وی را یکی از برجسته‌ترین مردان تاریخ ایران، بل که جهان بدانیم.

از سوی دیگر، تلقی کسانی که کارنامه‌ی سیاسی و فتوح نظامی کورش و جانشینان‌اش را در حد عملیاتی صرفاً کشورگشایانه و سلطه‌جویانه ارزیابی می‌کنند، دریافتی سطحی و دور از واقع، بل که سخت بدبینانه است. در نگاه مورخان معاصر، رهاورد کلان و چشم‌گیر کورش و دودمان شاهنشاهی وی (هخامنشی) برای جهان باستان، برپایی «نخستین دولت متمرکز» در تاریخ است: دولتی واحد، مرکزگرا و مداراجو که بر اقوامی پرشمار و دارای تفاوت‌های عمیق مذهبی و زبانی و نژادی، فرمان می‌راند. آن چه که هخامنشیان را در طول دویست و سی سال قادر به حفظ و تدبیر چنین حکومتی ساخت، مدیریت سیاسی برتر، انعطاف‌پذیری، تکثرگرایی و دیوان‌سالاری مقتدر این دودمان بود. بنابراین آن چه که به عنوان دستاوردهای سیاسی و نظامی کورش ستوده می‌شود، نه فقط از آن روست که وی در زمانی اندک موفق به گشایش و فتح سرزمین‌هایی بسیار شده بود، بل که از بابت «دولت متمرکز و در عین حال تکثرگرایی» است که او برای نخستین بار در تاریخ جهان باستان بنیان گذارد و کوشید تا بر پایه‌ی الگوهای برتر و بی‌سابقه‌ی اخلاقی – سیاسی، صلح و امنیت و آرامش را در میان اتباع خود برقرار سازد. تاکنون بسیاری از مطالعات منطقه‌ای نشان داده‌اند که اکثریت عظیم نخبگان اقوام تابعه، شاه پارسی را نه به چشم فرمان‌روایی بیگانه و جبار، بل که تضمین کننده‌ی ثبات سیاسی، نظم اجتماعی، رفاه اقتصادی، و از این رو، حافظ مشاغل خود می‌نگریستند و می‌دانستند. بر این اساس، چشم‌پوشی از عمل‌کرد کورش و جانشینان‌اش در برپایی و تدبیر نخستین «دولت متمرکز و در عین حال تکثرگرا» و تقلیل و تحویل کارنامه‌ی آنان به «مجموعه عملیاتی کشورگشایانه و سلطه‌جویانه» کرداری دور از انصاف و واقع‌بینی است.

آن چه که از تاریخ خاورمیانه‌ی پیش از هخامنشی بر ما آشکار است، این است که گستره‌ی مذکور، در طول تاریخ خود، مرکز و عرصه‌ی جنگ و کشمکش همواره‌ی قدرت‌های منطقه بوده و چه بسیار اقوام و کشورهایی که در این گیرودار با ضربات دشمنان (مانند اورارتو و آشور) یا فروپاشی تدریجی (مانند مانا، کاسی، سومر) از میان رفته بودند. اما با برآمدن هخامنشیان به رهبری کورش کبیر، مردمان و ملل خاورمیانه پس از صدها سال پراکندگی و آشفتگی و پریشانی ناشی از جنگ‌های فرسایشی و فروپاشی تدریجی، اینک در پرتو حکومت متمرکز و تکثرگرای هخامنشی که نویدبخش برقراری ثبات و امنیت در منطقه بود، بی‌دغدغه‌ی خاطر از آشوب‌ها و جنگ‌های پیاپی مرگ‌آور و ویران‌گر، و بی‌هراس از یورش‌های غارت‌گرانه و خانمان برانداز بیگانگان و آسوده از ترس اسارت و دربه‌دری و برده‌کشی، به کار و تولید و زندگی و سازندگی

می‌کوشیدند و اگر دولت هخامنشی به واسطه‌ی شکوه‌گرایی و درایت خود، میراث تمدن‌های پیشین و گذشته را پاس نمی‌داشت و در جذب و جمع و ارتقای آن‌ها نمی‌کوشید، در هیاهوی همواره‌ی ستیزه‌جویی‌ها و خودفرسودگی‌های تمدن‌های بومی، میراث گران‌سنگ آنان به یک‌باره از میان می‌رفت و از صفحه‌ی تاریخ زدوده می‌شد.

اگر تا پیش از این، آشوربنیپل (پادشاه آشور) افتخار می‌کرد که هنگام فروگرفتن ایلام آن سرزمین را به «برهوت» تبدیل کرده، بر خاک آن» نمک و بته‌ی خار» پاشیده، مردمان آن را به «بردگی» کشیده و پیکره‌ی خدایان‌اش را تاراج کرده است ؛ و یا سناخریب (پادشاه آشور) در هنگام چیرگی بر بابل اذعان می‌دارد که: «شهر و معابد را از پی تا بام در هم کوبیدم، ویران کردم و با آتش سوزاندم؛ دیوار، بارو و حصار نمازخانه‌های خدایان، هرم‌های آجری و گلی را در هم کوبیدم»؛ کورش در زمان فتح بابل افتخار می‌کند که با «صلح» وارد بابل شده، ویرانی‌های‌اش را «آباد» کرده، فقر شهر را «بهبود» بخشیده، «مانع از ویرانی» خانه‌ها شده و پیکره‌های تاراج شده‌ی خدایان را به میهن خود بازگردانده است. آیا این شیوه‌ی درخشان و بی‌سابقه‌ی کورش در رفتار با اقوام مغلوب که الگوی سیاسی – اخلاقی جدیدی را برای فرمان‌روایان و دودمان‌های پس از خود برجای گذارد، نمودار سیاست و منش مردم‌دارانه و مداراجویانه‌ی وی، و نشانه‌ی تحولی نو و مثبت در تاریخ و تمدن خاورمیانه نیست؟

چیکده‌ی سخن آن که، هخامنشیان به پیشوایی کورش کبیر با برقراری نخستین حکومت متمرکز و در عین حال تکثرگرا و مداراجو در منطقه، نظامی را پدید آوردند که به گونه‌ای بی‌سابقه، ثبات سیاسی، نظم اجتماعی و ترقی اقتصادی را برای اقوام تابعه‌ی خود فراهم آورد و نیز، تمدن‌ها و هنرهای فراموش شده، یا رو به انحطاط، یا زنده‌ی اقوام بومی و پراکنده‌ی منطقه را پس از جمع و جذب و ارتقا، در قالب هنر و تمدن شاهوار، نوین و مقتدر هخامنشی، محفوظ، بل که جاودانه ساختند؛ در نگاه ما، جایگاه و منزلت والای کورش و هخامنشیان در تاریخ و تمدن جهان باستان، از این بابت است.

درباره‌ی چگونگی درگذشت کورش کبیر در سال ۵۳۰ پ.م.، روایت‌های گوناگونی در دست است. «هردوت» گزارش می‌دهد که کورش در نبرد با» ماساگت»ها‌Massaget =) ؛ از اقوام سکایی ساکن در پیرامون رود سیحون و شرق دریاچه‌ی آرال) نخست پیروز شده و سپس در جنگ دوم – که بسیار سهم‌گین توصیف گردیده – کشته شده است. مورخ دیگر یونانی «کتزیاس» روایت می‌کند که کورش در نبرد با «دربیک»ها‌Derbik =) ؛ از اقوام سکایی ساکن در شمال گرگان) زخمی شد ولی سپاه او در نهایت با یاری سکاهای آمورگس (Amorges) بر دربیک‌ها چیره گشت. کورش در اثر جراحات وارد شده، پس از روز درگذشت. «استرابون» گزارش می‌دهد که کورش در نبرد نهایی با سکاها پیروز شد و دشمنان را تماماً

تارومار ساخت. او از کشته شدن کورش در این نبردها سخن نمی‌گوید. «گزنفون» نیز از درگذشت طبیعی کورش در پارس خبر می‌دهد.

به هر حال، آن چه که از مجموع روایات برمی‌آید این است که کورش، واپسین سال‌های حیات خود را در نبرد با سکاهای بیابان‌گرد و مهاجم مرزهای شمال شرقی امپراتوری گذرانده و شاید در پی یکی از این نبردها، کشته شده است. بنابراین، با توجه به گوناگونی روایات در مورد چگونگی درگذشت کورش، تأکید و ارزش‌دهی بیش از حد به «شکل» روایت هردوت – که حتا خود او نیز اعتراف نموده که این روایت را از میان روایت‌های مختلف موجود انتخاب کرده است از نگاه مورخ، وجه و توجیه خردپذیری ندارد.

متأسفانه نظریه‌پردازان پان‌ترکیسم در آنکارا و باکو بدون توجه و اتکا به اسناد موجود و صرفاً بر پایه‌ی تمایل و تخیل خود، نخست «ماساگت‌ها» را ترک‌تبار نموده، سپس آن‌ها را ساکن آذربایجان جلوه داده، و سرانجام با تأکید ناموجه بر روایت هردوت، کشته شدن فرضی کورش در نبرد با ماساگت‌ها را پیروزی افتخارآمیز و بزرگ ترک‌های متمدن بر پارس‌های وحشی قلمداد کرده‌اند.

با طلوع دولت هخامنشی که به وسیله کوروش بزرگ بنیان گردید (حدود ۵۵۰ ق.م)، ایران در صحنه تاریخ جهانی نقش فعال و تعیین کننده ای یافت . همچنین، این دولت منشاء و مرکز یک تمدن و فرهنگ ممتاز آسیایی و جهانی دنیای باستان شناخته شد.

پایــه گذار سلسله هخامنــشی شخصی به نام " هخامنش " بود.

کوروش بزرگ (سیروس در انگلیــسی، و کوروس در یونانی)، پادشاه سرزمین انشان (انزان، در حدود شوش نواحی ایلام جنوبی) و سر کرده سلحشور و محبوب طوایف پارسه (پارس) که قلمرو او و پدرانش در آن ایام تابع حکومت پادشاهان خاندان دیااکو محسوب می شد، با شورش بر ضد آستیاگ و پیروزی بر او ، هگمتانه (اکباتان ، همدان) را گرفت (۵۴۹ ق.م.) . وی ، خزاین و ذخایر تختگاه ماد را هم وفق روایت یک کتیبه بابلی ، به " انشان " برد و سرانجام به فرمانروایی طوایف ماد در ایران خاتمه داد .

کوروش، از نوادگان پادشاهان گذشته است. او بخودش به چشم یک پادشاه انشان نگاه می کند و خودش را متعـلق به فرمانروایان پارسی می داند، اما کوروش از طرف مادری هم به درجه پادشاهان می رسد چون مادرش دختر آستیاک آخرین پادشاه ماد بود.



غلبه سریع او بر قلمرو ماد که بلافاصله بعد از سقوط همدان تحت تسلط او در آمد، در نزد پادشاهان عصر موجب دل نگرانی شد. کوروش برای مقابله با اتحادیه ای که با شرکت لیدی، بابل و مصر بر ضد او در حال شکل گرفتن بود، خود را ناچار به درگیری با آنها یافت .

پس از آن ، بلافاصله با سرعتی بی نظیر، به جلوگیری از هجوم کرزوس پادشاه لیدی ، که با عجله عازم تجاوز به مرزهای ایران بود ، پرداخت . در جنگ ، کرزوس مغلوب شد و ساردیس (اسپرده ، سارد) پایتخت او به دست کوروش افتاد

(۵۴۶ق.م.). این پیروزی ، آسیای صغیر را هم برقلمرو وی افزود (۵۴۹ ق.م.) اما ، قبل از درگیری با بابل و ظاهرا" برای آنکه هنگام لشکر کشی به بین النهرین مانند آنچه برای هووخ شتره ، پادشاه ماد، در هنگام عزیمتش به جنگ با آشور پیش آمد، دچار حمله سکاها نشود ، مدتی در نواحی شرقی فلات به آماده سازی قدرت و تامین حدود خود پرداخت . بالاخره، با عبور از

دجله حمله به بابل را آغاز کرد و تقریبا" بدون جنگ آن را فتح کرد (۵۳۸ ق.م.) با فتح بابل ، سرزمینهای آشور و سوریه و فلسطین هم به تصرف کوروش در آمد. اما، در گیریهایی که در نواحی شرقی کشور در حوالی گرگان و اراضی بین دریاچه خزر و دریاچه آرال برای او پیش آمد منجر به مرگ او شد (۵۲۹ ق.م.).

جنازه کوروش را به پاسارگاد آوردند. مقـبره او که هنوز هم پا برجاست، از یک اتاقک و شش پله درست شده است. بنابر گفته آریان (۱۸۰ – ۹۶ بعـد از میلاد) جنازه کوروش را در یک تابوت سنگ آهک قرار دادند. و بر روی مقبره این جمله به چشم میخورد :

((ای مرد، بدان هر که هستی و از هر جا آمده ای، من کوروش، کسی هستم که امپراطـوری را برای ایرانـیان آوردم. پس هـیـچـوقـت به این مقبره من و این خاکی که من را در خود جای داده غـبطه نخور))**گزنـفون در نوشته های خود گفته : " او توانایی توسعـه دادن کشور خود را در قسمتی از دنـیا داشت، که همه را متحـیر بکند، و هیچ کس کاری که به زیان و ضرر او بود انجام نمی داد. تمام خواسته های مردم را که انگار به او الهام شده بود انجام می داد و هر کسی آرزو داشت که در امپراطوری او زندگی کند ". کوروش، فرمانروای بزرگـترین منطـقه جهان، که از دریای مدیـترانه تا به شرق ایران و از شمال از دریای سیاه تا به مرزهای عـربی ادامه داشت، بود. تمام این ها از روی لوحه کوروش که به " استوانه کوروش " (در موزه انگلستان) معـروف است و مانـند یک بشکه است که روی آن با خط میخی حکایت گرفتن بابل حکاکی شده است، و کوروش خودش را در آن فرمانروای دنـیا می خواند. کوروش همچنـین بازگو می کند که چطـور مردمی را که بصورت برده در بابل بودند به سرزمیـنهای خود برگردانده است. در این لوح از یهودیان نامی برده نشده است، اما بطـور مشخص در کتاب " ازرا" (۳ – ۱ ،۱) گفته شده که تمام اسیرانی که بوسیله نبوکد نصر گرفتار شده بودند به کشور خود اورشلیم مراجعـت کرده و معـبد خود را از نو بنا کردند. این سندی است از عـقـیده و ایمان کوروش که همیـشه به آن ممارست می‌کرد و می خواست که صلح و صفا را به زندگی مردم بـیاورد و این خوش**

باش و درودی است که در اولین فصل حقوق بشر آمده است. با این که قسمتی از لوحه کوروش بر اثر مرور زمان از بیـن رفته است اما قسمت اعظم آن مانده و ترجمه شده است.

مدت دوام شاهنشاهی هخامنشی ، دویست و سی سال بود. فرمانروایی آنان در قلمرو شاهنشاهی – به خصوص در اوایل عهد – موجب توسعه فلاحت ، تامین تجارت و حتی تشویق تحقیقات علمی و جغرافیایی نیز بوده است . مبانی اخلاقی این شاهنشاهی نیز به خصوص در عهد کسانی مانند کوروش کبیر و داریوش بزرگ متضمن احترام به عقاید اقوام تابع و حمایت از ضعفا در مقابل اقویا بوده است ، از لحاظ تاریخی جالب توجه است . بیانیه معروف کوروش در هنگام فتح بابل را ، محققان یک نمونه ازمبانی حقوق بشر در عهد باستان تلقی کرده اند .

توجه : در صورت تمایل شما میتوانید جهت مطالعات کتیبه های زمان کورش به بخش کتیبه های باستانی در همین سی دی در قسمت تاریخ رجوع نمایید.

کمبوجیه

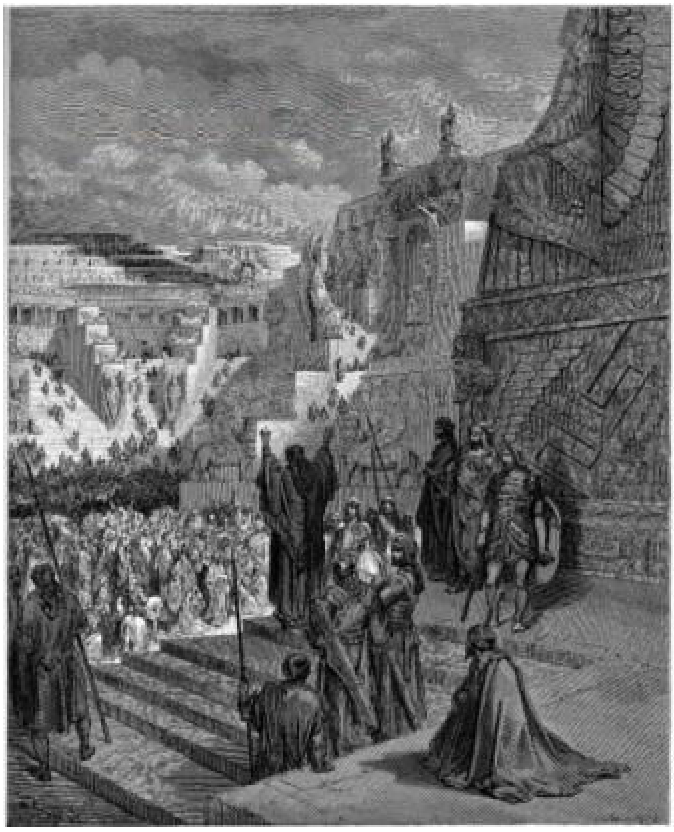
کمبوجیه پسر کوروش کبیر بود ، هرودوت مادر او را ، **کاسان دان** دختر **فَرنَس پُس** دانسته است .

کمبوجیه همان سیاست پدرش را مبتنی بر استحکام مبانی ، حکومت و توسعه سرزمین ایران ادامه داد . مقدمات لشکر کشی به مصر که در زمان کوروش آغاز شده بود در دوران سلطنت کمبوجیه جامه عمل پوشید . در این زمان **آمازیس (آماسیس)** پادشاه مصر بود . وی تصور می کرد کمبوجیه از طرف دریا به مصر حمله می کند ، بدین جهت از یونانیها کمک خواست ، اما خبر ورود سپاهیان ایران به شامات به وی رسید . در این زمان آمازیس که پادشاهی فعال و با عزم بود ، فوت کرد و بجای او فرزندش **پسامتیک سوم** ، پادشاه شد . نخستین جنگی که میان مصریها و پارسیها روی داد در محل پلوز بود . قشون مصر شکست خورد و پادشاه آن کشور فرار کرد ، بنابراین کمبوجیه بدون زحمت به **ممفیس** ، پایتخت مصر رسید . ممفیس نیز مقاومتی نکرده و تسلیم شد .

لازم بذکر است که کمبوجیه برادری به نام **بردیا** (به یونانی **اسمردیس** </B   **داشت که بنا به انتخاب کوروش ، والی پارت (خراسان) ، گرگان ، باختر و خوارزم بود . کمبوجیه از بیم اینکه مبادا وی از غیبت طولانی شاه استفاده کند و تاج و تخت سلطنت را تصاحب نماید قبل از عزیمت به مصر ، مخفیانه وی را به قتل رساند . قتل بردیا ، محرمانه صورت گرفت بطوری که کسی از این راز آگاه نشد . چنانکه ذکر شد کمبوجیه در سال ۵۲۵ ق م مصر را تسخیر کرد . آماده لشکر کشی به نوبیا بود که از ایران خبر رسید بردیا زنده است و بر علیه کمبوجیه شورش و عصیان کرده است .**

کمبوجیه کارهای خود را در مصر رها کرد و سراسیمه به جنوب ایران رهسپار شد اما در نیمه راه در سوریه به وضع اسرار آمیزی کشته شد . هرودوت می نویسد : که موقع سوار شدن بر اسب با شمشیر خود زخمی شد ، اما بند هجدهم کتیبه بیستون داریوش ، نسبت خود کشی به او می دهد . اما بنظر می آید روایت هرودوت به واقعیت نزدیکتر باشد چون بعید بنظر می رسد ، پادشاهی مقتدر با شنیدن خبری که صحت آن بدرستی معلوم نیست دست به خودکشی بزند .

گئومات بردیای دروغین



داریوش از رود فرات واقع درشمال شهری که امروز دیرالزور خوانده میشود ، نرسیده به ملتقای دو رود فرات و شاپور (دجله) گذشت و پس از ورود به ایران نامه ای برای مردی که تصور میکرد بردیا است نوشت وبه او گفت درنامه قبل خبر مرگ کمبوجیه رادادم و اینک میگویم که کمبوجیه از آتوسا و خواهرش که زن های او میباشند دارای فرزند پسر نشد و چون تو برادر کمبوجیه هستی اینک پادشاهی تورا سزا است.

داریوش این نامه را از محلی که امروز به اسم قصر شیرین خوانده میشود برای وی نوشت و دو روز پس از نوشتن نامه به او اطلاع دادند که زنی که میگوید آتوسا میباشد قصد دارد تو را ببیند.

داریوش از آن خبر بسیار حیرت کرد وبه استقبال آن زن رفت و وقتی وی را دید یقین حاصل کرد که آتوسا میباشد. آتوسا دختر کورش بنیانگزار سلسله هخامنشی و همسر کمبوجیه بود.

آتوسا وقتی داریوش رادید به گریه درآمد وگفت من وقتی خبر نزدیک شدن قشون ایران راشنیدم گریختم تااین که خود را به تو برسانم. من پس از این که نامه تو ، راجع به مرگ شوهرم رسید دانستم که وی زندگی را بدرود گفته وفرماندهی ارتش ایران را تو به عهده گرفته ای.

من اصلاع حاصل کردم که تو وقتی به بردیا درباره به پادشاهی رسیدن او نامه نوشتی گمان میکردی به بردیا حقیقی نامه مینویسی در صورتی که او بردیا نیست !

داریوش باشگفتی پرسید چطور او بردیا نیست ؟

آتوسا گفت چون آن مرد نقابی بر صورت دارد ومردم صورتش را نمیبینند تصور میکنند که بردیا است ، اما من که صورت او را دیدم میدانم که بردیا نیست.

کورش پرسید تو چگونه صورتش را دیدی ؟

آتوسا گفت پس ازاین که اوبه وسیله نامه تو از مرگ کمبوجیه اطلاع حاصل کرد خواستار من شد. چون من فکر میکردم که برادر شوهرم میباشد درخواستش را پذیرفتم ، اما پس از این که زنش شدم وصورتش را دیدم دانستم که بردیا نیست و تو میدانی که بردیا خیلی به کمبوجیه شبیه است و همسن اوست زیرا او و برادرش دوقلو بودند. ولی این مرد که خود را بردیا میخواند و مرا به زنی گرفت خیلی مسن تر از کمبوجیه است و هیچ شباهت به او ندارد و من آمدم به تو اطلاع بدهم این مرد حقه باز است و مرا با حیله تزویج کرد و هرگاه من میدانستم که او برادر شوهرم نمیباشد محال بود که زنش بشوم. داریوش پرسید آیا پس از این که نامه اول من به او رسید و از مرگ کمبوجیه اطلاع حاصل کرد ، نقاب از صورت برنداشت ؟ آتوسا پرسید مگر تو غیر از آن نامه ، باز تیماجی برای او فرستاده ای ؟

داریوش گفت سه روز قبل من یک تیماج برایش فرستادم تا این که به وی اطلاع بدهم که پادشاهیش را به رسمیت میشناسم.

آتوسا گفت اشتباهی بزرگ کرده ای و این مرد بردیا نیست و صدایش هم شباهت به بردیا ندارد ومردم متوجه تفاوت صدا نمیشوند ولی من که همسرش بودم متوجه این موضوع شدم .

داریوش پرسید : بردیا چه شد ؟

آتوسا گفت از سرنوشت وی اطلاع ندارم اما تردید نیست که این مرد او را نابود کرده است و تو باید انتقام او را بگیری.

داریوش با اینکه میدانست زنی چون آتوسا دختر کورش دروغ نمیگوید ، نمیتوانست حرف آن زن را باور کند ، چون آنچه آتوسا میگفت دور از عقل جلوه میکرد و تصمیم گرفت که خود او مبادرت به تحقیق نماید ، از آتوسا پرسید اکنون این مرد که میگویی بردیا نیست در پازارگاد است ؟

آتوسا گفت نه ، او میگوید که از پازارگاد نفرت حاصل کرده و در اکباتان بسر میبرد.

داریوش گفت ای آتوسا تو شاهزاده خانم بزرگ ما هستی و من میگویم دراین جا وسایل زندگی تو را فراهم کنند تا این که یکی از افسران ما به اکباتان برود و راجع به این مرد تحقیق نماید.

داریوش همان روز اینتافرنس افسر ارشد قشون را با دستور کافی برای تحقیق درخصوص هویت بردیا به اکباتان فرستاد.

وقتی این تافرنس وارد کرمانشاهان امروزی شد دریافت که مردم بسیار اندهگین هستند ، چون د روسط شهر به دستور بردیا یک بت خانه ساخته بودند و یک بت بزرگ و چند بت کوچک درآنجا نصب کردند و تمام مردان وزنان شهر مجبور بودند که به نوبت روزی یک بار به آن بت خانه بروند ومقابل بت بزرگ سجده کنند و از این جهت مردم مجبور بودند به آن بت خانه بروند و مقابل بت بزرگ سجده نمایند که بت خانه گنجایش تمام سکنه شهر را نداشت و هرگاه همه مردم دریک موقع به بت خانه میرفتند نمیتوانستند وارد آن شوند.

آنچه این تافرنس درکرمانشاهان دید دراکباتان نیز مشاهده کرد با این تفاوت که بت خانه همدان بیش از بت خانه کرمانشاهان وسعت داشت. دیگر درهیچ یک از شهرهای ایران گوسفند ذبح نمیشد وذبح گاو و گوسفند و ماکیان ممنوع بود و اگر درخانه ای ماکیانی را ذبح میکردند و محتسبین گوماته از آن واقعه اطلاع حاصل مینمودند صاحبخانه را به قتل میرسانیدند و وقتی شوهر میمرد ، زنش را با او میسوزانیدند اما وقتی زن فوت میکرد ، شوهر از سوختن معاف بود.
گوماته نیمی از درآمد تمام مردان ایران را از آنها میگرفت وهرکس که کار میکرد باید نصف از درآمد خود را به گوماته بدهد وچون آنقدر زر و سیم وجود نداشت که مردم نیمی از درآمد خود را به شکل پول به گوماته بدهند ، ناگزیر جنس میپرداختند و به زودی گوماته دارای گله های عظیم گاو و گوسفند و انبارهای وسیع پر از غله و حبوب شد و کسی نمیدانست آن مرد ، آن همه ثروت راچه میخواهد بکند.
امروز که بیست وپنج قرن از آن زمان میگذرد و ما جز روایات مورخین قدیم برای مطالعه در کیش گوماته سندی دردست نداریم نمیتوانیم به درستی بفهمیم گوماته که گفتیم خود را جانشین سلاطین ماد میدانست دارای چه کیش ومذهبی بود.
از روایاتی که دردست است چنین استنباط میشود که گوماته یک مبدع بوده ودینی جدید آورده ولی از ادیان دیگر تقلید کرده وازهردین چیزی درکیش خود گنجانیده است.
قدغن ذبح جانوران بدون تردید از آیین ودا در هندوستان اقتباس شده وسوزانیدن زن زنده با شوهر مرده نیز بی شک تقلیدی از هندوستان است.
بت پرستی گوماته تقلید از بابل و سوریه میباشد که سکنه اش بت پرست بودند ، اما گرفتن نیمی از درآمد مردان آیینی بود که در هیچ یک از کیش های مشرق زمین وجود نداشت و این یک را خود گوماته ابتکارکرده بود.
یکی از قوانین دین گوماته که ایرانیان راسخت آزرده کرد این بود که دختران جوان را در بت خانه ها مباح نمود و این رسم را هم از کیش سوریانی ها آموخت.
بااین که گوماته درآتشکده چیچست واقع درآتروپاتن (آذرآبادگان) خدمت کرده بود ، از دین مزداپرستی ، جز فروع دین راوارد کیش خود ننمود و اصول راکنار گذاشت.
اینتافرنس که درگذشته ، بردیا را دیده بود تصمیم گرفت که برود و از نزدیک بردیا ساختگی را ببیند و به عنوان این که فرستاده داریوش میباشد درخواست دیدار کرد و بردیا ساختگی که قدرت رادست داشت دیگر از اینتافرنس و امثال وی نمیترسید درخواست آن مرد راپذیرفت.
اینتافرنس پس از اینکه به بارگاه بردیا ساختگی رسید گفت داریوش که پس از مرگ کمبوجیه فرماندهی ارتش ایران رابرعهده گرفته در قصر شیرین است و مرا به حضور فرستاده تا این که کسب تکلیف کند.
وقتی اینتافرنس وارد شد بردیا نشسته بود و سردار ایرانی نتوانست طول قامتش راببیند ، لیکن جثه بردیا خیلی از جثه بردیا ای که اینتافرنس دیده بود فربه تر جلوه مینمود وسردار ایرانی نمیتوانست خود را قایل کند که بردیا جوان آن طور فربه شده باشد.
وقتی بردیا ساختگی دهان گشود وشروع به صحبت کرد براینتافرنس محقق گردید که بردیا نیست ، زیرا با این که گوماته میکوشید صدای بردیا را تقلید نماید ، تفاوت صدای او با صدای برادر کمبوجیه درگوش سردار ایرانی محسوس بود.
از این دو گذشته برخورد بردیا ساختگی با اینتافرنس برخورد غیر عادی بود وگویی مردی که برتخت جلوس کرده بود برخلاف یک پادشاه واقعی ایران نمیدانست بایک سردار جنگی که پس از چند سال خدمت در جنگ از راه رسیده چگونه باید صحبت کرد.
بردیا ساختگی گفت درنامه ای که داریوش به من نوشت از آمدن توچیزی نگفت.
این تافرنس گفت درآن موقع هنوز به فکر نیفتاده بود که مرانزد پادشاه بفرستد.

بردیا گفت من نامه ای به داریوش نوشته ام و امرکردم فرماندهی قشون را به دیگری واگذار کند وخود به تنهایی به اکباتان بیاید.

اینتافرنس متوجه شد که منظور آن مرد حیله گر این است که داریوش را به اکباتان بکشاند و او را به قتل برساند. بعد سردار ایرانی منتظر ماند که بردیا از او راجع به قشون ایران تحقیق کند. ولی بردیا هیچ پرسشی راجع به وضع قشون نکرد و حتا از برادرش کمبوجیه نپرسید و پس از چند لحظه سکوت اظهار کرد که تو مرخص هستی ومیتوانی بروی !

این تافرنس از تالارکاخ پادشاهی اکباتان خارج شد و بدون لحظه ای درنگ عازم قصر شیرین گردید تا این که به داریوش بگوید که بردیا بدون تردید مردی است غیر از برادر کمبوجیه و اگر او از امر وی اطاعت کند و به اکباتان برود کشته خواهد شد.

این تافرنس میخواست خود را به سرعت به داریوش برساند تا به او بگوید که همه مردم ایران از ستم مردی که خود را بردیا میخواند به جان آمده اند و او علاوه براین که کیش خود را بر مردم تحمیل کرده نیمی از درآمد مردان را از آنها میگیرد وتاکنون درهیچ کشوری یک چنان مالیات ظالمانه ای از مردم گرفته نشده است.

اینتافرنس بدون ترحم به اسبی که زیر ران داشت ، روز وشب اسب میتاخت و دقت میکرد اسب او در جایی از پا دراید که بتواند اسب دیگری خریداری کند و به راه ادامه بدهد. درراه میاندیشید که هنوز بردیا نتوانسته کیش خود را برمردم بابل که مثل سایر مردمان پادشاهی ایران دارای آزادی مذهب هستند تحمیل نماید ، ولی حرص زیاد او را وادار خواهد کرد که پس از ایران دین خود را به دیگر مردمان که جزو پادشاهی ایران هستند تحمیل کند وآن وقت تمام مردمانی که خود را تحت الحمایه ایران میدانند شورش خواهند کرد وهمه آن کشورها از ایران مجزا خواهند شد.

وقتی اینتافرنس به داریوش رسید نامه بردیا به دست فرمانده ارتش ایران رسیده بود و داریوش که بردیا را به پادشاهی میشناخت تصمیم داشت اطاعت کند و فرماندهی ارتش رابه کاساگرد واگذار نماید وخود به تنهایی به اکباتان برود.

لیکن این تافرنس به اوگفت زینهار این کار را مکن ، زیرا همین که وارد اکباتان شوی کشته خواهی شد ، مردی که خود را بردیا میخواند برادر کمبوجیه نیست وپیوسته صورتش را با نقاب میپوشاند تامردم رخسارش را نبینند و نفهمند که وی برادر کمبوجیه نمیباشد. بعد به تفصیل مشاهدات خود را برای داریوش بیان کرد وگفت مردم ایران از بدعت ها و ظلم این مرد که من نتوانستم بفهمم کیست و با چه خدعه جای بردیا راگرفته به تنگ آمده اند.

داریوش گفت چرا راجع به هویت او تحقیق نکردی تا این که بفهمم وی کیست و از کجا آمده است ؟

اینتافرنس گفت ترسیدم که اگر برای کشف هویت آن مرد توقف کنم ، تواز دستورش اطاعت کنی و فرماندهی ارتش را به دیگری واگذاری و به تنهایی به اکباتان بروی وکشته شوی.

داریوش گفت ولی در این جا ، از آن بدعت ها که تومیگویی دیده نمیشود.

اینتافرنس گفت برای این که این جا سرزمین بابل است و بردیا کذاب هنوز فرصت نکرده که کیش خود رادرسایر کشورهای پادشاهی ایران رواج بدهد یا این که از جنگ میترسد ، چون اگر بخواهد کیش خود را در بابل و سوریه و جاهای دیگر رواج بدهد مردم خواهند شورید.

درقشون داریوش شش سردار برجسته بود که یکی از آنها اینتافرنس به شمار میآمد و داریوش درهمان روز سرداران ششگانه را برای مشورت احضار کرد و این تافرنس که بسیار خسته بود به گرمابه رفت وآنگاه قدری خوابید و پس از برخاستن از خواب برای شرکت درجلسه سرداران قشون به راه افتاد و داریوش از اودرخواست که آنچه درایران دیده و شنیده و استیباط کرده را بیان کند.

اینتافرنس گزارش خود را تکرار کرد وگفت اگر درصحت آنچه میگویم تردید دارید خود بروید و ببینید که وضع ایرانیان چگونه است رفتن به بت خانه وسجده کردن مقابل بت بزرگ درشهرهای ایران اجباری است و اگر کسی یک روز به بت

خانه نرود به قتلش میرسانند ، درصورتی که درکیش مارفتن به آتشکده اجباری نیست وکسی را برای نرفتن به آتشکده مجازات نمیکنند.
بروید تا ببینید که در بت خانه ها دختران جوان مباح هستند اما اگر دختری شوهد کند وشوهرش بمیرد زن زنده را با جسد شوهرش میسوزانند.
سرداران ایرانی گفتند کسی که با کیش و قومیت و پاکی مردم ما این گونه رفتار میکند حتی اگر بردیای واقعی هم باشد واجب القتل است و باید او را به قتل رسانید و مردم ایران را نجات داد.
درهمان جلسه داریوش وشش سردار دیگر پیمان بستند که آن مرد را اعم از این که بردیای واقعی باشد یا نباشد ، به خاطر بدعت هایی که به وجود آورده به قتل برسانند و ایرانیان را نجات بدهند و این پیمان درگفته داریوش مکتوب هست.
داریوش بعد از این که ارتش ایران را در قصر شیرین به حرکت درآورد با این که وارد کشور خود شده بود ، طلایه به جلو فرستاد که مبادا قشون غافلگیر شود ، زیرا چون بردیای ساختگی پادشاه ایران نبود ، بعید نمینمود که درصدد براید ارتشی راکه تحت فرماندهی داریوش است از بین ببرد.
وقتی قشون داریوش به کرمانشاهان رسید ، حاکم آن شهر فرمانی راکه از بردیا رسیده بود به داریوش رسانید که درآن فرمان بردیا میگفت : اگر حکم من راجع به این که تو تنها به اکباتان بیایی به تو نرسیده باشد ، به موجب این فرمان به تو امر میکنم که فرماندهی ارتش را به یکی از افسران ارشد بسپاری وخود تنها به اکباتان بیایی ، ارتش درکرمانشاهان باشد تا بعد که من راجع به آن تصمیم بگیرم.
بر داریوش وسرداران دیگر معلوم شدکه بردیا ترسید که داریوش از حکم او اطاعت ننماید و فرماندهی ارتش رابه دیگری واگذار نکند ، بلکه با قشون خود عازم اکباتان گردد، لذا حکم را تجدید کرد و حاکم کرمانشاهان را مامور نمود که آن حکم رابه داریوش تسلیم نماید.
داریوش از حاکم کرمانشاهان پرسید که آیا تو خود پادشاه را دیده ای ؟
او گفت در اکباتان به حضورش رسیدم اما صورتش را ندیدم چون نقاب بر چهره داشت.
داریوش پرسید آیا در گذشته بردیا را دیده بودی ؟
حاکم کرمانشاهان گفت نه ، ولی اطلاع دارم که خیلی شبیه به برادرش کمبوجیه میباشد.
داریوش گفت من میخواستم تنها همین را از تو بشنوم وتمام کسانی که بردیا را دیده اند میدانند که او به قدری شبیه به کمبوجیه است که اگر آن دو ، لباس یک رنگ و یک شکل میپوشیدند با هم مشتبه میشدند زیرا که دوقلو بودند.
حاکم کرمانشاهان گفت منظورت از این حرف چیست ؟
داریوش گفت منظورم این است مردی که اینک خود را پادشاه ایران میخواند بردیا نیست !
حاکم کرمانشاهان حیرت زده پرسید چگونه میشود که او بردیا نباشد ؟
داریوش گفت من هنوز اوراندیده ام ، اما اینتافرنس از سرداران قشون را برای دیدن بردیا به اکباتان فرستادم و او که درگذشته بردیا رادیده بود گفت مردی که خود را پادشاه ایران میخواند ونقاب بر چهره دارد بردیا نمیباشد و من به قول اینتافرنس اعتماد دارم و میدانم که وی اشتباه نکرده است.
حاکم کرمانشاهان گفت پس بردیا چه شده ؟
داریوش گفت به احتمال زیاد مردی که نقاب برصورت دارد بردیا را معدوم کرده است.
حاکم کرمانشا هان گفت وقتی بردیا قوانین عجیب را به موقع اجرا گذاشت و گفت که هرکس باید نیمی از در آمد خود را به عنوان خراج به او بدهد وذبح جانوران را ممنوع کرد و بت خانه به وجود آورد وآنجا را مرکز بی عفتی نمود من تصور کردم که دیوانه شده است ، دیگران هم گمان نمودند که بردیا دیوانه شده ، اما اینک که تو میگویی که پادشاه ایران بردیا است بلکه

مردی دیگر میباشد ، چشم های بسته من باز شد ، حالامیفهمم محال است پسر کورش پادشاه بزرگ ایران که پوست وگوشت او با مزدا پرستی رشد کرده بت پرست بشود و بگوید که مردم مقابل بت ها سجده مانند و محال است پسر کورش بزرگ بگوید که دختران جوان دربت خانه ها خود در دسترس مردان قرار بدهند.
داریوش گفت آیا تو خبر ورود مرا به این جا به اطلاع او رسانیدی ؟
حاکم کرمانشاهان گفت او برای من نامه نوشته و دستور داده همین که تو وارد شدی خبر ورودت را با پیک سریع السیر برایش بفرستم و من که نمیدانستم او فرزند کورش نیست ناچار اطاعت کردم.
داریوش گفت آیا تو از مفاد فرمانی که برای من نوشته است اطلاع حاصل کرده ای ؟
آن مرد گفت بلی ، چون بردیا درنامه ای که به من نوشت تصریح کرد که به تو دستور داده که قشون خود را در کرمانشاهان بگذاری و به تنهایی به اکباتان بروی.
داریوش گفت اگر من نخواهم قشون خود را در این جا بگذارم و به تنهایی به اکباتان بروم بردیا چه دستوری به تو داده است ؟
حاکم کرمانشاهان گفت اوبه من دستور داده که تو را دستگیرکنم و دست بسته به اکباتان بفرستم.
داریوش گفت من نمیخواهم قشون خود را در این جا بگذارم و به اکباتان بروم و آیا تو مرا دستگیر خواهی کرد و به اکباتان خواهی فرستاد ؟
حاکم کرمانشاهان گفت تومیدانی که من نه توانایی دارم سرداری چون تو را که دارای یک قشون بزرگ است دستگیرکنم و نه اگر توانایی داشتم این کاررامیکردم.
داریوش گفت پس وقتی من از این جا میروم خبرحرکت مرا با قشون ، برای بردیا نفرست. حاکم کرمانشاهان اطاعت کرد وداریوش با ارتش خود از کرمانشاهان به راه افتاد و سعی کرد که سریع راه پیمایی کند.
باری وقتی ارتش داریوش به اکباتان رسید دروازه های شهر بسته بود وگوماته نخواست که داریوش باقشون خود قدم به شهر بگذارد و از بالای آن حصار برایش پیغام فرستاد که چرا تخطی کرده وفرمانش را اطاعت ننموده است ؟
داریوش جواب داد در ارتش ایران سابقه ندارد که افسری از امیر پادشاه اطاعت نکرده باشد و من از این جهت اطاعت نکردم که دانستم مردی که خود را بردیا برادر کمبوجیه و پسر کورش میخواند شاهزاده ایرانی نیست و اگر میدانستم او شاهزاده ایرانی و وارث تاج و تخت است محال بود اطاعت نکنم.
بردیا پیغام فرستاد من میگویم دروازه را به روی تو بگشایند تا این که به تنهایی داخل شهر شوی و نزد من بیایی و یقین حاصل نمایی که من بردیا هستم.
داریوش گفت اگر تو بردیا و وارث تاج وتخت هستی چرا اصرار مینمایی که من به تنهایی وارد شهر شوم ؟ اگر توپادشاه ایران هستی قشونی که من از سوریه برگردانیده ام از آن توست و تو نباید از این قشون وحشت داشته باشی.
اما بردیای دروغین اصرار میکرد که داریوش به تنهایی وارد شهر شود و نزد او بیاید و داریوش هم نپذیرفت و شهر را محاصره کرد.
گوماته حیله گر بود ولی از جنگ اطلاع نداشت ونمیدانست کسی که میخواهد درشهری بزرگ چون اکباتان مقاومت نماید باید برای مدافعین و سکنه شهر آذوقه داشته باشد و بدون آذوقه و علیق برای چهارپایان ، نمیتوان یک محاصره طولانی راتحمل کرد.
گزنفون مورخ یونانی مینویسد از دومین روز محاصره آذوقه درشهر نایاب شد و آنهایی که درخانه ها ذخیره خواربار نداشتند دچار تنگنا شدند. درسومین روز محاصره داریوش برای گوماته پیغام فرستاد که اگر تو پادشاه ایران بودی دراین شهر که پایتخت تومیباشد خود را در معرض محاصره قرار نمیدادی و به اتباع خود که ساکن این شهر هستند رحم میکردی و اگر

محاصره ادامه پیداکند مردم دچار قحطی خواهند شد و چون زمستان نزدیک است از سرما به هلاکت خواهند رسید بنابراین دستور بده که دروازه ها رابگشایند ، من تو را مجازات نخواهم کرد مشروط بر این که بگویی با بردیا چه کرده ای ؟ اما گوماته جواب نداد و سکوتش نشان میداد که نمیخواهد تسلیم شود و داریوش تصمیم گرفت که شهر را با غلبه اشغال نماید.
داریوش تمام ساز و برگ ارتش ایران را از سوریه آورده بود و نگذاشت که چیزی از ساز و برگ از بین برود ، از جمله منجنیق های ارتشی که به قطعات منفصل تقسیم وحمل میشد ، با قشون داریوش بود و داریوش فرمان دادکه منجنیق ها رانصب کنند و تمام مشعل های ستون را آماده نمایند که هنگام شب حصار شهر را روشن نمایند ومنجنیق اندازان بتوانند درشب نشانه گیری نمایند.
دژهای خارجی شهر اکباتان در اولین روز جنگ ، به تصرف داریوش درآمد و سربازانی که در آن دژها بودند همگی تسلیم شدند و آنها ابزار مسرت میکردند چون داریوش و ارتش وی همه آنها را از شر بردیا نجات میدادند. روحیه سربازانی که بالای حصار دفاع میکردند نیز مانند روحیه سربازانی بود که در دژها بسر میبردند و همگی بدون جنگ تسلیم شدند.
از لحظه ای که منجنیق ها حصار را هدف قرار دادند، بدون انقطاع سنگ برحصارمیبارید. داریوش به منجنیق اندازان دستورداده بود که طوری نشانه گیری نمایند که سنگها روی حصار سقوط کند و فقط کسانی که بالای حصار هستند از پادرآیند.
فرمانده ارتش ایران نمیخواست که مردم شهر آسیب ببینندوخانه هایشان ویران گردد وبه قتل برسند.
هر سنگ که از منجنیق پرتاب میشد و بر دیوار سقوط میکرد اگر بر یک سرباز اصابت مینمود او را از پا درمی آورد و سربازها برای مبارزه با منجنیقها هیچ نداشتند و بردیا هم که مرد جنگی نبود نمیدانست چگونه باید منجنیق ها را از کاربیندازد. وقتی آفتاب غروب کرد مشعل ها برای روشن کردن حصار اکباتان روشن شد و منجنیق ها همچنان برحصار سنگ میباریدند و نزدیک نیمه شب یک پرچم سفید (به قول گزنفون) بالای برجی که طرف جنوب دروازه شرقی بود افراشته شد و مسحفظین آن برج نشان دادند که میخواهند تسلیم شوند. از آن لحظه داریوش امر کرد که از پرتاب سیگ به سوی آن برج خودداری کنند ، ولی سنگباران قسمت های دیگر ادامه داشت.
نماینده ای که پشت یک سپر بزرگ چوبی پنهان شده بود تا این که هدف تیر قرار نگیرد به برج نزدیک گردید وشخصی که معلوم بود سمت فرماندهی دارد از بالای برج فریاد زد ما حاضریم که تسلیم شویم مشروط بر این که جان ما مصون باشد.
داریوش که شنید آن مرد چه گفت ، به وسیله نماینده اش جواب داد تسلیم شوید و اطمینان داشته باشید که جان و مال مدافعین و سکنه شهر مصون است و کسی نسبت به شما تعرض نخواهد کرد.
درحالی که سنگباران قسمت های دیگر حصار ادامه داشت ، سنگ چین عقب دروازه شرقی به اسم دروازه خورآور (یعنی جهتی که خورشید از آنجا میدمد) رابرداشتند وآن را برروی سپاهیان داریوش گشودند و در ایران ، اکباتان یگانه شهری بود که فقط با منجنیق گشوده شد و داریوش برای گشودن آن شهر وسایل دیگر به کار نبرد ودرمحاصره های دیگر منجنیق یکی از سلاح های جنگ به شمار میآمد که محصورین رااذیت میکرد ولی به تنهایی نمیتوانست باعث پیروزی بشود و تنها علت پیروزی داریوش هم آن بود که ایرانیان نسبت به گوماته در دل ابراز خصومت میکردند.
سربازان داریوش با مشعل ها وارد شهر شدند و قسمتی از آنها دو برج دروازه خورآور و حصار اطراف آن را اشغال کردند و عده ای از سربازان به دستور داریوش مستقیم به سوی کاخ پادشاهی رفتند و در همان حال سربازان دیگر تمام معابر اکباتان را اشغال کردند و مردم اکباتان دسته دسته به پیشواز سربازان داریوش میرفتند و شادی میکردند.
عده ای از مردم هم به سربازان داریوش پیوستند و کاخ پادشاهی شهر محاصره گردید.
بردیا درکاخ پادشاهی محصور شد و متوجه گردید که راه گریز ندارد و یگانه راه فرار را مجرای آب دانست و به چند تن از خدمه خود گفت کیسه های پر از زر و گوهر را بردارند و مشعل بیفروزند تا این که بتوانند از راه مجرای فاضلاب بگریزند و از

آنجا که وی فکر میکرد میتواند پادشاهی را دوباره در دست گیرد و همچنین برای اینکه به وسیله خدمه اش شناخته نشود ، نقاب را از صورت دور نکرد.
پس از اینکه سربازان داریوش وارد اکباتان شدند ، آن قسمت از سربازان که بالای حصار ودربرج ها بودند نیز تسلیم گردیدند و در شهر جنگ به کلی خاتمه یافت.
درقشون داریوش افسر و سربازی نبود که نداند بردیا که دعوی پادشاهی ایران را میکند و برتخت جلوس کرده نقاب برصورت دارد. عده ای از آنها قبل از این که از ایران خارج شوند میدانستند که بردیا نقاب برصورت دارد و بقیه پس ازمراجعت به ایران از آن موضوع مستحضر گردیدند ، لذا همین که بردیا با خدمه خود ، درحالی که مشعل دردست داشتند ، از مجرای فاضلاب نگهبانی میکردند او را از نقابش شناختند و دستگیرش کردند و به داریوش اطلاع دادند که بردیا نقابدار دستگیر شده است.
داریوش درآن موقع نزدیک کاخ پادشاهی بود و پس از این که از خبر دستگیری بردیا آگاه شد به سربازان مدافع کاخ پادشاهی اطلاع داد که بردیا از راه مجرای فاضل آب گریخت وادامه مقاومت آنها بدون فایده است و سربازان مدافع کاخ پادشاهی هم تسلیم شدند و داریوش وارد آن کاخ گردید وگفت بردیا را نزد او بیاورند. به داریوش گفتند که بردیا چون از راه مجرای فاضل آب گریخته آلوده است و شایسته رسیدن به حضور داریوش نیست. فرمانده ارتش ایران گفت او را بشویند و از کاخ پادشاهی برایش لباس ببرند که لباس خود را عوض نماید.
پس از ساعتی بردیا راکه همچنان نقاب برصورت داشت به حضور داریوش آوردند.
گفتیم که اومردی بود بلند قامت و فربه و هنگامیکه وارد کاخ پادشاهی اش کردند شش سردار ایرانی که با داریوش پیمان بسته بودند که بردیا رامعدوم نمایند درآنجا حضور داشتند. دست های بردیا را نبسته بودند ولی سربازان اطرافش را داشتند و داریوش به اوگفت اگر تو پادشاه هستی و خود را وارث وجانشین کورش وکمبوجیه میدانی چرا از راه مجرای فاضلاب گریختی و آیا مردی که پسر کورش بزرگ است از راه مجرای فاضلاب میگریزد ؟
آریان مینویسد که داریوش به بردیا نزدیک شد و نقاب را از چهره اش برداشت و مردی زشت و مجدر دارای چشم های کوچک خرمایی رنگ نمایان گردید وبرای اولین مرتبه ایرانیان چهره مردی را که میگفت پادشاه ایران است دیدند.
داریوش امر کرد که آتوسا دختر کورش را بیاورند و وقتی آتوسا آمد از او پرسید آیا همین مرد است که شوهر تو بود ؟
آتوسا گفت آری خود اوست. داریوش که دیگر کاری به آتوسا نداشت او بازگردانید.
آریان میگوید پس از اینکه داریوش دانست که آن مرد بردیا نیست از او پرسید تو که هستی و با بردیا چه کردی ؟
این جمله مربوط به بردیا که آریان نقل کرده است ، با آنچه در سنگ نبشته داریوش هست هیچ مغایرت ندارد.
داریوش برخلاف آنچه بعضی از مورخین قدیم فرض کرده اند میدانست که بردیا به دست برادر کشته نشد و پادشاه ایران از مصر هم فرمان قتل بردیا راصادر نکرد ، این بود که از بردیا ساختگی پرسید تو که هستی و بردیا را چه کردی ؟
بردیا ساختگی خواست داریوش را فریب بدهد و به او گفت کسانی را که در اینجا هستند مرخص کن زیرا من با تو حرفی محرمانه دارم که نباید به گوش کسی جز تو برسد !
داریوش گفت ما عهد کرده ایم که د رمورد تو هیچ چیز را ازهم پنهان نکنیم و هر چه میخواهی بگویی با حضور اینان بگو.
بردیا ساختگی سر را به گوش داریوش نزدیک کرد وگفت هرقدر زر وگوهر میخواهی به تومیدهم و تو را پادشاه نیمی از کشورهای خود خواهم کرد !
داریوش به سرداران گفت این مرد میخواهد مرا خریداری کند وبه من وعده زر وگوهر و پادشاهی نصف کشورهای خود رامیدهد ، غافل از اینکه زر و گوهر و پادشاهی او غصب است و به دیگران تعلق دارد.

بعد به آن مرد گفت آیا حاضر هستی که خود را معرفی کنی یا این که دژخیمان را احضار کنم که تو را مورد شکنجه قرار بدهند ؟

آن مرد گفت اسم من گوماته است.

داریوش پرسید اهل کجا هستی و درگذشته چه میکردی؟

گوماته از بیم شکنجه شدن خود رابه خوبی معرفی کرد.

داریوش از گوماته پرسید آیا بردیا زنده است یا نه ؟

گوماته که میدانست کتمان حقیقت سبب خواهد شد مورد شکنجه قراربگیرد گفت که بردیا مرده است !

داریوش پرسید درکجامرد ؟

گوماته گفت درپازارگاد.

داریوش گفت پس چرا کسی از مرگ او مطلع نشد ؟

گوماته گفت او در آتشکده زندگی را بدرود گفت.

داریوش اظهار کرد ولو درآتشکده پازارگاد مرده باشد ، مردم از مرگش مستحضر میشدند.

گوماته گفت روزی که او درآتشکده مرد ، غیر از من کسی درآتشگاه نبود.

داریوش پرسید آیا اودرآتشگاه مرد ؟

گوماته گفت بلی.

داریوش که میدانست که درآتشگاه ، فقط یک نفر از خدام آتشکده حضور دارد و هرگز دو نفر درآنجا حضور به هم نمیرسانند مگر این که شخص دوم زیارت کننده باشد ، پرسید چگونه بردیا در اتاقی که آتش درآن بود مرد ؟

گوماته گفت من درآن اتاق بودم و مانند همیشه ذکر میگفتم و دیدم که بردیا وارد شد. اونقاب برصورت داشت وپس از این که وارد آتشگاه شد مشغول ذکر گفتن گردید و درحال ذکر یک مرتبه ابراز کسالت کرد و بر زمین نشست و آنگاه یک پهلو افتاد و من به سوی او رفتم و از وی پرسیدم حالش چگونه است و کجایش درد میکند؟ ولی بردیا به من جواب نداد و پس از مدتی متوجه شدم که مرده است. آن وقت نقاب از صورتش برداشتم و مشاهده کردم که شباهت زیاد به کمبوجیه دارد.

من در آن موقع ناگهان به فکر افتادم که از مرگ بردیا استفاده کنم و خود را به جای او معرفی نمایم و چون نقاب برصورت خواهم داشت کسی متوجه نخواهد گردید که من بردیا نیستم. این بود که جسد بردیا را از آتشگاه به طرف محراب که زیر آتش قرار دارد و تو میدانی که خاکستر آتش را به آنجا میریزند بردم تا این که شب ، جنازه را از آنجا خارج کنم و برای این کسی نفهمد که بردیا مرده است جسدش را دفن نمودم.

داریوش پرسید وقتی بردیا مرد و تو جسد او را در محراب زیر آتشدان گذاشتی و نقاب برصورت انداختی و از آتشکده خارج شدی آیا ملازمان بردیا که درخارج از آتشکده بودند از دیدن توحیرت نکردند؟

گوماته گفت بردیا هرموقع که برای زیارت به آتشکده می آمد تنها بود.

داریوش پرسید جسد او را درکجا دفن کردی ؟

گوماته گفت درمحلی واقع درنیم فرسنگی آتشکده درطرف جنوب.

داریوش پرسید لابد میدانی که قبر او کجاست ؟

گوماته گفت من علامتی روی قبر نگذاشتم تا اینکه بتوانم بدانم قبرش درکجا قرارگرفته است.

داریوش گفت ایاازمکان تقریبی قبر آگاهی نداری ؟

گوماته گفت : چرا.

داریوش گفت من قصد دارم به پازارگاد بروم و تو را با خود خواهم برد و تو درآنجا مکان تقریبی قبر را به من نشان خواهی داد.
گوماته را به دستور داریوش محبوس کردند و داریوش در اکباتان به وسیله جارچی ها به مردم اطلاع داد که کیش بت پرستی که منفور ایرانیان بود از بین خواهد رفت و از روز بعد بت خانه اکباتان را ویران خواهد نمود و ذبح جانوران آزاد است و هیچ کس از مردم باج نخواهد گرفت.
با اعلام این خبر مردمان ایران آتش را در آتشکده ها از نو برافروختند و بت خانه ها را ویران کردند.
از طرف داریوش پیک های سریع السیر به سوی ولایات ایران به راه افتادند تااین که نامه های داریوش را به حکام برسانند و آنها بدانند مردی که بر ایران پادشاهی میکرد بردیا نبود بلکه یک مرد حیله گر به نام گوماته خادم قدیم آتشکده چیچست وخادم سابق آتشکده پازارگاد برآنها پادشاهی میکرد و بردیا برادر کمبوجیه و پسر کورش مرده است و او را در پازارگاد دفن کرده اند.
گوماته روز پانزدهم پس از آغاز پاییز (پانزدهم ماه مهر) دستگیر گردید ومردم ایران طوری از سقوط گوماته شاد شدند که روز پانزدهم مهرماه را یکی از جشن ها دانستند و تا روزی که سلسله هخامنشی باقی بود روز پانزدهم ماه مهر را جشن میگرفتند وشک نیست که محبوبیت داریوش نزد ایرانیان و اینکه تمام سران ایرانی با پادشاهی داریوش موافقت کردند ناشی از این بود که وی پادشاهی ستمگرانه گوماته را برانداخت و مردم ایران را از ستم آن مرد نجات داد.
داریوش گوماته را از اکباتان با خود به پازارگاد برد و درآنجا وادارش کرد که محل تقریبی قبر بردیا را نشان بدهد.
گوماته میخواست شانه خالی کند ومیگفت وقتی من جسد بردیا رادفن میکردم شب بود و نمیتوانستم محل قبر را به خاطر بسپارم ، ولی داریوش وی را درفشار قرارداد وگوماته از بیم شکنجه عاقبت گفت که قبر درکجاست.
داریوش امرکردکه قبررانبش کنند وجسد بردیا را بیرون بیاورند و هنگامی که قبر را میکندند خود داریوش حضور داشت تا این که به جسد رسیدند. با این که مدتی از دفن جسد بردیا میگذشت وقتی جنازه آشکارگردید به خوبی شناخته میشد و داریوش با وجود بوی تعفنی که از جنازه برمیخاست روی جسد خم شد و آن را به دقت مورد معاینه قرارداد و اثر خون خشک و بریدگی را درگلو و سینه مرده دید و از گوماته که حضور داشت پرسید این بریدگی ها و اثر خون خشک چیست و مگر تو نگفتی که بردیا به مرگ طبیعی مرده بود ؟
گوماته گفت چرا !
داریوش پرسید پس این بریدگی ها درگلو و سینه و آثار خون خشک چیست ؟
گوماته گفت این آثار ناشی از این است که جنازه شروع به متلاشی شدن کرده است !
داریوش گفت من مرد میدان جنگ هستم و هزارها لاشه دیده ام و آیا تو میخواهی بگویی مردی چون من اثر متلاشی شدن جنازه را با اثر خون و بریدگی اشتباه میکند ؟
گوماته سکوت کرد.
داریوش گفت خاک این قسمت از دشت خشک است وجنازه درخاک به زودی متلاشی نمیشود و از تخم چشم ها گذشته هیچ چیز جسد ازبین نرفته است.
گوماته باز سکوت نمود.
داریوش گفت تو این جوان را کشتی برای اینکه بتوانی به جای او پادشاهی کنی و من از این جهت تو را به این جا آوردم که با حضور تو قبر را بگشاییم و جسد را ببینیم و من بفهمم که پسر کورش به مرگ طبیعی مرده یا به قتل رسیده و اینک میفهمم که بدون تردید او را کشته اند و چون تو جای او را گرفتی شک ندارم که تو قاتل او هستی.

عاقبت گوماته به قتل بردیا اعتراف کرد وگفت که در روزی که بردیا به آتشکده آمد ، توقفش درآنجا به طول انجامید تا اینکه هوا تاریک شد و شب فرود آمد. او که میدانست بردیا پیوسته به تنهایی برای زیارت به آتشکده میاید و کسی با وی نیست ، شاهزاده جوان را تعقیب نمود و در راه بازگشت او در تاریکی از عقب با کارد ضربتی بر وی زد و نقاب از صورتش برداشت و به صورد خود نهاد و چند ضربت دیگر برسینه و گلویش زد و کارش را تمام کرد و آنگاه از آتشکده کلنگ و بیل آورد و قبری حفر کرد و جسد را به خاک سپرد.

داریوش دستور داد که جسد را برگردانند و اثر بریدگی و خون در پشت جسد هم دیده شد.

سردار بزرگ ایران از گوماته پرسید آیا تو برای قتل و دفن بردیا همدست نداشته ای ؟

گوماته گفت اگر همدست میداشتم آیا میتوانستم به جای بردیا پادشاهی کنم ؟

داریوش پس ازاینکه اعتراف گوماته راشنید دستور داد که جلسه ای با شرکت شش سردار دیگر که با وی جهت نابود کردن گوماته هم عهد شده بودند تشکیل شود تا اینکه مجازات گوماته در آن جلسه تعیین گردد و پس از اینکه جلسه تشکیل گردید ، سرداران ششگانه گفتند مجازات این شخص باید طوری شدید باشد که برای همه مایه عبرت گردد ، نه فقط از آن جهت که شاهزاده بزرگ ایران راکشت ، بلکه بدان مناسبت که کیش مزداپرستی را برانداخت و مردم را وادار به بی عفتی کرد.

نتیجه مشورت این شدکه گوماته باید زنده پوست کنده شود و تمام مردم پازارگاد هنگام مجازاتش حضورداشته باشند.

پس از اینکه هفتاد روز از پاییز گذشت ، گوماته رادرمیدان بزرگ شهر پازارگاد مقابل چشمان مردم آن شهر زنده پوست کردند و پس از اینکه بدن مرد بدبخت از پوست عریان گردید ، تا یک روز دیگر هم زنده بود و آنگاه مرد و لاشه اش را در صحرا انداختند و پوستش را از کاه انباشتند و در میدان شهر آویختند.

پس از مجازات گوماته ، داریوش از همه امرای ایران دعوت کرد که در پازارگاد جمع شوند و هدف آن بود که پادشاهی برای ایران گزیده شود.

کتزیاس نقل میکند که در این مراسم سه هزار نفر از سراسر ایران گرد آمده بودند.

محبوبیت داریوش نزد مردم ایران به اندازه ای بود که همگی به اتفاق آرا او را به پادشاهی انتخاب کردند اما تا فرا رسیدن نوروز داریوش صبر کرد و آنگاه در نخستین روز بهار سال ۵۲۰ قبل از میلاد ، تاج بر سر نهاد.

داریوش بزرگ



داریوش منتسب به یکی از خاندانهای فرعی سلسله هخامنشی است ، جد داریوش (ارشام) که در آن زمان زنده بود ، عنوان پادشاهی داشت و پدر داریوش (ویشتاسب) در پارت از حکام بود . کمتر پادشاهی در بدو جلوس به تخت شاهی مانند داریوش با مشکلات زیاد و طاقت فرسا روبرو بوده است . زیرا بعلت غیبت طولانی کمبوجیه از ایران که مدت ۴ سال بطول انجامید و اخباری که در غیاب او منتشر می شد ، به تخت نشستن بردیای از نفوذ حکام مرکزی ، در ممالکی که تازه جزو ایران شده بودند کاست و حس استقلال طلبی آنها را تحریک کرد و هر کدام از ممالک تابعه در صدد بر آمده بودند که از ایران جدا شوند . هنگامی که مسئله گیومت مغ پیش آمد و به پادشاهی رسید موجب شد دیگران نیز به فکر سلطنت بیافتند .

داریوش در مدت قریب به دو سال مجبور بود با اغتشاشاتی که در همه نواحی مملکت او ایجاد شده بود بجنگد . داریوش برای جلب توجه قلوب مردم مصر ، به آنجا سفر کرد و در حدود ۵۱۲ یا ۵۱۳ ق. م اقدام به جنگ با سکاها کرد . لشکر عظیم ایرانیان از تنگه بُسفر گذشتند و تراکیه شرقی را مطیع ساختند و از دانوب عبور کردند . هدف این لشکرکشی برقراری امنیت در مرزهای شمالی هخامنشی بود . داریوش پس از چند هفته پیشروی در دشتهای روسیه ناگزیر بازگشت . در زمان داریوش هند غربی نیزتبعه ایران شد . مهم ترین وقایع سلطنت داریوش ، شورش شهرهای یونانی در مقابل حکومت ایران است که منجر به جنگهای مدید گردید . در لشگرگشی اول کاری از پیش نرفت . در لشکر کشی دوم ، ایرانیان در ماراتن توفیقی بدست نیاوردند . پیش از آنکه داریوش اقدام به جنگ سوم کندشورشی در مصر روی داد و توجه داریوش به آن معطوف شد . قبل از توضیح در مورد شورش مصر باید گفت که قشون ایران در جنگ ماراتن شکست نخورد بلکه عقب نشینی کرد و یکی از نواقص عمده سپاهیان ایران در زمان هخامنشی این بود که بجز آن قسمت زبده ، که گارد جاویدان بود ، بقیه اسلحه دفاعی نداشتند . مثلا سپرهایشان از ترکه بید بافته شده بود . سربازان جاویدان هم معمولا در قلب سپاه جای می گرفتند و گاهی هم ، چنان که در ماراتن روی داد قلب قشون دشمن را می شکافتند . ولی چون جناحین لشکر ایران نمی توانستند به

واسطه نداشتن سلاح همان قدر پیش روند سپاهیان جاویدان مجبور می شدند برای مساوی داشتن صف خود با باقی جنگجویان عقب بنشینند . زیرا اگر جز این می کردند ممکن بود که سپاهیان دشمن آنها را محاصره کنند . در مورد جنگ ماراتن هم احتمالا چنین شده است . اما در مورد شورش مصر باید گفت : بعضی از مورخان علت این شورش را مالیاتهای سنگینی که بر مردم مصر تحمیل می شده دانسته اند ، اما به احتمال قریب به یقین این علت درست نیست و این طغیان به دو علت روی داده است :

اولا مصریها بعلت داشتن تمدنی قدیمی و مهم ، ملتی بودند که علاقمند به آزادی و استقلال خود بودند ، یونانیها با استفاده از این روحیه مصریها آنها را بر ضد دولت مرکزی تحریک می کردند و علت آن این بود که اولا یونانیها از بزرگی و ثروت دولت هخامنشی وحشت داشتند ثانیا تمام ممالک ثروتمند و آباد آن زمان در حدود دولت ایران داخل شده بود ، پس مشخص می شود علت اصلی شورش مصریها در دوره هخامنشی احساسات ملی و مذهبی بوده که بوسیله یونانیها تحریک می شده است .

داریوش قبل از عزیمت به مصر خشایارشا را که از آتوسا دختر کوروش بود به ولیعهدی انتخاب کرد و به تدارک لشکرکشی به مصر مشغول شد که در سال ۴۸۶ ق . م بعد از ۳۶ سال سلطنت درگذشت و پسرش خشایارشا جانشین او شد . مقبره وی در نقش رستم واقع است .

اقدامات داریوش بزرگ

۱ . تعدیل نظام مالیاتی ، یکی از کارهای وی بود

۲ . اصلاح قوانین دادگستری ، داریوش قوانین مالکیت را هم تعدیل کرد ، تعدیل از یکسری هرج و مرج ها کاست.

۳ . تاسیس سپاه جاویدان ، عده این لشکر ۱۰ هزار نفر بود و هیچگاه از تعداد آنها کم نمی شد چون فورا جاهای خالی را پر می کردند . بواسطه وجود این سپاه امنیت در تمام ممالک تامین می شد و بعلاوه یک سپاه ۴ هزار نفری از پیاده و سواره ، از پایتخت و قصر سلطنتی محافظت می کردند .

۴ . داریوش سیستمی را بوجود آورد به نام پیک و در واقع به معنای سیستم پستی یعنی خبررسانی سریع بوده است که در آن ، مطالب را سریعا جمع آوری کرده و به محل مورد نظر می رساندند .

۵ . تا پیش از داریوش وضعیت معاملات چه در داخل و چه در خارج از کشور مشخص نیست اما آنچه که مشخص است . این سیستم ، سیستم داد و ستدی بوده است نه پولی . داریوش برای اینکه خود را با سیستم معاملات بین المللی وفق دهد اقدام به ضرب سکه طلایی بنام وِریک یا دِریک که مردم به هیچ وجه حق استفاده از ۀآن را نداشتند و فقط دولت برای معاملاتش از این سکه استفاده می کرد . حتی ساتراپها هم از آنها استفاده نمی کردند بلکه از نقره و سایر فلزات استفاده می کردند .

۶ .   تاسیس سازمان چشم و گوش (جاسوسی) ، یعنی ماموران آن در هر کجا که بودند مثل این بود که چشم شاه می دید و گوش شاه می شنوید . آنها وضعیت پادگانها ، وضعیت مالی و ... را جمع آوری کرده و به نزدیکترین دفاتر جاسوسی می رساندند .

۷ .   داریوش عقیده داشت که ابتدا باید اقتصاد را درست کرد و بدین جهت از سارد تا شوش ، جاده شاهی را بوجود آورد که طول آن ۲۵۰۰ کیلومتر بوده است . و در طول مسیر ، بین صد تا صد و ده کاروانسرا وجود داشت ، یعنی فاصله بین هر کاروانسرا ۲۵ کیلومتر بوده است . کار این کاروانسراها در موقع جنگ ، اختصاص به کاروانهای نظامی پیدا می کرد و در زمان صلح کار آنها حمایت از مال التجارهکاروانها ، دادن غذا و آذوقه به آنها و ... بود .

۸ .   داریوش در فاصله بین دریای سرخ و رود نیل ترعه ای بوجود آورد و در آن کتیبه ای نقش کرد . این ترعه همان کانال سوئز است .

۹ .   داریوش امپراطوری هخامنشی را به ۲۰ تا ۲۲ ساتراپ تقسیم کرد که در نتیجه آن ، هم از موضوع منطقه ای شدن مناطق جلوگیری می کرد و هم بیشتر و راحت تر ، مالیاتها را جمع آوری می کرد . هر بخش را به یک نفر شهربان سپرد که هم از نظر امنیتی ، دولت تامین باشد و هم از نظر مسایل دیگر . همچنین برای کمک به والیان و نیز برای اینکه کارها در دست یک نفر نباشد دو نفر از مرکز مامور می شدند ، یکی برای فرماندهی قشون محلی یا ساخلو و دیگری به اسم سردبیر و در واقع مفتش مرکز ایالات بود و مقصود از ایجا این شغل این بود که مرکز بداند احکامی که به والی صادر می گردد اجرا می شود یا نه .

۱۰ . داریوش تعدادی از مخالفین خود را سرکوب کرد که برای تعداد آنها ، داریوش هیچگاه عدد درستی ذکر نکرده است ، اما آنچه مسلم است در زمان وی ۱۹ منطقه طغیان کردند که داریوش می گئید من همه آنها را کُشتم .

۱۱ . داریوش کاخهای شوش و تخت جمشید را ساخت .

۱۲. تدوین تقدیم واحد

۱۳. ایجاد خط میخی پارسی باستان

۱۴. گسترش آموزش پرورش به تمامی مردم

۱۵ تنضیم سازمان آب به جهت ساخت قنات و سد

۱۶تاسیس سازمان جاده سازی به منظور گستر جاده های شوسه

۱۷. ایجاد راه شاهی

آخرین سخنان داریوش بزرگ

اینک که من از دنیا می روم بیست و پنج کشور جزو امپراطوری ایران است و در تمام این کشورها پول ایران رواج دارد و ایرانیان و در آن کشورها دارای احترام هستند و مردم کشورها نیز در ایران دارای احترام می باشند . جانشین من خشایارشا باید مثل من در حفظ این کشورها بکوشد و راه نگهداری این کشورها این است که در امور داخلی آنها مداخله نکند و مذهب و شعائر آنها را محترم بشمارد .

اکنون که من از این دنیا می روم تو دوازده کرور **زر** در خزانه سلطنتی داری و این زر یکی از راکان قدرت تو می باشد زیرا قدرت پادشاه فقط به شمشیر نیست بلکه به ثروت نیز هست . البته بخاطر داشته باش که تو باید به این ذخیره بیافزایی نه اینکه از آن بکاهی . من نمی گویم که در مواقع ضروری از آن برداشت نکن زیرا قاعده این **زر** در خزانه آن است که هنگام ضرورت از آن برداشت کنند اما در اولین فرصت آنچه برداشتی به خزانه برگردان . مادرت آتوسا بر من حق دارد پس پیوسته وسایل رضایت خاطرش را فراهم کن .

ده سال است که من مشغول ساختن انبارهای غله در نقاط مختلف کشور هستم و من روش ساختن این انبارها را که با سنگ ساخته می شود و به شکل استوانه است در مصر آموختم و چون انبارها پیوسته تخلیه می شود حشرات در آن بوجود نمی آید و غله در این انبارها چند سال می ماند بدون اینکه فاسد شود و تو باید بعد از من به ساختن انبارهای غله ادامه دهی تا اینکه همواره آذوقه دو یا سه سال کشور در انبارها موجود باشد و هر ساله بعد از اینکه غله جدید بدست آمد از غله موجود در انبارها برای تامین کسر خواربار استفاده کن و غله جدید بعد از اینکه بو جاری شد به انبار منتقل نما و به این ترتیب تو هرگز برای آذوقه در این مملکت دغدغه نخواهی داشت ولو دو و یا سه سال پیاپی خشکسالی شود .

هرگز دوستان و ندیمان خود را به کارهای مملکتی نگمار و برای آنها همان مزیت دوست بودن با تو کافی است چون اگر دوستان و ندیمان خود را به کارهای مملکتی بگماری و آنان به مردم ظلم کنند و استفاده نامشروع نمایند نخواهی توانست آنها را به مجازات برسانی چون با تو دوست هستند و تو ناچاری که رعایت دوستی بنمایی .

کانالی که من می خواستم بین شط نیل و دریای سرخ بوجود بیاورم هنوز به اتمام نرسیده و اتمام کردن این کانال از نظر بازرگانی و جنگیخیلی اهمیت دارد و تو باید آن را به اتمام برسانی و عوارض عبور کشتی ها نباید آنقدر سنگین باشد که ناخدایان کشتی ها ترجیخ بدهند که از آن عبور نکنند .

اکنون من سپاهی به طرف مصر فرستادم تا اینکه در قلمرو ایران نظم و امنیت برقرار شود ولی فرصت نکردم سپتهی به یونان بفرستم و تو باید این کار را به انجام برسانی و با یک ارتش نیرومند به یونان حمله کن و به یونانیان بفهمان که پادشا ایران قادر است مرتکبین فجایع را تنبیه کند .

توصیه دیگر من به تو این است که هرگز دروغگو و متملق را به خود راه نده چون هر دوی آنها افت سلطنت هستند و بدون ترحم دروغگو را از خود دور نما . هرگز عمال دیوان را بر مردم مسلط نکن و برای اینکه عمال دیوان بر مردم مسلط نشوند برای مالیات قانونی وضع کردم که تماس عمال دیوان را با مردم خیلی کم کرده است و اگر این قانون را حفظ کنی عمال حکومت با مردم زیاد تماس نخواهند داشت .

افسران و سربازان ارتش را راضی نگهدار و با آنها بدرفتاری نکن . اگر با آنها بدرفتاری کنی آنها نخواهند توانست معامله متقابل کنند اما در میدان جنگ تلافی خواهند کرد ولو به قیمت کشته شدن خودشان باشد و تلافی آنها به این طور خواهد بود که دست روی دست گذارده و تسلیم می شوند تا اینکه وسیله شکست خوردنت را فراهم نمایند .

امر آموزش را که من شروع کردم ادامه بده و بگذار اتباع تو بتوانند بخوانند و بنویسند تا اینکه فهم و عقل آنها بیشتر شود و هر قدر که فهم و عقل آنها زیادتر شود تو با اطمینان بیشتر می توانی سلطنت نمایی . همواره حامی ککیش یزدان پرستی باش اما هیچ قومی را مجبور نکن که از کیش تو پیروی کنند و پیوسته بخاطر داشته باش که هر کس باید آزاد باشد که از هر کیش که میل دارد پیروی نماید .

بعد از اینکه من زندگی را بدرود گفتم بدن مرا بشوی و آنگاه مفنی را که خود فراهم کردم بر من بپیچان و در تابوت سنگی قرار بده و در قیر بگذار اما مقبره مرا که موجود است مسدود نکن تا هر زمان که می توانی وارد قبر شوی و تابوت سنگی مرا در آنجا ببینی و بفهمی من که پدر تو و پادشاهی مقتدر بودم و بر بیست و پنج کشور سلطنت می کردم مردم و تو نیز مثل من خواهی مرد زیرا سرنوشت آدمی این است که بمیرد خواه پادشاه بیست و پنج کشور باشد یا یک خوار کن . هیچ کس در این جهان باقی نمی ماند . اگر تو هر زمان که فرصت بدست می آوری وارد قبر من شوی و تابوت را ببینی غرور و خودخواهی بر تو غلبه خواهد کرد اما وقتی مرگ را نزدیک خود دیدی بگو که قبر مرا مسدود کنند و وصیت کن که پسرت قبرتو را باز نگه دارد تا اینکه بتواند تابوت حاوی جسد تو را ببیند .

زنهار زنهار ، هرگز هم مدعی و هم قاضی نشو اگر از کسی ادعایی داری موافقت کن یک قاضی بیطرف آن ادعا را مورد رسیدگی قرار دهد و رای صادر نماید زیرا کسی که مدعی است اگر قاضی هم بشود ظلم خواهد کرد .

هرگز از اباد کردن دست برندار ؛ زیرا اگر دست از اباد کردن برداری کشور تو رو به ویرانی خواهد رفت زیرا قاعده این است که وقتی کشور آباد نمی شود بطرف ویرانی می رود . در آباد کردن ؛ حفر قنات و احداث جاده و شهرسازی را در درجه اول اهمیت قرار بده . عفو و سخاوت را فراموش نکن و بدان که بعد از عدالت برجسته ترین صفت پادشاهان عفو است و سخاوت ولی عفو فقط باید موقعی بکار رود که کسی نسبت به تو خطایی کرده باشد و اگر به دیگری خطایی کرده باشد و تو خطاکار را عفو کنی ظلم کرده ای زیرا حق دیگری را پایمال نموده ای .

بیش از این چیزی نمی گویم و**این اظهارات را با حضور کسانی که غیر از تو در اینجا حاضر هستند کردم تا اینکه بدانند قبل از مرگ من این توصیه ها را کرده ام** و اینک بروید و مرا تنها بگذارید زیرا احساس می کنم مرگم نزدیک شده است .

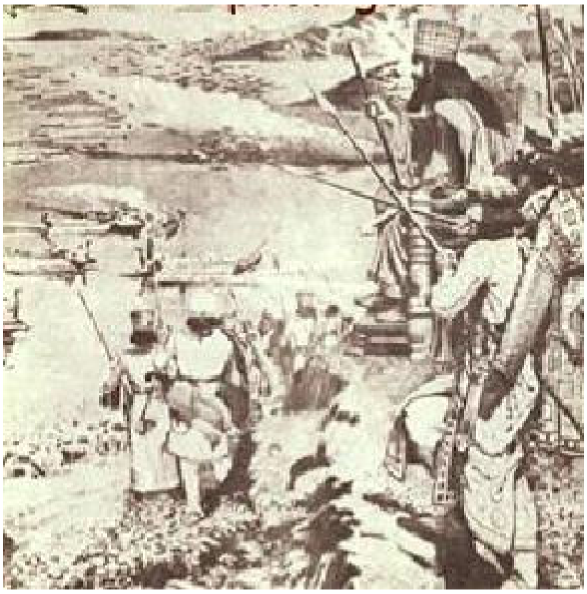
خشایارشا



خشایارشا پسر داریوش بزرگ و آتوسا دختر کوروش بود که در ۳۵ سالگی به سلطنت رسید . پادشاه جدید با مشکلاتی مواجه شد که بدون حل آنها قادر نبود از اداره حکومت خویش بر آید . قبل از همه چیز می بایستی شورشی را که در مصر بپاخاسته بود قلع و قمع کند . در سال ۴۸۴ ق م خشایارشا در نهایت شدت و حِدت شورش مصر را فرو نشاند . او برادر خود ، **هخامنش** را به سِمت ساتراپ آن کشور تعیین نمود ، سپس درصدد برآمد که لشکر دیگری علیه یونان ترتیب دهد . بدین ترتیب قشونی از ۴۶ ملت ترتیب داد و در راس سپاهیان خود بسوی یونان حرکت کرد ، او تصمیم داشت که از راه خشکی به یونان حمله کند نه از راه دریا . فینیقیان در تنگه ها ، پلی از قایق ساختندو سپاهیان ایران در مدت ۷ روز بلا انقطاع از آن عبور کردند **تسالیا و مقدونیه** هیچ گونه مقاومتی نشان ندادند و یونانیان شمالی مطیع شدند . در عبور از تراکیه و مقدونیه قوای دیگری به سپاهیان خشایارشا پیوستند ، چنانکه وقتی که به **تنگه ترموپیل** رسیدند جمع نیروی زمینی و دریایی او به ۶۱۰/۶۴۱/۲ مرد جنگی بالغ بود . اگرچه این ارقام مبالغه آمیز است ولی تقریبا قطعی است که سپاه خشایارشا از حیث تعداد بی سابقه بوده است . بهرحال سپاه خشایارشا به گردنه ترموپیل رسید ولی ناوگان ، دچار طوفانی شدید گردید و حداقل ۴۰۰ کشتی جنگی او نابود شد . معذالک وی در جنگ ترموپیل فاتح شد . ناوگان خشایارشا نیز با آسیب فراوانی که از ناوگان یونانی دید ، پیروز شد و سرانجام سپاهیان ایران آتن را فتح کردند و به انتقام **شهر سارداِرک** آن را آتش زدند و معبد آن را تاراج کردند . خشایارشا در این هنگام تصمیم به جنگ دریایی با ناوگان یونان گرفت ولی در نبرد معروف به **سالامیس** ، یونانیان پیروزی یافتند و این پیروزی سرنوشت قطعی جنگ را معین کرد . خشایارشا که از جان خود بیمناک بود ، مارادونیه را با ۳۰۰ هزار سپاهی برای ادامه جنگ به جایگذاشت و عازم ایران شد . سال بعد مارادونیه در نبرد **پلاته** مغلوب شد و در سال ۴۷۶ ق.م ایرانیان آخرین متصرفات خود را در اروپا از دست دادند . (دلایل شکست ایرانیان از سپاه یونان را در زیر می توانید مشاهده کنید) خشایارشا بعلت عدم موفقیت های پی در پی در سالهای اولیه حکومت بکلی فاقد اراده شد ، جهانگیری را فراموش کرده و در عیش و عشرت فرو رفت . بزرگان پارس از اینجهت که در خط کشورگشایی افتاده و در هر سلطنت مالکی به سرزمین ایران اضافه کرده بودند ، از سستی خشایارشا ناراضی شده و با نظر حقارت به وی می نگریستند . در این زمان **اردوان رئیس قراولان مخصوص شاه** توطئه ای علیه وی ترتیب داد و بوسیله خواجه ای بنام **مهرداد** ، شبانه وارد خوابگاه خشایارشا شده و او را بقتل رساند ، سپس نزد **اردشیر** پسر سوم خشایارشا رفته او را از فوت شاه آگاه کرد و گفت که قتل شاه ، کار داریوش پسر بزرگ خشایارشا بوده و او برای رسیدن به تاج و تخت این کار را کرده . سخنان اردوان موجب شد اردشیر ، داریوش برادر خود را بواسطه انتقام به

قتل برساند . پس از قتل داریوش تخت به **ویشتاسب پسر دوم** خشایارشا می رسید ولی چون او در این زمان والی و حاکم ایالت باختر بود و در این زمان درپایتخت بسر نمی برد اردشیر به کمک اردوان به تخت نشست .

خشایارشا در آتن



پس از اینکه خشایارشا وارد آتن شد اردوگاه خود را در خارج از آتن قرار داد . وی می دانست که یونانیان در پلوپونز واقع در جنوب یونان یک ارتش دارند و پیش بینی می کرد که ممکن است آن ارتش به آتن بیاید و وی را در آن شهر محاصره نماید. این بود که ارتش ایران را در خارج از آتن متمرکز کرد که اگر ارتش یونانیان آمدند ارتش او در داخل کشور محاصره نشود . خود خشایارشا بعد از ورود به شهر در عمارت پوله ته ریوم یعنی عمارت مجلس سنای آتن منزل کرد . گارد جاوید که گارد مخصوص پادشاه بود نیز در همین عمارت جای گرفت . روزی که ارتش ایران وارد آتن شد در آن ضهر حتی یک نفر هم به چشم نمی خورد ، اما عمارت بزرک آکروپل پر از جمعیتی بود که به آن پناه برده بودند تا الهه آتنه که خدای آتن بود از آنها محافظت کند و همین طور هم شد و خشایارشا امر کرد که مزاحم آنها نشوند . آنهایی که در آکروپل جمع شده بودند کسانی بودند که نتوانستند خود را از آتن دور کنند بعضی از آنها بر اثر فقدان وسیله نقلیه و بعضی بعلت نداشتن بضاعت در معبد بزرگ بست نشسته بودند به این امید که الهه اتنه آنها را خواهد رهانید و بعلت اینکه خشایارشا به برای ادیان سایر ملل احترام قایل بود از حمله به آکروپل و کسانی که در آن بودند خودداری کرد و چون می دانست که آنهایی که در آکروپل نشسته اند از حیث خواربار دچار مضیقه خواهند شد ، به آنها آزادی داد که از آنجا خارج شوند و برای خود غذا تهیه کنند .
در تواریخ اروپا نشته شده که خشایارشا آتن را ویران کرد . این نوشته صحیح نیست . و پادشاه ایران قلعه آکروپل را ویران کرد نه معبد آکروپل را . قلعه آکروپل که دژی بود جنگی به امر خشایارشا ویران شد ، این دژ بالای تپه آکروپل به نظر می رسید و آن قلعه را پی زیس ترات بنا نمود . آتن شهری بود بی دفاع ، یعنی شهری که برای حفظ آن نجنگیده بودند و در آن زمان هم هرگز شهرهای بی دفاع را ویران نمی کردند .
در تواریخ اروپانوشته شده که خشایارشا بعد از ورود به آتن آن شهر را به جبران شهر سارد پایتخت لیدی که یونانیان سوزانیده بودند ، سوزانید و ویران کرد و این اشتباه یا تعمد باید اصلاح شود . خشایارشا در آتن جز دژ جنگی آکرپل و دیوار شهر که اطراف آتن بود چیزی را ویران نکرد و روزی که ایرانیان از شهر رفتند تمام عمارت بزرگ شهر باقی بود و آتن را

خود یونانیان در جنگ داخلی که از سال ۴۳۱ تا ۴۰۴ ق.م طول کشید و به جنگ های پلوپونز معروف بود ویران کردند و هرکسی که در این باره تردید دارد باید تاریخ توسیدید را بخواند .
توسیدید اسم جنگهای داخلی یونان را پلوپونز گذاشته است و آن جنگها از سال ۴۳۱ ق.م شروع شد یعنی ۵۰ سال پس از مراجعت ایرانیان .توسیدید صدیق ترین مورخ یونان است و خود او در جنگهای پلوپونز شرکت داشته است و وقایع آن جنگها را تا سال ۴۱۱ ق.م نوشته و دنبال وقایع آن جنگ ها از طرف گزنفون در کتابی به نام هله نیک یعنی یونانیان نوشته شده است و وقایع جنگ به سال ۴۰۴ ق.م ختم می شود . آتن پایتخت یونان در آن جنگها که بین خود یونانیان در گرفت ویران شد ، اما نه بطور کلی و انصاف نیست که ویرانی آتن را به حساب ایرانیان بگذارند . ایران در جنگهای داخلی یونان دخالتی نداشت مگر بطور غیرمستقیم و اسپارت با نیروی طلایه ایران در آن جنگها با آتن می جنگید .
واقعیت تاریخی این است که خشایارشا رفته بود تا اینکه آتن را ویران کند اما شجاعت یونانیان در دو جنگی که با وی داشتند خیلی در پادشاه ایران موثر واقع گردید . از آن گذشته خشایارشا و سربازان ایرانی که با وی به آتن رفتند متمدن بودند با مفهوم واقعی این کلمه . آنها شهرنشین به شمار می آمدند و به آبادانی علاقه داشتند و عمارت زیبا را می پسندیدند و خشایارشا که تا آن روز هنوز مشغول ساختن کاخ پارسه یا همان تخت جمشید بود (کاخی که داریوش بزرگ ساختن آن را آغاز کرد) به خود اجازه نمی داد که عمارت زیبای آتن را ویران کند .
توسیدید میگوید در روز سوم بعد از اینکه خشایارشا وارد آتن شد ، جار زد که هر کس از آتن رفته مراجعت کند و بداند که مال و جانش محفوظ است و چون مردم بی بضاعت و بی دست و پا که در آتن بودند غذا نداشتند و در شهر اذوقه به دست نمی آمد ، خشایارشا گفت که از گندم ارتش ایران به آنها بدهند که برای خود نان طبخ کنند و در روز پنجم بعد از ورود ایرانیان به آتن دکانهای نانوایی به کار افتاد و شهر آتن وضع جنگی خود را از دست داد .
در روز دهم بعد از ورود ایرانیان به آتن خشایارشا برای دیدن آکروپل رفت و حتی به خدام معبد الهه بزرگ آتن انعام داد .
اسناد تاریخی نشان می دهد که ده روز بعد از ورود ارتش ایران به آتن در محله سرامیکم چند کارگاه سفال سازی و در محله کولی توس چند کارگاه فلز سازی به کار افتاد و باز از اسناد تاریخی فهمیده می شود که ده روز بعد از ورود ارتش ایران به آتن از داخل خانه های آتن صدای چنگ به گوش می رسید . این اسناد تاریخی گواهی می دهد که آتن به دست خشایارشا ویران نگردید چون اگر ویران می شد ، پادشاه ایران به معبد آکروپل نمی رفت و دکانهای نانوایی و کوزه سازی و فلزسازی در شهر بکارنمی افتاد و زنهای جوان چنگ نمی نواختند و در یک شهر ویران اگر هم دختری وجود داشته باشد حال آن را ندارد که چنگ بنوازد .
یکی از خقایق دیگری که حتی هرودوت نتوانسته انکار کند احترامی است که ایرانیان به نوامیس یونانیان گذاشتند و این نکته را نباید کوچک دانست . سربازان ایرانی لااقل یک سال و به روایتی بیش از یک سال از زنهای خود دور بودند و اکثر آنها جوان بشمار می آمدند و در دوره ای از عمر بسر می بردند که به اقتضای طبیعت ، مرد بشدت متمایل به زن می شود .
زنهای یونان هم بر اثر لااقل سیصد سال ورزش خوش اندام بودند و زیبایی داشتند ، معهذا دیده نشده که یک افسر یا سرباز ایرانی به یک زن یونانی تعرض کند . در تمام تواریخی که یونانیان راجع به جنگهای ایران و یونان نوشته اند ، حتی یکبار دیده نمی شود که نوشته باشند که یک افسر یا سرباز ایرانی به یک زن یونانی تجاوز کرده باشد . در صورتی که در عرف قدیم وقتی یک شب ارتش وارد کشوری می شد همانطور که اموالملت مغلوب را متعلق به خود می دانست زنهای آن ملت را هم از آن خود می دانست . اما ایرانیان دوره هخامنشی آنقدر مقید به احترام نوامیش بودند که هرگز به خود اجازه نمی دادند هنگام تهاجم به یک کشور به زنهای ملت مغلوب تجاوز کنند .
آنها مردها را اگر مقاومت می کردند می کشتند و اسیر می کردند ولی زنها را محترم می شمردند و کتزیاس طبیب و مورخ یونانی که مدتی بعد از ورود خشایارشا به آتن در دربار ایران خدمت می کرد و بیست سال در ایران بسر برد نوشته است که

در ایران زنی روسپی وجود ندارد . دوره توقف کتزیاس در ایران دوره ای بود که اخلاق عمومی نسبت به دوره آغاز هخامنشیان سست شد زیرا پادشاهانی که پس از داریوش بزرگ و خشایارشا بر اریکه قدرت نشستند ، خود چنان بی بند و بار بودند که نمی توانستند در مسائلی که مربوط به عفت می شود سختگیری کنند معهذا حتی در آن زمان در ایران زن روسپی نبوده است .

نکته دیگر که در تمامی تواریخ یونانی دیده می شود عدم خشونت سلاطین هخامنشی نسبت به دشمنانی بود که ابراز اطاعت می کردند . در تمامی مدتی که خشایارشا در یونان بسر می برد هر کس را که ابراز اطاعت کرد مورد عفو قرار داد و هر افسر و سرباز که تسلیم می گردید از هرگونه مزاحمت مصون بود .

اگر پادشاه ایران آتن را ویران کرد و خرابه های آن شهر جغد نشین شد، چرا قبل از خروج ارتش ایران از آتن قسمتی از سکنه آن شهر که مهاجرت کرده بودند مراجعت نمودند ؟ و آیا قابل قبول است که خانواده های با بضاعت آتنی که به پلوپونز رفته بودند و در آنجا به راحتی و دور از خطر بربرها (وحشی ها !!) زندگی می کردند ، جان و مال خود را بخطر بیاندازند و به آتن مراجعت کنند تا در آنجا به قتل برسند و اموالشان به یغما برود و نوامیسشان به دست ایرانیان برسد ؟

این را هم خود یونانیان می نویسند و می گویند قبل از اینکه ایرانیان از آتن مراجعت کنند عده ای از سکنه شهر آتن به خانههای خود در آن شهر برگشتند . ذکر کلمه « خانه » در تاریخ گواهی می دهد که حداقل تمامی آتن به دست خشایارشا ویران نشده بود وگرنه خانه ای باقی نمانده بود تا اینکه مردم بابضاعت آتن در آن سکونت کنند .

""" وقتی وحشیان (!) وارد آتیک شدند ، دیده بان ورود آن ها را به اطلاع آتن رسانید و آنگاه که ارتش وحشیان به آتن نزدیک گردید ، شهر تخلیه شده بود ، اما یک پادگان قوی در شهر وجود داشت و سربازان آن پادگان بر سرایرانیان سنگ باریدند و مانع از این شدند که به دیوار آتن نزدیک گردند و ارتش ایران چند روز مقابل آتن متوقف شد و نتوانست وارد شهر شود مگر بعد از اینکه آخرین سرباز مدافع دیوار شهر به قتل رسید . انگاه ایرانیان وارد شهر شدند و خشایار پادشاه در عمارت مجلس سنا منزل کرد و ارتش او به معبد آکروپل رفت و تمام فقرایی را که به آن معبد پناهنده شده بودند به قتل رسانید و آنگاه ایرانیان معبد آکروپل را مورد تاراج قرار دادند و هرچه دارای ارزش بود و نظیرش در دنیا وجود نداشت آتش زدند . چند روز بعد خشایارشا گفت یونانیان آزاد هستند که به آتن برگردند و به معبد آکروپل بروند و در آنجا برای آتنه الهه آن معبد قربانی کنند و علت صدور آن فرمان این بود که خشایارشا خوابی دید و از چپاول و سوزانیدن و ویران کردن معبد آکروپل پشیمان شد !! """

این نوشته هرودوت تقریبا صد سال بعد از مرگ او به نظر اسکندر مقدونی رسید و چون در آن موقع معبد آکروپل ویران بود ، آن جوان مقدونی یقین حاصل کرد که ایرانیان معبد آکروپل را آتش زدند و ویران کردند و برای اینکه انتقام بگیرد کاخ پارسه (تخت جمشید) را بعد از اینکه مورد یغما قرار داد آتش زد و ویران کرد و به جرات می توان گفت که اگر هرودوت این نوشته را نمی نوشت کاخ پارسه در فارس سوزانیده نمی شد . در این که معبد آکروپل از طرف خشایارشا مورد تاراج قرار گرفت تردیدی وجود ندارد و خشایارشا به سبک قوانین جنگ در آن زمان تصاحب اشیای گرانبهای آن معبد را حق خود می دانست ولی آن معبد را نسوزانید و ویران نکرد .

هرودوت باز هم از روی غرض نوشته است که جنگ آتن ، دو مرحله داشته یکی جنگ برای عبور از دیوار شهر و دیگری جنگ برای تصرف معبد آکروپل . دو جنگ اخیر بیست روز طول کشیده و مدت بیست روز ارتش پنج میلیونی (ایران با یک مشت افراد بی بضاعت که نتوانسته بودند از آتن بروند و در معبد آکروپل مجتمع شدند پیکار می کردند و بعد از غلبه تمام مدافعین را قتل عام نمودند (!) .

« پلوتارک » هم که با هرودوت پنج قرن فاصله زمانی داشته و ناگزیر روایات مربوط به ورود ارتش ایران را به آتن از مورخین یونانی بخصوص هرودوت گرفته جنگ آکروپل را بیست روز ذکر می کند و آدمی متحیر می شود که چگونه یک

ارتش بزرگ پنج میلیونی مدت بیست شبانه روز مقابل معبد آکروپل معطل شده و نتوانسته بر یک مشت افراد بی بضاعت و بی اسلحه که در آن معبد بودند غلبه نماید . حتی اگر معبد آکروپل یک پادگان قوی برای دفاع داشت باز در ظرف مدت کوتاهی و شاید یک روز آن پادگان از پا در ی آمد و اگر قبول کنیم که ارتش عظیم خشایارشا مدت بیست روز مقابل آکروپل در داخل شهر آتن معطل شد آیا دلیل بر این نیست که پادشاه ایران نخواست اقدامی بکند که سبب ویرانی آن معبد بزرگ و زیبا گردد ؟؟

هرودوت نتوانسته مراجعت آتنی ها را به آن شهر انکار کند و تصدیق نموده که خشایارشا به مردم شهر تامین داد و آنها به آتن مراجعت کردند . خشایارشا آکروپل را ویران نکرد ولی دو مجسمه از آن خارج نمو.د و به ایران برد که در کاخ پارسه (تخت جمشید) نصب نمود و هر دو مجسمه از زمامداران سابق آتن بود . یکی به اسم « هارموویوس » و دیگری به اسم « آریستو گیتون » و آن دو مجسمه را با مفرغ ساخته بودند و آنقدر از لحاظ هنری زیبا بودند که خشایارشا نتوانست از آنها بگذرد و هر دو را به ایران برد و آن دو مجسمه تا پایان سلطنت هخامنشیان در کاخ پارسه (تخت جمشید) بود و بعد از اینکه اسکندر ایران را اشغال کرد آن دو مجسمه را از آن کاخ خارج کرد و به یونان فرستاد تا اینکه در کاخ آکروپل نصب شود . امروز این دو مجسمه هست ، ولی مجسمه های اصلی نیست و نمی دانیم مجسمه های اصلی که از ایران به آکروپل برگردانیده شد گرفتار چه سرنوشتی شدند . دو مجسمه ای که امروز دیده می شود کپی است یعنی آنها را از دو مجسمه اصلی کپی کردند .

هرودوت می گوید در حالی که خشایارشا معبد آکروپل را محاصره کرده بود و با مدافعین آن معبد می جنگید ، جنگ دریایی سالامیس در گرفت . این نکته غیر از جنگ بیست روزه معبد آکروپل صحت دارد و هنگامی که خشایارشا در آتن بود بین نیروی دریایی یونان و ایران در نزدیکی جزیره سالامیس جنگ در گرفت .

دلایل شکست ایرانیان از یونان

اولا قشون ایران رزم آزموده و ورزیده نبود ، چون به استثنای ده هزار نفر سپاه جاویدان ، باقی سپاه را از ممالک تابعه جمع کرده و بطرف یونان اعزام کرده بودند و هرچند پارسی ها ، مادی ها و پارتی ها که اکثریت اهالی ایران زمین را تشکیل می دادند تیراندازان ماهر و قابلی بودند ولی در مقابل اسلحه یونانیها که کاملتر و محکمتر بود نمی توانستند نتیجه مطلوبی از مهارت خود بگیرند .

بعلاوه باید در نظر گرفت که سواره نظام ایران که به جلگه های وسیع ایران عادت کرده بودند ، در ممالک کوهستانی یونان و معبرهای تنگ آن نمی توانست به پیاده نظام اکتفا کند ، ثانیا در قشون ایران آن حرارت و از خودگذشتگی که یونانیها ابراز می کردند نبود زیرا یونانیها در خانه خود می جنگیدند و فتح یا شکست به مسئله ای حیاتی برای آنها بشمار می رفت ولی فتح قشون ایران بعلت اینکه از ملل تابعه اجنبی تشکیل شده بود ، موجب دوام تابعیت قشون می شد و به عکس در صورت شکست ، امید اختلاص آنها را از قید تابعیت دربرداشت ، بنابراین حس وطن خواهی یونانیها را به فداکاری و از جان گذشتگی وا می داشت و به عکس در قشون ایران عده ای از افراد قشون را که متشکل از ملل اجنبی بود با چوب و شلاق به میدان جنگ آوردند .

اردشیر اول و خشایارشای دوم



اردشیر اول پسر خشایارشا در سال ۴۶۴ ق.م ، که یونانیان او را **درازدست** می نامیدند به تخت شاهی نشست و قریب به ۴۱ سال حکومت کرد . در طی این مدت بجز یکی دو مورد اتفاق مهمی روی نداد . در ابتدای سلطنت اردشیر ، ویشتاسب پسر خشایارشا ، با مردم باختر همدست شد و مدعی سلطنت شد ولیکن بعد از دو جنگ مغلوب و نابود شد . اردشیر همچنین شورش مصر را سرکوب کرد . علت این شورش مجدد را رفتار بد هخامنش ، والی مصر می دانند . اردشیر همچنین با یونانیان معاهده **کیمون** را منعقد کرد که بموجب این معاهده ، یونانیان آسیای صغیر در امور داخلی ، بکلی مختار شدند و ایران قبول کرد در امور داخلی آنها دخالت نکند و فقط کشتی های تجاری ایران حق داشته باشند به بنادر یونان بروند . در زمان او **تمیستوکل** به دربار ایران آمد تا اردشیر را در امور یونان تحریک کند ، ولی موفق نشد .

بعد از مرگ اردشیر (۴۲۴ ق. م) یگانه فرزندش **خشایارشای دوم** به تخت شاهی جلوس نمود دوران حکومت وی بسیار کوتاه بود زیرا مورد حمایت طبقه نجبا و اشراف کشور واقع نشد و معزول گردید

پریساتیس (پروشات)



خشایار دوم و سوکدیانوس

روزی که اردشیر دراز دست در بهستون (بیستون) در فصل بهار زندگی را بدرود گفت هجده (۱۸) پسر داشت که به گفته مورخین یونانی هفده نفر از آنها از زنان غیر رسمی او بودند و تنها یک پسر از زن شرعی او بود که خشایار نامیده می شد . خشایار پس از مرگ =در بر تخت نشست و موسوم به خشایار دوم شد و خواست که تاج سلطنت بر سر گذارد ولی بدلیل پیشرفت پاییز مقرر شد که در فصل بهار تاجگذاری کند . روزی که خشایاردوم در تخت جمشید تاجگذاری کرد از هفده برادرش سوگند وفاداری خواست و آنها سوگند یاد کردند که به او وفادار بمانند . پانزده روز پس از زمانی که خشایار دوم تاجگذاری کرد یکی از برادرانش بنام **سوکدیانوس** (سغدیانوس) دختر زیبایی را ربود و بعد از اینکه منظور خود را حاصل نمود دختر را رها کرد پدر و مادر دختر نزد خشایار دوم آمده و جریان را بازگو کردند ، خشایار دوم ، سوکدیانوس را اضهار کرد ولی وی از آمدن امتناع کرد و گفته زن و مرد محقق شد ، پس از آن سوکدیانوس برادرانش را برای اینکه بر شاه بشورند تحریک کرد و قرار شد که شاه را از بین ببرند اما **اخوس** گفت با موبد بزرگ چه کنیم ؟ سوکدیانوس گفت او را نیز خواهیم کشت ! (خشایار دوم با کمک های موبد بزرگ بر تخت نشسته بود) آنها قرار گذاشتند که در **شب جشن سده** خشایار دوم را بکشند ، در جشن آتش در دوره هخامنشیان برای تفریح لباس ها را تغییر می دادند (چیزی شبیه به بالماسکه و یا کارناوال امروزی) سوکدیانوس گفت در آن شب که خشایار لباسش را تغییر می دهد شناخته نمی شود و یکی از ما با لباس مبدل به او نزدیک می شویم و او را می کشیم .

در آن شب هنگامی که وقت پریدن از روی آتش رسید خود سوکدیانوس خشایار را به گوشه ای رساند و کشت ، در همان شب سوکدیانوس با عده ای از افراد خود به خانه موبد بزرگ رفت و به عنوان اینکه خشایار دوم احضارش کرده او را از خانه خارج کرد و کشت و شبانه جسدش را خاک کرد تا کسی از ماجرا بویی نبرد ، روز بعد جارچی ها در شهرها جار زدند که شب گذشته خشایار دوم کشته شده و بجای او سوکدیانوس پادشاه می شود بطور کلی خشایار دوم چهل و پنج روز سلطنت کرد . یک ماه پس از اینکه برادران سوکدیانوس به حوزه های حکومت خود مراجعه کردند سوکدیانوس سه تن از آنها به نامهای **سردس** و **براکتس** و **اودا** یا **اوتا** را احضار کرد . پس از اینکه در میان روز غذا صرف شد سر میز غذا (بعد از اتمام غذا) سوکدیانوس اشاره ای کرد و بعد چند تن وارد شدند و برادران سوکدیانوس را دستگیر کرده بیرون بردند و سپس آن سه را کور کردند . خبر کور کردن سه برادر به اطلاع برادران دیگر نیز رسید و **اخوس** (حکمران هیرکانیا = گرگان امروزی) بر زندگی خود ترسید . اخوس که از جان خود بیمناک شده بود و بعلاوه بر زر حیز ترین ایالت ایران حکم می راند در صدد برآمد که سایر برادران را بر علیه سوکدیانوس بشوراند . او به آتروپاتن رفت و با برادرش **تیر کشت** حکمران آتروپاتن موافقت کرد که سوکدیانوس را از بین ببرند اخوس و برادرش به آتشکده چیچست رفته و موافقت آتشکده را جلب کردند و بعد موافقت آتشکده تخت سلیمان هم بدست آمد سپس آتشکده ری و آتشکده فارس هم موافقت خود را با اینکه اخوس در صدر فرماندهی گروهی که باید با سوکدیانوس بجنگد را اعلام داشتند و پس از آن آتشکده بلخ هم موافقت خود را اعلام کرد .

اخوس که به انتخاب برادران و آتشکده ها فرمانده جنگ شده بود زنی داشت بنام **پریساتیس** یا **پروشات** که یکی از زنهای بنام تاریخ ایران است و فرماندهی عملی جنکگ را وی بر عهده داشت ، وی اولین زنی است که در جنگ در ارابه جای گرفت و مثل زنهای ماقبل تاریخ با کمان تیر اندازی می کرد و اولین زنی است که به قول دی نون برای سرش پنجاه تالان طلا تعیین کردند . گزنفون مورخ و سردار یونانی که از افسران مزدور یونانی در ارتش کوروش صغیر ، برادر اردشیر دوم بود پریساتیس را می ستاید و او را از زنهای بزرگ جهان می داند . یکی از چیزهایی کهنشان می دهد پریساتیس در

فرماندهی جنگ لایق بود این بود که اجازه نداد سپاهیانش (سپاهیان اخوس) در جنگ منظم با سوکدیانوس روبرو شوند و شیوه جنگ و گریز را برای جنگ انتخاب کرد که سپاه قدرتمند سوکدیانوس را در یک نقطه متمرکز نکند ؛ شیوه وی این گونه بود که هر یک از برادران از ایالت خود به سمت پایتخت راه می افتند تا سوکدیانوس مجبور شود لشگرش را به دوازده قسمت تقسیم کند ، در آن هنگام سوکدیانوس در **گی** یا همان **جی** در کنار زاینده رود (در استان اصفهان امروزی) بسر می برد و از یهودیان کشاورز آنجا طلب سرباز کرد . می دانیم که کوروش پس از فتح بابل عده ای از یهودیان را به این ناحیه آورد و به آنها زمین داد که کشاورزی کنند و آنها در کنار شهر گی در زمینی که به **یوده** موسوم شد سکنی گزیدند مورخان اسلامی بعدها این قسمت را یهودیه نامیدند . بهرحال سوکدیانوس از یهودیان سرباز خواست و **ارمیشه** پیشوای روحانی آنها به حضور او آمد و وی به شاه گفت چون ما سالهاست که کشاورزی می کنیم و فنون جنگ نمی دانیم من می توانم خدمتی به شاه کنم و با علم سحر و جادو پریساتیس (پروشات) را از راه دور از بین ببرم ولی برای اینکار شاهنشاه باید مدت شصت روز به من فرصت دهی چراکه برای کشتن او من باید شصت روز دانشم را بکار ببندم و نتیجه در روز شصتم معلوم می شود او برای اینکه سوکدیانوس از او نخواهد بقیه برادرانش را از بین ببرد گفت من نمی توانم کسی که مسئول و فرمانده جای خاصی است از بین ببرم به همین دلیل نمی توانم اخوس یا دیگر برادرانت را از بین ببرم ولی می توانم پریساتیس را که زن اخوس است و عملا فرمانده است از بین ببرم چراکه او فرمانده واقعی نیست و سربازان از اخوس دستور می گیرند . بدین ترتیب قرار شد که ارمیشه با سحر و جادو پریساتیس را از بین ببرد

کشته شدن سوکدیانوس و تاجگذاری اخوس

در هر حال وقتی قیام اخوس و برادران او قوت گرفت ، آتشکده ها که دیدند مبارزه علیه سوکدیانوس از مرحله حرف و بحث گذشته و وارد مرحله جدی شده ، کمال مساعدت را با شورشیان کردند . می دانیم که اداره کردن یک جبهه بزرگ جنگ که در آن سربازان جنگ و گریز بکنند و به اصطلاح امروزی مبادرت به جنگ های پارتیزانی بنمایند مشکل است . پریساتیس زن اخوس مراقب پیکارها در تمام ایران بود و می کوشید که اقدامات جنگی برادران شوهر را هماهنگ کند .

همانطور که می دانیم در زمان داریوش بزرگ که نحوه اداره ایالات تثبیت شد در هر ایالت دو حکمران وجود داشت یکی حکمران که وظیفه اجرا کردن دستورات مرکز و کارهایی از این قبیل داشت و دیگری حاکم پادگان بود . در زمان جنگ برادران با هم ، بعضی از پادگان ها مقابل قشون حاکم پایداری کردند ولی در بعضی دیگر از پا درآمدند یا اینکه صلاح خود را در عدم مقاومت دیدند ، روسای قشون در ولایات می فهمیدند که سلطنت سوکدیانوس قابل دوام نیست و بعد از اینکه می فهمیدند حکمران قصد دارد با کمک برادران خود بر او بشورد ترک مقاومت می کردند اما در بعضی نقاط بین قشون شورشی و پادگان محلی جنگی مخوف در می گرفت از جمله پادگان آتروپاتن را می توان نام برد بر اثر همین مقاومت که حاکم پادگان آتروپاتن بنام کاوا انجام داد و بدستور پریساتیس **شاویدون** که حکمران آتروپاتن بود موظف شد که به محاصره ادامه داده و به جنگ با سوکدیانوس ملحق نشود . پادگان دیگری که مقابل شورشیان مقاومت کرد پادگان پارتوا (پارت) بود ، پریساتیس همان دستور را به حکمرات پارتوا داد و گفت به محاصره ادامه دهد و به جنگ نیاید .

قشون هایی که پریساتیس هدایت می کرد از قسمت های مختلف ایران به راه افتاد و در هر نقطه که مقاومتی دید آن را از بین برد تا به گی (اصفهان) رسید .تمام ارتش سوکدیانوس غیر از آنچه در ایالات و ولایات ، از بین رفت ، در گی متمرکز شدو خود سوکدیانوس نیز آنجا بود .در آغاز ماه دوم تابستان سال ۴۲۳ ق.م پریساتیس در منطقه آپادیس کنار رودخانه زاینده رود اتراق کرد .پریساتیس دو روز کنار رودخانه بود و وقتی سوکدیانوس اقدامی برای حمله نکرد خود پریساتیس حمله را آغاز

کرد . قبل از اینکه سوکدیانوس از گی حرکن کند و به آپادیس بیاید ، اورمیشه را احضار کرد و گفت می دانم که هنوز شصت روز که تواز من مهلت خواستی منقضی نشده ولی اگر پریساتیس را امروز یا فردا از بین ببری بهتر بود چون من نمی خواهم با یک زن بجنگم !

بهرحال جنگ آغاز شد و ارابه های سوکدیانوس به سوی سپاه پریساتیس حرکت کردند و بلافاصله پریساتیس گفت که سواره نظامش جلوی حمله آنها را بگیرند . در همان موقع که پیادگان سوکدیانوس در عقب ارابه ها به حرکت درآمدند پریساتیس هم در قلب و جناح چپ خود پیادگان را به حرکت درآورد و بزودی دو سپاه به هم رسیدند . پریساتیس سوار بر اسب به همه جا سرکشی می کرد و با حضورخود سربازانش را تشجیع می نمود . پریساتیس وقتی دید ارابه ها بر نیروی سواره او برتری دارند و ان قریب است که سواره نظامش نابود شوند متوصل به حیله شد و به چند سوار گفت که مقابل ارابه سواران فریاد بزند که سوکدیانوس کشته شده و جنگ شما دیگر فایده ای ندارد . این حیله چون در قسمت راست نتیجه داد در سمت چپ هم که خود سوکدیانوس حضور نداشت بکار رفت و نتیجه داد پریساتیس وقتی دید که حیله اش نتیجه داده تصمیم گرفت دست به حیله ای دیگر بزند و خطاب به پیادگان سمت راست گفت پادشاه شما کشته شده و شما دیگر مواجبی دریافت نمی کنید ولی اگر به سپاه اخوس ملحق شوید هم مواجب خود را دریافت می کنید و هم انعام می گیرید . این حیله هم چنانچه نوشته اند موثر واقع شد و سربازان جناح راست سوکدیانوس به سپاه اخوس پیوستند البته علت این بود که آنمها می دانستند پس از مرگ سوکدیانوس بی شک اخوس پادشاه می شود و اگر به سپاه او ملحق نشوند بزودی از ارتش اخراج خواهند شد بهرحال چنانچه دیدیم جناح راست سوکدیانوس به اخوس پیوست . پس از اینکه جناح راست سپاه سوکدیانوس به سپاه اخوس پیوست پریساتیس که سپاه مقابل را فاقد جناحین دید نیروی ذخیره خود را وارد جنگ کرده و سپاه سوکدیانوس را محاصه کرد و به این ترتیب جناح چپ سوکدیانوس نیز متلاشی شد بعد از آن ارابه ها جنگ را بی فایده دیدند و دست از نبرد کشیدند و به این ترتیب برای سوکدیانوس جز قلب سپاه چیزی باقی نماند . پریساتیس که تمام قدرت خود را برای نابودی سوکدیانوس بکار بسته بود و سپاه او را محاصره کرده بود سوکدیانوس را دستگیر کرد و بدین شکل جنگ خاتمه یافت .پریساتیس بلافاصله دستور داد که گلوی سوکدیانوس را ببرند و او را به چیزی بستند و از مقابل لشکر سوکدیانوس بگذرانند به این شکل باقی سپاه سوکدیانوس نیز سست گردیده و دست از جنگ کشید .

پریساتیس پنج روز در آپادیس توقف کرد البته روز بعد از جنگ اخوس به اصفهان رفت و منتظر پریساتیس بود بهرحال کتزیاس که بر اثر اقامت متمادی در ایران بظاهر بهتر از تاریخ هخامنشیان اطلاع داشته می نویسد چون مادر اخوس یک کنیز بابلی بود لذا اخوس بعد از غلبه بر برادرش اسم خود را داریوش گذاشت و چون قبل از او یک داریوش سلطنت کرده بود خود را داریوش دوم خواند کتزیاس توضیح نداده چه رابطه ای بین نام داریوش و یک کنیز بابلی وجود داردگویا در نوشته کتزیاس راجع به مادر اخوس چیزی از قلم افتادهو در نتیجه رابطه نام داریوش با مادر اخوس که یک کنیز بود از بین رفته . اخوس در گی (اصفهان) خود را داریوش دوم خوند و سلطنتش را اعلام کرد و چون سلاطین ایران پس از ساخته شدن پرسپولیس در آنجا تاجگذاری می کردند اخوس در بهار ۴۲۲ ق.م و در اولین روز بهار در پرسپولیس تاجگذاری کرد و از بین پنج آتشکده بزرگ موبد برگ نیز انتخاب شد .

پادشاهی اخوس یا شهریاری پریساتیس

داریوش دوم (اخوس) پسر اردشیر دراز دست به ظاهر پادشاه ایران بود ولی در عمل پریساتیس (پروشات) سلطنت می کرد . وی اولین کسی است که در ایران یک **واحد سپاهی از زن ها** بوجود آورد و به آنها لباس نظامی پوشانید و پس از

او نیز تا انقراض هخامنشیان دیگر کسی چنین کاری انجام نداد البته باید توجه داشت که گیرشمن فرانسوی کشف کرده که در ادوار ما قبل از تاریخ زنان زمامداران ایران بودند و سپاهی از زنان داشتند اما در دوران تاریخی پریساتیس اولین زنی است که چنین کاری کرده . وی بدون تردید از نوادر روزگار بود و با وجود تعنه ها و نیش هایی که مورخین یونانی همواره به ایرانیان می گیرند در هیچ یک ار تاریخ های آنها پروشات را از لحاظ اخلاقی مورد ایراد قرار ندادند وی براستی زنی سلحشور و فرمانده جنگی لایقی بود اما به هیچ وجه استعداد زمامداری و اصلاح امور را نداشت و صفاتی چون کوروش کبیر به هیچ وجه در او دیده نمی شد در نتیجه برای بهبود زندگی ایرانیان کاری نکرد و تنها به فکر این بود که لباس های گرانبها بپوشد و بر ارابه های زرین سوار شود و شکوه خود را به دیگران نشان دهد . دی نون پریساتیس را به هنگام سواری بر اسب چنان توصیف کرده که گویی از الهه هاست . . پریساتیس هرگاه فکر می کرد سزای کسی قتل است بدون اطلاع دادن به اخوس دستور قتل را صادر می کرد و جلاد در حضور وی امر را اجرا می کرد و پریساتیس هرگز از این صحنه ها متاثر نمی شد .

یکی از برادران اخوس که برادر تنی وی بود موسوم به **آرسیت** بود وی در روز تاجگذاری داریوش دوم در کاخ های پارسه (تخت جمشید) سوگند وفاداری یاد کرد تعهد تمکین نمود . آرسیت از سوی پادشاه جدید به شهربانی (ساتراپی) کل سوریه منصوب گردید . آرسیت هم یک سال در سوریه شهربانی کرد اما در سال بعد سپاهی گرد آری کرد که جمعی از آنان مزدوران یونانی بودند و پس از آن خود را شاه ایران خواند ، پریساتیس سریعا با ارتش خود راه سوریه را در پیش گرفت و گویی با دادن پول و وعده و بعید مزدوران یونانی را از سپاه آرسیت جدا کرده و در جنگ بزرگی که نزدیکی دمشق انجام شد آرسیت را شکست داد و بدون اینکه به اخوس اطلاع دهد دستور داد زنده زنده پوست آرسیت را مقابل چشم وی بکنند !

پیشتر گفتیم که اردشیر دراز دست با دور اندیشی خود قرارداد صلحی بین ایران و یونان امضا کرد اما پریساتیس بخاطر موضوعی که حتی دو کودک با هم نزاع نمی کنند صلح را بر هم زد ، این موضوع از این قرار بود که هنگامی که پروشات در سوریه بسر می برد از عطر قبرسی خوشش آمد و دستور داد عین آن عطر را در ایران تولید کنند اما به او گفتند این عطر بجز در قبرس در هیچ جای دیگر بدست نمی آید چراکه این عطر تنها از سایش گل بدست نم آید و ملحقاتی به آن اضافه می گردد که از اسرار عطرسایان قبرسی است . اما طبق قرارداد صلح ایران و یونان قبرس جزو ساتراپ های یونانی بشمار می رفت و افراد آن تبعه یونان بودند . پروشات امر کرد بروند و سه نفر از عطرسایان قبرس را از آنجا به حضور وی بیاورند . امر وی انجام شد و سه عطر سای قبرسی به حضور وی آورده شد ، پروشات پرسید چگونه این عطر را بدست می آورید ؟ آنها گفتند عصاره چند گل را با هم مخلوط کرده و سپس استاد آنها چیزی به آن می افزاید که ما نمی دانیم . پروشات امر کرد استاد را به حضورش بیاورند ولی استاد حاضر نشد به حضور پریساتیس برسد چراکه می دانست در صورت رفتن باید راز خویش را فاش سازد ، حاکم یونانی قبرس نیز اجازه بردن استاد را به پیک های پروشات نداد . پریساتیس که غرورش جریحه دار شده بود بالشکری که برای جنگ با آرسیت به سوریه آورده بود و نیروی دریایی ایران که در آسیای صغیر متمرکز بود به قبرس حمله ور شد و براحتی قبرس را اشغال کرد و استاد را به حضور خواست از او راز عطر را پرسید و استاد تنها حاضر شد در گوش پروشات نام ماده را فاش کند و به پروشات گفت *سولفات مس* .

پس از این پروشات امر کرد که حاکم یونانی قبرس را به قتل برسانند و مثل همیشه حکم وی اجرا شد ، پساز این کار پروشات بدون اینکه به کسی آزار برساند از قبرس مراجعت نمود . اما این کار باعث شد صلح ایران و یونان بر هم خورد !!! **تسالی ها آتنی ها و اسپارت ها** با گرد آوری قشونی به ایالات ایران در آسیای صغیر حمله ور شدند و آنها را اشغال کردند و آن شهر ها هم سر به شورش گذاشته به یونانیان گرویدند و یونانی ها پس از اشغال شهرهای ایرانی مثل پروشات حاکم آن را به قتل رسانیدند .

گزنفون می گوید وقتی ارتش یونان به آسیای صغیر لشکر کشید من کودکی ده ساله بودم اما آن قدر عقل داشتم که بفهمم این ارتش می رود تا انتقام حاکم یونانی جزیره قبرس را بگیرد . گزنفون می گوید ارتش یونانی تنها موفق به کشتن دو تن از حاکمان ایرانی ایالات آسیای صغیر شد اما توسیدید می نویسد که آنها چهارتن را به قتل رساندند .

اما با آغاز زمستان یونانی ها دست از پیشروی گرفتند و پریساتیس سریعا دستور داد پادگان های قسمتی از ولایات ایران سربازانی را به آذربایجان بفرستند تا بعد از ذوب برف ها سریعا عازم یونان شوند . گزنفون می نویسد پنجاه هزار سرباز پیاده و سوار از پادگان های ولایات ایران به اذربایجان فرستاده شد و پنجاه هزار سرباز از ارتش تحت السلاح ایران که در پایتخت بود به سربازان مزبور ملحق گردید . قسمت اعظم ارابه های جنگی ایران به آذربایجان فرستاده شد . قشونی مشتمل بر یکصد هزار سرباز سوار و پیاده غیر از ارابه های جنگی و منجنیق ها و برج های متحرک تشکیل شد و همین که برف ها ذوب شد پریساتیس ارتش خود را به سوی مغرب حرکت داد تا زود تر به یونانیان برساند همین امر باعث شد پریساتیس یک روز زود تر از یونانیان به پل رودخانه هالیس (قزل ایرماق) برساند و لشکر خود را از پل به ساحل غربی کشانید و دو سپاه برای کسب اطلاع از هم جاسوسانی به سپاه هم فرستادند اما این جاسوسان در بین راه به هم رسیدند و چون سربازان یونانی از **هوپ لیت** ها بودنمد براحتی سربازان ایرانی را که نه خفتان داشتند نه زره کشتند و دو تن از آنها را سیر کردند و به نزد **کولیوس** فرمانده سپاه یونان بردند .

کتزیاس که این واقعه را می نویسد بیان می کند ::

کولیوس پرسید *شماره سربازان سپاه شما چقدر است ؟*

سربازها گفتند :: شماره گروهان ما صد نفر است .

کولیوس گفت :: شماره گروهان شما را نپرسیدم بلکه پرسیدم که شماره سربازان سپاه شما چقدر است ؟

سربازان گفتند :: ما اطلاعی نداریم

کولیوس امر کرد تخت تازیانه را بیاورند . یکی از سربازان ایرانی را دور کردند و دیگری را به تخت بستند
کولیوس از او پرسید می گویی شماره سربازان سپاه ایران چقدر است ؟

سرباز گفت من اطلاعی ندارم فقط می دانم شماره گروهان ما صد نفر است .

به امر کولیوس تازیانه بر پشت آن سرباز اسیر زدند اما از دهان آن مرد نه صدای ناله بلند شد نه فریادی برخاست . بعد از بیست ضربه کولیوس دستور داد از زدن ضربه دست بردارند و از سرباز پرسید : مگر تو درد را احساس نمی کنی ؟ سرباز سر را تکان داد و بی حال روی تخت نهاد . بدستور کولیوس آن قدر سرباز را زدند که خود کولیوس خسته شد پس از آن دیدند سرباز که موسوم بود به **پاد از دهکده راگس** ار هوش رفته و شب جان سپرد . بعد از سرباز اول سرباز دوم را تازیانه زدند کتزیاس نام سرباز دوم را ننوشته اما گفته او نیز از دادن اطلاع امتناع کرد .بهر حال آن شب نه پروشات از سپاه یونان اطلاعی بدست آورد نه سپاه یونان از ایران . اما یک نکته لازم بذکر است و آن اینکه کولیوس پیش از آنکه عازم جنگ با ایران شود به معبد دلفی رفت و از غیب گوی معبد پرسیدکه از خدایان سوال کنید آیا مر در جنگ پیروز خواهند کرد ؟ غیب

گوی معبد دلفی گفت بله ، مشروط بر اینکه در آب نباشد ! کولیوس گفت من هرگز در آب نمی جنگم برای اینکه در دریا نمی جنگم و آنجا که کولیوس می جنگید فقط یک رودخانه بود اما آب نبود و سپاه ها در آب نمی جنگید .

جنگ آغاز شد و ارابه های ایران سریعا به سمت منجنیق های یونانی حمله ور شدند بهرحال در وسط میدان قبرستانی از ارابه ها ایجاد شده بود و سمت راست یونان یعنی جناح چپ ایران سپاه دشمن را می شکافت و تقریبا در حال دور زدن سپاه یونان بودند . کولیوس در جناح راست خود سربازها را بکار نبرد اما پروشات به نیروی چپ خود فرمان حمله داد و ایرانی ها به جناح راست یونان حمله ور شدند . در حالی که صدای شیهه اسب ها و داد و فریاد جنگجویان به گوش می رسید ناگهان صدای دگری به گوش رسید که صدایی غیر از صدای انسان یا حیوان بود . در حالی که آن صدا شنیده شد اسبها در دو جبهه ایرانیان و یونانیان هیجانی غیر عادی از خود بروز دادند و پرندگان زیادی در آسمان پدیدار گشت که مشخص است از چیزی می گریختند ناگهان جنگجویان احساس کردند نمی توانند بروی زمین بایستند و به زمین می خوردند مانند اسبها . در همان حال انبوهی از غبار از زمین بر خاست و به طرف اسمان رفت و ناگهان سیلی از آب به جبهه ایرانیان داخل شد و به سوی یونانیان روانه گشت . بر اثر آن زلزله که در تاریخ آسیای صغیر یکی از شدیدترین آنهاست بعضی از کوهها فرو ریخت و زمین طوری موج برداشت که بستر رود هالیس تغییر مسیر داده و آب در امتداد مغرب به حرکت در امد . دی نون نوشته مدت زلزله چند ساعت بود اما آن اغراق است چراکه اگر چنین بود نه اسیای صغیر بلکه قسمتی از آسیای غربی برای همیشه از بین می رفت . بهرحال می توان گفت یونانیان شکست خوردند و پیش بینی غیب گوی معبد دلفی به حقیقت پیوست !!!

پریساتیس ، پادشاهی آرسیکاس و کینه توزی کوروش

پریساتیس که نمی توانست ببیند استاتیرا ملکه ایران است ، پسرش کوروش را تحریک کرد که به بهانه ای از لیدی به پایتخت مراجعت کند و اردشیر دوم را از سلطنت برکنار کند و خود بر تخت شاهی نشیند .

کوروش پس از رسیدن به پایتخت با سیصد سرباز یونانی خود که از نوع هوپلیت بودند ، اجازه حضور از شاه گرفتند و دو روز پس از رسیدن به پایتخت عازم کاخ سلطنتی شدند . در جلو کاخ سلطنتی ، گارد جاوید شاه ، جلو سربازان کوروش را گرفت ، چراکه هیچ کسی اجازه نداشت با سرباز وارد کاخ شود . کوروش که چنین انتظاری داشت از قبل به سربازان گفت که اگر جلو ورود شما به کاخ را گرفتند شما بیرون کاخ منتظر فرمان من باشید و پس از شنیدن صدای من خودتان را سریعا به من رسانید و هرکه را که جلو شما را می گرفت از میان بردارید ، وقتی به من رسیدید فرمان جدید را خواهم داد . قبل از اینکه کوروش وارد کاخ شود یکی از سربازان جاوید جلو رفته و از او خواست که شمشیرش را به او واگذارد ، کوروش خشمگین شد و از دادن شمشیر به او خودداری کرد و او را به طرفی پرتاب کرد . این فریاد به گوش اردشیر دوم (آرسیکاس) و یکی از سرداران او به اسم « تیسافرنس » که در حضور پادشاه بود رسید .

هر دو متوجه اتفاق نا معقولی شدند ، همین که کوروش به بارگاه رسید ، سریعا شمشیر خود را از غلاف کشید و به سمت آرسیکاس دوید ، آرسیکاس هم به سمت عقب بارگاه رفت اما آنجا دری برای خروج وجود نداشت ، آرسیکاس برگشت و تیسافرنس را در حال کشمکش با کوروش دید . کوروش ناحیه سر آسیب دید و فریادی کشید به محض بلند شدن فریاد تیسافرنس همان سربازی که قصد گرفتن شمشیر کوروش را داشت سریعا به بارگاه آمده و تیسافرنس را در حال نبرد با کوروش دید . آن دو با کمک هم شمشیر کوروش را از او گرفتند و او را به اتاقی بردند که آرسیکاس در مورد او تصمیم گیری کند . در راه کوروش بارها فریاد کشید و سربازان خود را فرا خواند اما صدای او به آنها نرسید .

اردشیر دوم گفت که کوروش را زندانی کنند ولی پریساتیس وساطت کرد و آن قدر اردشیر را در فشار گذاشت تا وی موافقت کرد که کوروش آزاد شود و به حوزه حکمرانی خود باز گردد . حتی مردی مثل گزنفون که برای کوروش احترام زیادی قائل است این عمل آرسیکاس را عملی اشتباه می داند چون وقتی کوروش مغلوب شد و به زندان افتاد نسبت به آرسیکاس کینه پیدا کرد و از آن پس یگانه هدف کوروش خلع اردشیر دوم (آرسیکاس) از پادشاهی بود . کوروش برای اینکه اردشیر دوم را از سلطنت خلع کند اول درصدد برآمد با یونانیان وارد مذاکره شود و با یک ارتش قوی متشکل از سربازان خود و سربازان یونانی به جنگ اردشیر دوم برود ، ولی یونانیان نخواستند که با کوروش همدست شوند چون نفعی در آن کار نداشتند . پیمان صلح بین ایران و یونان چنانکه دیدیم تازه منعقد شده بود و طلای ایران با ادامه صلح همچنان به یونان ارسال می شد .

کوروش علاوه بر حکمرانی لیدی ، حکمرانی « کاپادوکی » یکی دیگر از کشورهای آسیای صغیر را داشت . او مالیاتی را که از این دو کشور می گرفت . دیگر برای اردشیر دوم نفرستاد و متوسل به دفع الوقت شد . کوروش پیاده نظام یونانی را برجسته ترین پیاده نظام جهان می دانست و درصدد برآمد که پیادگان یونانی را اجیر نماید و با آن به جنگ آرسیکاس برود . **دی نون** مورخ معروف یونانی می گوید که در یونان هیچ کس به درجه افسری نمی رسید مگر اینکه حکمای یونان و موزه ها (خدایان هفت هنر) را بشناسد و تاریخ یونان را بداند و بتواند قسمتی از اشعار « ایلیاد » هومر را از حفظ بخواند . اما سربازان یونانی بیسواد بودند و بهندرت بین آنها با سواد پیدا میشد .

کوروش بیست هزار و به روایتی پانزده هزار و به نوشته گزنفون سیزده هزار افسرو سرباز یونانی را برای جنگ با برادرش اجیر کرد و تمام آنها از لحاظ نظای به واحدهای صد نفری و آنگاه سیصد نفری و سپس نهصد نفری تقسیم شدند و تمام آنها هرروز تمرین و راه پیمایی می کردند . کوروش نمی دانست در چه زمانی باید رهسپار جنگ با برادر شود و از تاریخ برخورد دو سپاه هم مطلع نبود اما مطمئن بود با سپاهی که جمع آوری کرده هرکجا و هر زمانی که با سپاه آرسیکاس روبرو شود او را شکست خواهد داد . واقعه جنگ کوروش با برادرش به تفصیل در تواریخ یونانی ذکر شده است . این بدان علت است که توانسته اند فرصتی بدست بیاورند که ایرانیان را تحقیر نمایند . اما چنانچه خواهیم دید ارتش یونانی شکست خواهد خورد ، و ده هزار تن از سربازان یونانی به وطن خود باز گشتند که معروف به بازگشت ده هزار نفری است . همین بازگشت ده هزار نفر باعث این همه بالندگی آنها شده .

جنگ دو برادر



قبل از اینکه به شرح راه پیمایی سپاه کوروش و جنگ او با برادرش اردشیر دوم بپردازیم ذکر دو نکته ضروری است :

نخست اینکه مورخین یونانی نوشته اند که فقط یونانیانی که ساکن کشور **آرکادی** بودند به سمت سرباز مزدوز وارد خدمت ایران می شدند ، در صورتی که تناسب ملل یونانی در سپاه کوروش نشان می دهد که عده ای از سربازان مزبور ، **اسپارتی** بودند یعنی همان ملتی که تعصب وطن پرستی آنها از تمامی ملل یونان بیشتر بود و کوروش فرماندهی سپاه خود را هم به یک اسپارتی به نام « **کلرکوس** » یا « **کلثارخوس** » داد .

دو دیگر آنکه در سپاه کوروش نه فقط سربازان مزدور یونانی ، بلکه سربازان ملل آسیای صغیر و بخصوص سربازان لیدی هم خدمت می کردند و پروفسور بارن انگلیسی می گوید که چهار هزار سرباز محلی ، یعنی سربازان ملل آسیای صغیر در سپاه کوروش خدمت می کردند .

کوروش دو ماه قبل از فصل بهار سال ۴۰۱ ق.م از لیدی به قصد جنگ حرکت کرد تا در بهار به ایران برسد . گزنفون نیز شرح سفر وی را به تفصیل بیان کرده . کوروش قصد داشت قبل از جنگ با ایران بابل را اشغال کند تا سپاه خود را تقویت کند اما قبل از اینکه سپاه کوروش به شهر کوناخا برسد ، سپاه اردشیر دوم به رهبری **تیسافرنس** جلوی کوروش را گرفت . به گفته گزنفون وقتی دو سپاه به یکدیگر رسیدند ۳۱ روز از بهار ۴۰۱ ق.م گذشته بود . بعلت اینکه چیزی به انتهای روز نمانده بود جنگ به روز بعد موکول شد ، هر دو سپاه در مغرب رود فرات (ساحل راست رودخانه) بودند و این موضوع ثابت می کرد که سپاه اردشیر دوم از نزدیک شدن سپاه کوروش اطلاع داشته و از ساحل شرقی فرات خود را به ساحل غربی رسانید که بتواند جلوی ارتش کوروش را بگیرد .

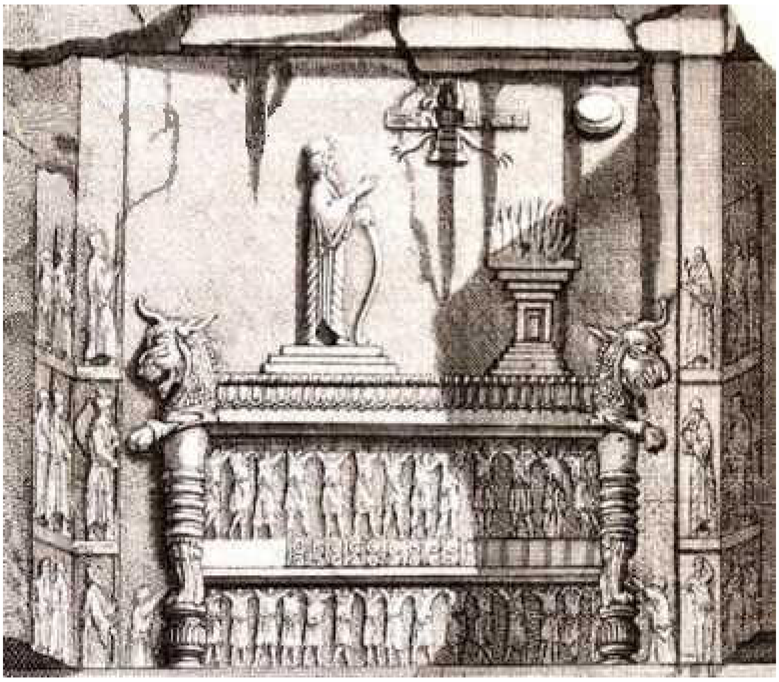
گزنفون می نویسد که یونانیان به فرمان کلرکوس حمله را شروع کردند و همین که حمله آنها شروع شد ،اردشیر دوم که سوار بر ارابه بود گریخت . سایر مورخین یونانی هم که جنگ کوناخا را از دریچه چشم گزنفون دیده اند ، همین موضوع را تکرار کرده اند . قبول این روایت به دو دلیل مشکل است : نخست آنکه در جنگ ها ، گارد جاوید متشکل از ده هزار سرباز پیاده و سواره و ارابه ران پادشاه ایران را در بر می گرفت و یک حصار جاندار اطراف پادشاه ایران را در بر می گرفت . دوم آنکه ارتش ایران به رهبری تیسافرنس فاتح جنگ شد ، آیا قابل قبول است که فرمانده کل یک ارتش فاتح بگریزد ؟ البته بعید نیست که تیسافرنس که مسئول اداره جنگ بود از اردشیر خواسته باشد مکان خود را به محل امن تری تغییر دهد .

گزنفون می گوید وقتی کلرکوس فرمان حمله سواران را صادر کرد ، خود کوروش با سواران رفت و سواران به گارد جاویدان حمله ور شدند . همین نوشته نیز روایت فرار اردشیر دوم را تکذیب می کند ، چراکه اگر او گریخته بود در جنگ حضور نداشت که مورد خمله قرار گیرد !!! رفتن کوروش با سواران هم علت دیگری است که اردشیر در میدان بوده و می خواسته ، خود ، اردشیر را به قتل رسانده و یا دستگیر کند .

کوروش که با سوارانش به گارد جاوید حمله ور شده بود کشته شد و پس از کشته شدن او ، سربازان یونانی که در ارتش وی خدمت می کردند ، مراجعت نمودند اما نه از راهی که آمده بودند بلکه از راه شمال بین النهرین و این بازگشت همانیست که در تاریخ به بازگشت ده هزار نفری است ، یونانی ها این بازگشت را دلیل بر ضعف پادشاه ایران دانسته اند و می گویند اگر او قدرت داشت اجازه بازگشت به آن ده هزار نفر نمی داد !!! اما مورخین یونانی این نکته را ناگفته گذاشتند که آن ده هزار نفر مایل بودند که وارد خدمت اردشیر دوم شوند ولی پادشاه ایران نپذیرفت و گفت که احتیاج به خدمت آنها ندارد چراکه تمام سربازان لیدی که در ارتش کوروش بودند پس از کشته شدن او ، وارد ارتش ایران شدند .

بیست و چهار قرن از کشته شدن کوروش صغیر و مراجعت ده هزار یونانی از ایران نمی گذرد و در این مدت دو هزار و چهارصد ساله در تاریخ یونان ، تا آنجا که مربوط به ایران می شود ، هیچ واقعه ای به اندازه واقعه مراجعت این ده هزار نفر با اهمیت تلقی نشده است .

سغدیان ، داریوش دوم و اردشیر دوم

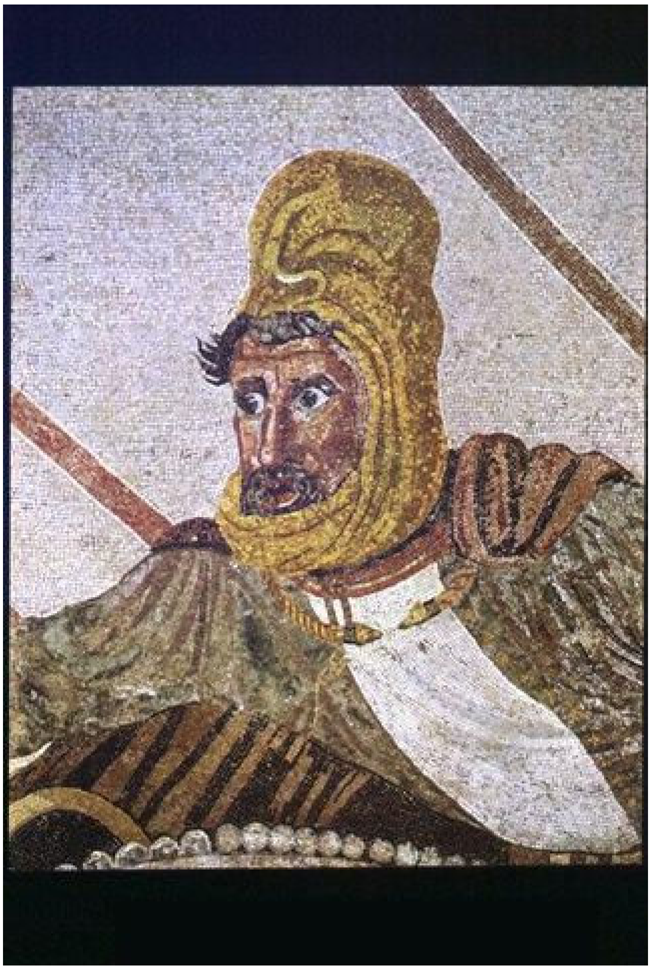


سغدیان ، داریوش دوم و اردشیر دوم

پس از حشایارشا ی دوم پسر اردشیر بنام **سغدیان** به حکومت پرداخت ، ولی فقط از ماه آوریل تا دسامبر ۴۲۴ ق . م سلطنت کرد و سپس نجیب زادگانی که در راس هیات حاکمه بودند یکی دیگر از پسران اردشیر بنام **داریوش دوم** را بسلطنت رساندند . کلیه حوادث داخلی و خارجی دوران سلطنت داریوش دوم گواهی می دهد که حکومت هخامنشیان رو به ضعف و سستی نهاده بود .

بعد از داریوش پسرش **اردشیر دوم** به تخت نشست (۴۶۴ – ۳۶۰ ق . م) یونانیها وی را **مِنمون** که به معنای با حافظه است لقب دادند. وی قیام برادرش ، کوروش صغیر را فرونشاند و برضد دولت اسپارت که به کوروش صغیر کمک کرده بود ، به تقویت آتن پرداخت . اردشیر دوم به مصر نیز لشکر کشید و در زمان او امپراطوری ایران دستخوش اختلافات داخلی و سرکشی والیها و امرای استقلال طلب گردید

اردشیر سوم ، ارشک و داریوش سوم



پس از اردشیر دوم پسرش **اردشیر سوم** بسلطنت رسید (۳۵۹ – ۳۳۸ ق . م) در آغاز سلطنت شاهزادگان و وابستگان سلطنتی را کشت و سپس به فرو نشاندن شورشهایی که در اواخر پادشاهی پدرش در متصرفات ایرانی پدید آمده بود همت گماشت . یونانیان از وی برای مقابله با **فیلیپ مقدونی** کمک خواستند لیکن اردشیر در همین وقت بدست **باگواس** کشته شد .

پس از فوت اردشیر سوم پسرش **ارشک** به تخت نشست ولی او نیز بدست باگواس خواجه کشته شد . (۳۳۶ ق . م)

سپس این خواجه یکی از نوادگان داریوش دوم را به تخت نشاند . او موسوم به **داریوش سوم** گردید (۳۳۰ – ۳۳۶ ق . م) و او بود که باگواس را به قتل رساند . در سال ۳۳۶ قبل از میلاد مسیح فیلیپ دوم به آسیای صغیر لشکر کشید و در بهار۳۳۵ قبل از میلاد لشکرکشی های اسکندر مقدونی آغاز گردید . سپاهیان ایران در جنگهای **گرانیکوس ، ایسوس و گوگمل** شکست خوردند و داریوش به پارت گریخت و بوسیله **بسوس** به قتل رسید و بدین ترتیب سلسله عظیم هخامنشی منقرض گردید .

خط میخی هخامنشی

نخستین خطی که در ایران زمین با آن یکی از زبانهای ایران باستان نوشته شده ، خط میخی هخامنشی است . آنچه از آثار کتبی زبان روزگار هخامنشیان که فرس خوانند به ما رسیده با همین خط نوشته شده است . این خط که از چپ به راست نوشته می شود ، باید در هشتصد سال پیش از میلاد مسیح به ایران راه یافته باشد اما بدبختانه از روزگار پادشاهی مادها که در پایان سده هشتم تشکیل یافته هنوز آثار کتبی بدست نیامده است . بویژه شهر همدان برعکس شهرهای دیگر که با فاصله از شهر ازبین رفته ایجاد می شوند ، دقیقا بروی ویرانه های شهر هگمتانه (پایتخت مادها) بناشده و خود این مسسئله از کندوکاوها می کاهد . آثار میخی که بدست داریم همه از زمان هخامنشیان است . بر نابه نظر برخی ها نخستین خط میخی هخامنشی بدست آمده متعلق است به کوروش کبیر که در دشت مرغاب بجای مانده و در آن تنها یک جمله ***من هستم کوروش شاه هخامنشی*** نوشته شده و به زمان ۵۲۹ – ۵۵۹ ق.م نگاریده گردیده . برخی دیگر معتقدند این کتیبه به همراه پیکر بالدار و تاج برسر واقع در دشت مرغاب متعلق به کوروش کوچک برادر اردشیر دوم است که به امید رسیدن به تاج و تخت با برادر خود جنگید و در جزء سپاهیانش سیزده هزار سرباز مزدور یونانی بودند و در کونخ ، تقریبا در دوازده مایلی بابل شکست خورده و کشته شد البته بسیار بعید به نظر می رسد که برای او در دشت مرغاب پیکری تراشیده و به او لغب شاهی دهند . نگاریده البته در این مقال جای رد کردن یا تایید این مطلب نیست تنها به این دلیل مطرح شده که به یکی از این فرضیه ها این کتیبه اولین سند از خط میخی هخامنشی است . البته این کتیبه به دو زبان دیگر هم ترجمه شده (بابلی و ایلامی) که بالای خط هخامنشی نوشته شده اند . اما دو کتیبه دیگر نیز قدمتی بیش از این دارند ! یکی **ash** و دیگری **AMH** که هر دو بنابه دلایل و واضحات به دوران متاخر هخامنشی متعلق است نه به دوران ابتدایی آن که ارشامه و آریارمنه شاهی می کردند (یعنی این کتیبه ها رو خودشون ننوشتن و بعدها به یادشون برای اونا کتیبه نوشتن) . بهرحال می توان گفت اولین کتیبه های بدست آمده متعلق به داریوش بزرگ است .

پادشاهان دیگر هخامنشی که از آنها کتیبه به خط میخی هخامنشی بدست آمده عبارتند از :: داریوش (۴۸۶ – ۵۲۲) ؛ خشایارشا (۴۶۵ – ۴۸۶) ؛ اردشیر اول (۴۲۴ – ۴۶۵) ؛ اردشیر دوم (۳۵۹ – ۴۰۴) ؛ اردشیر سوم (۳۳۸ – ۳۵۹) ؛ ((" احتمالا آریارمنه و ارشامه " را نیز باید در این لیست قرار داد)) . هرودوت در جایی از لشکرکشی داریوش به جنگ ساکها skyths سخن می دارد از یک کتیبه داریوش در بسفر به خط و زبان یونانی یاد می کند : " *چون داریو ش به بسفر رسید دو ستون از سنگ سفید در آنجا بر پا کرد در یکی از آنها نام های کسانی را که با وی همراه بودند به خط آشوری و دیگری به خط یونانی کنده گری کردند ...* " البته باید توجه داشت که هرودوت خط میخی هخامنشی را خطوط آشوری نامیده . البته همانطور که در مقال پیش گفته شد خط میخی ابتدا در سومر شکل گرفته به اکد رفته به بابل و آشور رسیده و پس از آن به ایران رسید اما در ایران به اندازه ای این خط تغییر یافت که به صورت یک الفبا درآمد . اما بعد از اردشیر سوم (۳۳۸ – ۳۵۹) ق.م دیگر اثری از این کتیبه بدست نیامده و چند نگین و مهر که بدست آمده همه بالاتر از سه سده پیش از میلاد است .

روی هم رفته از تمامی آثار نگاریده شده هخمنشی کلا چهارصد و اندی واژه از زبان پارسی باستان بجای مانده البته این تعداد ریشه و بن شناخته شده دارند و ما با مشتقات آنها کار نداریم . باید اشاره کرد که خط میخی با تغییری که در ایران کرد یک قسم از الفبای آریائی گردید یعنی فقط علامات این الفبا از اشکال میخی بابلی اقتباس شده است . در روزگار
هخامنشیان خط دیگری به ایران راه یافت و رفته رفته جای خط میخی را گرفت و آن *خط آرامی* است چون این خط از

فنیقی ها گرفته شده و بدستیاری آرامی ها به سرزمین های بابل و آشور راه یافته باید نخست از الفبای فنیقی سخن بداریم و پس از آن به الفبای آرامی خواهیم پرداخت .

خدمات هخامنشیان

«به خواست اهورا مزدا، من چنینم که راستی را دوست دارم و از دروغ روی گردانم. دوست ندارم که ناتوانی از حق‌کشی در رنج باشد. هم‌چنین دوست ندارم که به حقوق توانا به سبب کارهای ناتوان آسیب برسد. آنچه را که درست است من آن را دوست دارم. من دوست برده‌ی دروغ نیستم. من بد خشم نیستم. حتا وقتی خشم مرا می‌انگیزاند، آن‌را فرو می‌نشانم. من سخت بر هوس خود فرمان‌روا هستم».

با روی کار آمدن کوروش بزرگ، برای نخستین‌بار بشر موفق می‌شود که از مرحله‌ی «شهر – تمدنی» و «قوم – تمدنی» پا به مرحله‌ی «کشور – تمدنی» و «ملت – تمدنی» بگذارد، آن‌هم با میل و همراهی تیره‌های گوناگون، نه آن‌گونه که پیش از هخامنشیان رسم بود با رابطه‌ی غالب – مغلوبی و چپاول سرزمین‌ها به‌نفع پیروزمندان. این‌گونه است که دویست سال نخست از تاریخ بشر یعنی از سده‌ی پنجم تا سده‌ی سوم پیش از میلاد مترادف با تاریخ ایران است چرا که شاهنشاهی هخامنشی ایران، تمام مراکز تمدنی آن زمان را به استثنای چین شامل می‌شد. بسیاری از تاریخ‌پژوهان بر این باورند که اگر هخامنشیان در آن هنگام پیشوایی بشر را عهده‌دار نمی‌شدند و جهان‌داری را بر پایه‌ی استقرار صلح و تأمین حقوق و هویت مردمان مغلوب نمی‌گذارند و با آرزوها و شور ایمان خود، جنبش تازه‌ای نمی‌آفریدند، به احتمال قوی تمدن به تندی رو به زوال می‌گذارد و بر سر جهان متمدن همان می‌آمد که پس از انحطاط روم نصیب اروپا شد و سده‌ها ملل آن قاره را در تاریکی قرون وسطا مدفون کرد (نصر،۲۵۳۵: ۷).

با تشکیل شاهنشاهی ایران نه تنها تمدن‌های کهنه دوباره جان گرفتند بلکه تیره‌های تابع ایران خود را در جهان تازه‌ای دیدند که بارها از آنچه به یاد داشتند پهناورتر و امن‌تر و مترقی‌تر بود. پیشرفت سریع فرهنگ و هنر این گستره‌ی بزرگ، خود گواهی روشن از ممکنات این جهان تازه و بهترین محرک دگرگونی و پیشرفت تمدن‌های باستانی به شمار می‌رود. هیچ یک از تمدن‌های باستانی با سرنوشت مردمی به شمار و گوناگونی مردمان تابع هخامنشیان بستگی نداشته و به وسیله‌ی این مردمان در نسل‌های پسین مؤثر واقع نشده است. هم‌چنین هیچ‌یک از تمدن‌های دیگر نتوانسته در پیشرفت شهرآیینی، جوانب مختلف زندگانی را به اندازه‌ی ایرانیان مراعات نماید و مشخصات اصیل آیین و فرهنگ و هنر را هماهنگ ساخته، جهانی به‌وجود آورد که با امید و آرامش و شکوه جهان هخامنشی برابری کند.

پس از جنگ جهانی دوم در ایالات متحده‌ی آمریکا که نیرومندترین فاتح آن جنگ بود این فکر که می‌شود و باید از تمام ملل مختلف یک واحد بزرگ (یک جهان واحد) ساخت پا گرفت و چند سالی ماده‌ای از مرام اندیش‌مندان آزادمنش آن کشور را تشکیل می‌داد. هخامنشیان نه تنها نخستین بانی این فکر بودند، بلکه هنوز هم هیچ دولتی به اندازه‌ی آنان در پیشرفت عملی به سوی این هدف توفیق نیافته است.

ایرانیان یکتاپرست و باورمند بودند که همه‌ی جهان را یک آفریدگار به وجود آورده و همه‌ی هستی یک اصل مشترک دارد. این ایمان به یگانگی جهان هستی نه در هیچ قومی پیش از هخامنشیان دیده شد و نه یهودیان، یونانیان و رومیان توانستند به این ایمان برسند. آیین یهود تنها برای قوم‌های یهود بود و آنان را از دیگران به کلی جدا می‌نمود. یونانیان تا سده‌ی چهارم پیش از میلاد هیچ‌گونه توجهی به وحدت جهان و مبدأ مشترک افراد بشر نداشتند و در اشاره‌هایی هم که بعضی از

یونانیان پس از آن تاریخ به دنیا و ساکنان آن به صورت یک مجموعه‌ی کلی می‌کنند ایقان و قدرتی که بتواند در رفتار آنان نسبت به دیگران مؤثر واقع شود وجود ندارد. رومیان رابطه‌ی خود را با ملل دیگر صرفاً به صورت رابطه‌ی غالب و مغلوب می‌دیدند و برای غیر رومی‌ها احترامی قائل نبوده و حتا عقیده نداشتند که این مردمان به سهم خود حق وجود دارند.

هیچ‌یک از جهان‌گیران به اندازه‌ی هخامنشیان مقید به رعایت هویت و فرهنگ مردمان مغلوب نبوده و به اندازه‌ی آنان تلاش نکرده است از فاصله‌ی میان غالب و مغلوب بکاهد. هخامنشیان پیاده‌کننده‌ی این فکر بودند که می‌شود از تمام مردمان جهان و به نفع همه‌ی آنان یک واحد بزرگ ساخت یعنی همه‌ی مردمان مختلف را از هر نژاد و آیین که باشند زیر یک پرچم جمع و به هر یک کمک نمود تا با حفظ هویت خود در حدود ممکناتش پیش برود.

ج. ل. هوت می‌نویسد: «اقدام این امپراتوری (هخامنشی) به ایجاد وحدت میان تمام آنچه از تمدن‌های مختلف خاورمیانه باقی مانده بود، شگفت‌انگیز است» (هوت: ۷۹، ۸۲ و ۱۰۵).

صلح هخامنشی که از این جهان‌داری و این جهان‌منشی به‌وجود آمده به باور بیشتر تاریخ‌نویسان مغرب ، خود یکی از ارزنده‌ترین خدمت‌هایی است که ایرانیان در طی دویست‌سال اول نیرومندی خود به بشر و به پیشرفت تمدن نموده‌اند.

ریچارد فرای می‌آورد: در «فتوحات ایرانیان... آنچه متفاوت بود سنت تازه‌ی آشتی دادن و همراه با آن هدف کوروش در استقرار یک صلح هخامنشی بود» (فرای: ۱۰). و همین تاریخ‌پژوه در جای دیگر می‌نویسد: «ایرانیان نه فقط در جنوب روسیه و شمال قفقاز بلکه هم‌چنین در سیبری و آلتای و ترکستان چین و ترکستان روسیه فعالیت داشتند... شاید یکی از جالب‌ترین کشفیات روزگار اخیر در این ناحیه در « گورکان پازیریک» در ناحیه‌ی «گورنو آلتای» در جنوب سیبری در جایی که گورهای پر ثروت یخ‌زده پیدا شده به‌عمل آمده است. قدیمی‌ترین قالی دنیا با نقش‌های هخامنشی... و بسیاری چیزهای دیگر ممکن است حاکی از یک تجارت پررونق با ایران در روزگاری به قدمت زمان هخامنشیان باشد... به‌نظر می‌آید که تمام ناحیه از «آلتای» یا بلکه از دیوار چین تا «ترانسیلوانیا» و مجارستان نوعی وحدت وجود داشته و ایرانیان بزرگ‌ترین نقش را در این سرزمین پهناور دست‌کم برای هزار سال، تا تسلط هون‌ها در قرن اول تاریخ ما (پس از میلاد مسیح) ایفا نموده‌اند» (فرای: ۱۹۱).

ویل دورانت و ل. پارتی و بسیاری دیگر باز همین جهان‌منشی ایرانیان را تأیید می‌کنند و هرتسفلد می‌نویسد: «مذهب زرتشت و آیین بودا و عقاید یهود گواه ثابت پیشرفت بی‌نظیر فکر بشر در نتیجه‌ی صلح هخامنشی است» (هرتسلفد: ۵۶). صلح هخامنشی را چندین‌بار ضرورت مقابله با یاغیان داخلی و یا همسایگان طمع‌کار مختل نمود ولی تمام این اختلاف‌ها به‌نسبت آنچه پیش از ایرانیان معمول بوده یا پس از آنان بر سر خاورمیانه آمده و هنوز می‌آید ناچیز محسوب می‌شود.

ایران هخامنشی یک مذهب رسمی که برای ترویج آن جهاد نماید نداشت و شاهنشاهان هخامنشی بر یک سازمان مذهبی ریاست نمی‌کردند. برعکس چنان‌که پیش از این نیز اشاره شد این پادشاهان به مذاهب گوناگون اتباعشان احترام می‌گذاردند و ایرانی و بابلی و یونانی و مصری و هندی، آزادانه دنبال عقاید خود می‌رفتند. هرودوت حکایتی آورده که نشان می‌دهد تا چه اندازه داریوش بزرگ مراقب بود که بزرگان کشور متوجه تنوع عادت‌ها وعقیده‌های مردم باشند و این تنوع را رعایت کنند: «داریوش یک روز از اتباع یونانی خود می‌پرسد در عوض چه مبلغ پول حاضر خواهند شد مرده‌ی پدران‌شان را بخورند؟ همه جواب دادند در عوض هیچ مبلغ پول این کار را نخواهند کرد. سپس از یک عده از مردم هند که مرده‌ی پدران‌شان را

می‌خوردند در حضور یونانیان می‌پرسد در عوض چه مبلغ پول حاضر خواهند شد جسد پدرانشان را بسوزانند؟ این مردم به ناله درآمده، استدعا می‌کنند که این صحبت تنفرآمیز را ادامه ندهد. تا این اندازه عادت قدرت دارد» (هرودوت، کتاب ۳: ۳.
با در نظر گرفتن کشتارها و ویرانی‌هایی که متعصبان ادیان مختلف در طی تاریخ سبب شده‌اند می‌توان پی برد که آزاد گذاردن مردم در امور مذهبی تا چه اندازه مغتنم بوده آن هم در زمانی که مذهب، تمام جوانب زندگانی راشامل می‌شده است. عظمت انقلاب هخامنشی هنگامی بهتر روشن می‌شود که رفتار ایرانیان با رفتار مردمان دیگر دوره‌ی باستان مقایسه شود و یا رفتار جهان‌گیران پس از ایشان مورد نظر قرار گیرد. نه تنها جهان‌گیرانی چون اسکندر و چنگیز و تیمور و آتیلا بلکه فاتحان جنگ‌های تاریخ معاصر و یا رفتارهای مبتنی بر دشمنی‌ها و تبعیض‌های مذهبی و نژادی مانند آنچه هنوز هم موارد زیاد آن دیده می‌شود (نصر: ۱۰۲).
شاهنشاهی ایران با نخستین اعلامیه‌ی حقوق بشر آغاز می‌شود. هنگامی که کوروش بزرگ در پی شکایت گروهی از مردمان و بزرگان بابل از پادشاه‌شان، با سپاه پیروز خود به درون آن شهر پا گذارد، اعلامیه‌ای منتشرساخت که اگر عین آن به دست نیامده بود کسی نمی‌توانست باور کند که پادشاهی در دو هزار و پانصد سال پیش از این، در منتهای قدرت خود و در روزگاری که هیچ نیرویی در برابرش نمی‌دید و در وضعی که مردمان مغلوب و خدایان ایشان ، انتظاری جز نظیر آنچه آشور بانی‌پال بر سر ایلام آورد — و با افتخار در سنگ‌نوشته‌هایش از ویران و چپاول کردن آن سرزمین یاد کرد- نمی‌توانستند داشته باشند، از پیروزی نظامی کامل خود برای انجام یک انقلاب اساسی به نفع خود مغلوبان استفاده نماید:

«... سپاه بزرگ من به آرامی وارد شهر بابل شد، نگذاشت رنج و آزاری به مردم این شهر و این سرزمین وارد آید... وضع داخلی بابل و جایگاه‌های مقدس‌اش قلب مرا تکان داد... من برای صلح کوشیدم. نبونید، مردم درمانده‌ی بابل را به بردگی کشیده بود، کاری که در خور شأن آنان نبود. من برده‌داری را برانداختم، به بدبختی‌های آنان پایان بخشیدم. فرمان دادم که همه‌ی مردم در پرستش خدای خود آزاد باشند و آنان را نیازارند. فرمان دادم که هیچ کس اهالی شهر را از هستی ساقط نکند... فرمان دادم همه‌ی نیایش‌گاه‌هایی را که بسته شده بود، بگشایند. همه‌ی خدایان این نیایش‌گاه‌ها را به جای خود بازگرداندم... همه‌ی مردمانی را که پراکنده و آواره شده بودند به سرزمین‌های خود برگرداندم. خانه‌های ویران آنان را آباد کردم... بی‌گمان در آرزوهای سازندگی، همگی مردم بابل، پادشاه را گرامی داشتند و من برای همه‌ی مردم ، جامعه‌ای آرام مهیا ساختم و صلح و آرامش را به تمامی مردم اعطا کردم» (غیاث‌آبادی، ۱۳۸۰: ۱۴- ۱۳).

در این اعلامیه، نطفه‌ی بسیاری از اصول اساسی میثاق جهانی حقوق بشر که مجمع عمومی سازمان ملل متحد در سال ۱۹۴۸ میلادی به اتفاق آرا تصویب نمود، به چشم می‌خورد.

اگر اعلامیه‌ی کوروش بزرگ یک تظاهر سیاسی صرف هم بود، باز از این جهت که سرداری به قدرت بانی شاهنشاهی ایران به جای آن‌که چون آشور بانی‌پال به کشتن‌ها و ویران کردن‌ها بنازد لزوم رعایت احوال و حقوق دیگران را وعده می‌دهد نماینده‌ی یک تفاوت اساسی اخلاقی و فکری میان ایرانیان و دیگر مردمان فاتح محسوب می‌شد تا چه رسد که به حکم اسناد تاریخی و پژوهشی خاورشناسان مسلم باشد که رفتار کوروش بزرگ و جانشینان‌اش عملاً و حقیقتاً با اصول این اعلامیه برابر بوده است.

آزاد کردن یهودیانی که بخت‌النصر دوم، پادشاه بابل، در ۵۸۶ پیش از میلاد، پس از تسخیر اورشلیم اسیر کرده و به بابل آورده بود و کمک به این اسیران برای آن‌که به بیت‌المقدس برگردند و معبد خود را از نو بسازند یک نمونه از رفتار

هخامنشیان است که چون در چند قسمت از کتاب مقدس به آن اشاره شده در باختر شهرت یافته است ولی روش هخامنشیان با مردمان دیگر نیز بر همین منوال بوده است.

رفتار کمبوجیه و داریوش بزرگ با مردم مصر نمونه‌ای دیگر از این گونه رفتارهاست. هر دو شاهنشاه عنوان ستیتو ره SPAN/>Sititu - Re) پادشاهان مصر را که متضمن احترام به رب‌النوع بود، اختیار کردند.

داریوش چند معبد برای ارباب انواع مصر ساخت و نخستین آموزش‌گاه پزشکی جهان را در آن کشور بنیاد نهاد . وی هم‌چنین به نماینده‌ی خود دستور داد تا زعمای ارتش، روحانیان و کارمندان دولتی را جمع و مجموعه‌ای از «قوانین تنظیم کنند که مجموعه‌ی قوانین فراعنه و معابد و مردم باشد» (وکس، ۱۹۳۶).

داریوش را مصریان ششمین و آخرین قانون‌گذار خود می‌دانستند و نام او را بر روی مزار گاوهای مقدس‌شان «آپیس» می‌کندند و حتا اورا فرزند رب‌النوع نیت می‌خواندند. یکی از درباریان بزرگ مصری، کمبوجیه را بهترین فرمان‌روا در سنت فراعنه می‌دانست و گروهی از تاریخ‌نویسان معاصر – از جمله ریچارد فرای – معتقدند که کمبوجیه همان رفتار ملایم کوروش را ادامه داده منتها چون از درآمد بعضی از معابد کاسته، ممکن است اولیای آن معابد برعلیه او تبلیغاتی کرده باشند که سبب شده تصویر او بیمار و تندخو رواج یابد و در نتیجه هرودوت از او به زشتی یاد نماید. خوشبختانه با کشفیات اخیر، روزبه روز چهره‌ی شفاف‌تری از زمام‌داران هخامنشی به دست می‌آید. یکی از کشف‌ها، به دست آوردن کتیبه‌هایی از سراپئوم ممفیس (مدفن گاوهای آپیس مومیایی‌شده) است که در آن کاهن اعظم از حضور خاضعانه‌ی کمبوجیه (در لباس کاهنان مصری) در مراسم خاک‌سپاری آپیس یاد می‌کند و این شایعه‌ی منقول هرودوت مبنی بر این‌که کمبوجیه، دستور کشتن آپیس را صادر کرده بود، رد می‌کند.

کتیبه‌ها در همان حال این نکته را روشن می‌سازد که کمبوجیه به عنوان و با سمت «پادشاه مصر علیا و سفلا» و «پسر ایزد را» و خلاصه به سمت فرعون، تشریفات تشییع جنازه را رهبری کرده است.

باز همین جوان مردی در رفتار هخامنشیان با مردم بابل دیده می‌شود چنان‌که اعلامیه‌ای که کوروش بزرگ پس از آزادسازی بابل نویسانده، روشن می‌سازد. هم‌چنین دستورهایی که هخامنشیان برای ادای احترام به آداب مذهبی یونانیان تابع خود و رعایت طرز حکومت آنان صادر نموده‌اند و رفتاری که با اسیران و مزدوران یونانی معمول می‌داشتند نمونه‌های دیگری از جنبه‌ی انسانی جهان‌داری هخامنشی به دست می‌آید کما این‌که بسیاری از سرداران یونانی – حتا آنان که در جنگ‌هایی باعث شکست ایرانیان شدند در پی فرار از دردسرهایی که در یونان برایشان پیش آمده بود پناهنده‌ی دربار ایران می‌شدند.

در جنگ‌های با یونان، شاهنشاهان هخامنشی مأموران خاصی برای حفظ مجسمه‌ی آپولون و معبد دلف که ذخایر زیادی داشت معین کردند تا این نفایس را برای یونانیان از تعارض احتمالی سربازان خود مصون نگه دارند (پیرنیا: ۱۵۳۱).

هم‌چنین هرودوت مکرر از مواردی یاد می‌کند که ایرانیان از اسیران مجروح یونانی پرستاری نموده و با سرداران شجاع یونانی، با احترام رفتار می‌کرده‌اند. برخلاف یونانیان که اسیران ایرانی را قربانی بت‌های خود می‌ساختند و یا نمایندگان ایران را می‌کشتند. اسپارتی‌ها پس از آن‌که دو نماینده‌ی خشایارشا را زجر داده و به چاه انداختند از ترس، دو نفر از بزرگان اسپارت را به ایران فرستادند تا شاه از آنان انتقام بگیرد. خشایارشا این اسپارتی‌ها را رها کرده و می‌گوید: اگر من با شما همان‌طور که اسپارتی‌ها با نمایندگان من رفتار کردند رفتار نمایم، اخلاق خود را تا حد اخلاق شما پایین آورده‌ام.

ایرانیان پلی را که برای حمله به یونان با مشقت‌های بسیار روی داردانل ساخته بودند باز کردند تا کشتی‌هایی که از دریای سیاه آذوقه به یونان می‌بردند بگذرند و یونانیان گرفتار قحطی نشوند (لمب: ۲۸۳– ۲۸۲).

هم‌چنین ایرانیان نخستین مردمی بودند که قانون و دادرسی را مبنای جهان داری قرار دادند و در جهان‌داری، دین و دولت را از یکدیگر جدا نمودند. پافشاری و یا چنان‌که بسیاری نوشته‌اند وسواس هخامنشیان در تأمین عدالت ورد زبان مردمان باستان بوده است .

داریوش بزرگ یک مجموعه قوانین تنظیم کرد که آن را «دستور نظامات خوب» می‌نامیدند و تا دورترین نواحی کشور مجری بود چنان‌که در سنگ‌نوشته‌ی بیستون درج شده است. علاوه بر این به نظر می‌رسد که ایرانیان نخستین مردمی بودند که اصطلاح «دات» یعنی قانون را معمول داشتند که این واژه امروزه هم در زبان عبری به همان معنای قانون به کار می‌رود. پیش از داریوش، اصطلاح رأی قضایی را به کار می‌بردند. مثلاً مجموعه‌ی مشهور حمورابی، پادشاه بابل از آرای قضایی که از زمان‌های بسیار دور در خاطره‌ها مانده بود، تشکیل می‌شد. افلاتون مجموعه‌ی قوانین داریوش را ستوده و می‌گوید که این قوانین ضامن دوام امپراتوری ایران بوده است. سلوکیدها و اشکانیان نیز به این مجموعه قوانین اشاره کرده اند. گزنفون — اگرچه ممکن است درباره‌ی برخی از امتیازهایی که به ایرانیان نسبت داده مبالغه کرده باشد– می‌گوید: قوانین ایران بر مبنای توجهی خاص به خیر عامه شروع شده است (گزنفون: ۴).

داوران، عهده‌دار نظارت بر اجرای قوانین و رسیدگی به شکایات بودند و برای تمام عمر منصوب و پیوسته طرف شور شاهنشاهی بودند و چنان‌که تخلف می‌کردند به منتهای سختی مجازات می‌دیدند (هرودوت، کتاب ۳: ۲۱). در کتاب عزرا به احترامی که ایرانیان برای قانون دارند اشاره شده و از آنجا مثل «مگر قانون مادهاست» برای تعیین قاطعیت امور به‌وجود آمده است. هم‌چنین هرودوت و گزنفون در چند جا ایرانیان را می‌ستایند از این جهت که به پیمان‌ها و گفته‌های خود وفادارند و اضافه می‌کنند که شاهنشاهان تقریبا هرگز از رأیی که می‌دهند بر نمی‌گردند (هرودوت، کتاب ۱: ۳۶ / گزنفون: ۴).

در این‌جا باید به این نکته‌ی ظریف توجه داشت که وفاداری به پیمان در دوره‌ی ضعف و زبونی امری است کم‌وبیش عادی، ولی پای‌بندی به قول و پیمان در اوج قدرت، نشانه‌ی ایمان و باوری قوی است. پیش از این به قوانینی که به دستور هخامنشیان برای مصریان تهیه گردید اشاره شد، آوردن این مطلب نیز به‌جاست که هزینه‌ی بازسازی تقریباً همه‌ی معابد بزرگ قوم سرگردان یهود نیز از خزانه‌ی ایران پرداخته شده، کما این‌که مجموعه‌ی قوانین آنان نیز به دستور شاهان ایران و زیر نظر نمایندگان آنها تدوین شده است. برای نمونه، نوشته‌هایی که در مقر یهودیان عصر هخامنشی مصر پیدا شده ، می‌رساند که عید فصح یهود را به همان تاریخ که در تورات معین شده، داریوش دوم مقرر ساخته است. به این ترتیب با تایید و تشویق ایرانیان، هم قومیت یهود نجات یافت و هم مذهب یهود نیرو و مفهوم بیشتری پیدا کرد. در سال ۷۰ میلادی رومیان با ویران کردن بیت‌المقدس این دوره را منقرض ساختند (ترور: ۱۲۰– ۱۱۴ / ماک‌نیل: ۶۹– ۶۳). ایرانیان ترازو را به عنوان مظهر عدالت انتخاب کردند و می‌گفتند که به‌وسیله‌ی آن «جبار از عادل و سفله از فاضل تشخیص شود» (فردوسی: ۱۰۸ و ۱۰۹).

همین دادگری، ایرانیان را به سوی سازندگی راهنمون بود. با تشکیل شاهنشاهی ایران، صورت دنیای متمدن و هدف جهان‌داری به کلی عوض شد چرا که هخامنشیان به دنبال آن نبودند که بتازند و بگیرند و ببرند و یا میراث دست‌کم دو هزار و پانصد ساله‌ی همه مردمان آسیای غربی و میانه را از میان بردارند یا به زور با یکدیگر ترکیب کنند و یا فرهنگ خود را به

تمام مردمان مغلوب تحمیل نمایند، بلکه بر پایه‌ی این اندیشه‌ی کهن ایرانی که خوشبختی خود را در خوشبختی دیگران ببین، در کنار کوشش‌های فرهنگی، تأمین ترقی اقتصادی و اجتماعی مردمان را به صورت یک وظیفه‌ی همگانی درآوردند و می‌کوشیدند که سطح زندگانی اتباع شاهنشاهی را بالا ببرند (گیرشمن: ۱۸۲). تاریخ‌نویسان مکرر از سدها، مخزن‌های آب، کاریزها، ترعه‌ها، جاده‌ها و پل‌هایی که ایرانیان هخامنشی ساخته‌اند و اقدام‌هایی که برای گسترش و اصطلاح کشاورزی و انتقال دانه‌ها و قلمه‌های گیاهان مختلف از ناحیه‌ای به ناحیه‌ی دیگر نمودند و هیأت‌های پژوهشی و اکتشافی که به زمین‌ها و دریاهای دور فرستادند – مانند به ماموریت فرستادن نجیب‌زاده‌ای ایرانی برای اکتشاف سواحل آفریقا به دستور خشایارشا که از جبل الطارق گذشته و کناره های قاره آفریقا را پیمود – صحبت می‌دارند. مثلاً در ناحیه‌ی هرات دریاچه‌ای برای کمک به کشاورزی کندند، کشت پسته و نوعی از مو را در شام، کشت کنجد را در مصر ، کشت برنج را درمیان‌رودان (بین‌النهرین) و کشت نوعی گردو را در یونان معمول داشتند. کوروش، عوارضی را که در بابل از آب برای کشاورزی می‌گرفتند، لغو کرد.

دو هزار و سیصد سال پیش از آن‌که آبراه سوئز میان دریای سرخ و دریای مدیترانه ساخته شود، به دستور داریوش، با کندن ترعه‌ای بزرگ که عبور از آن چهار روز طول می‌کشید رود نیل را به دریای سرخ متصل نمودند و آرزوی فراعنه‌ی مصر در کندن چنین ترعه‌ای را برآورده ساختند. در این باره پنج سنگ‌نوشته به دو زبان فارسی و مصری در آبراه سوئز به دست آمده است.

هم‌چنین داریوش بزرگ هیأتی را مأمور نمود تا مسیر رود سند را بررسی نموده از راه اقیانوس هند و دریای احمر به ایران برگردند. پیرو این اقدام که به گفته‌ی هرودوت سی ماه طول کشید چند بندر و یک راه دریایی برای تسهیل روابط بین هندوستان و بخش‌های باختری شاهنشاهی و دریای مدیترانه برقرار گردید (هرودوت، کتاب ۴: ۴۴).

در یونان به امر خشایارشا دو مهندس ایرانی کوه آتوس را بریده، ترعه‌ای به طول تقریباً ۲۵۰۰ متر و به عرض کافی برای آن‌که دو کشتی دارای سه ردیف پاروزن پهلو به پهلو از آن عبور نمایند، ساختند و این‌گونه راه ارتباطی آبی را بسیار کوتاه کردند.

باز برای نخستین‌بار در تاریخ جهان، هخامنشیان هزاران کیلومتر جاده‌ی منظم، کاروان‌سراها و منزلگاه‌ها برای تعویض اسب و مأموران لازم برای حفظ امنیت و تعمیرات جاده‌ها میان شوش و سارد و تنگه‌ی بُسفر و ازمیر، و در جهت مخالف تا هند و هرات و مرزهای چین ساختند. معروف‌ترین این راه‌ها جاده‌ی شاهی است که شوش و سارد را به هم وصل می‌کرد که به گفته‌ی تاریخ‌نویسان یونانی سطح آن را برای بلند نشدن گردوخاک، با نفت خام پوشانده بودند که کشف بقایای آن، صحت نوشته یونانی‌ها را ثابت کرده است.

سرعت و نظمی که ایرانیان برای رساندن پست برقرار داشتند و ابتکارهایی که برای نقل و انتقال اخبار نشان دادند شهرت جهانی دارد. جالب است بدانید شعار پست‌خانه‌ی آمریکا از این گفته‌ی هرودوت درباره برید هخامنشی گرفته شده است: «برف، باران، یخبندان و تاریکی نمی‌توانست چاپارهای تندرو داریوش را از ادامه‌ی سفر خویش بازدارد» (هرودوت کتاب ۸: ۹. فاصله‌ی تقریباً ۲۵۰۰ کیلومتری از سارد تا شوش را چاپارهای هخامنشی در ۱۵ روز طی می کردند، حال آن‌که عبور از همان راه برای یک قافله، نود روز طول می‌کشید.

اگرچه زبان فارسی باستان، زبانی که داریوش در لوح بنیاد تخت‌جمشید به کار برده زبان رسمی بود ولی آزادی استفاده از زبان آرامی که بسیاری از مردم از دره‌ی نیل تا رود سند به آن آشنا بودند به گسترش روابط بین‌الملل آن زمان کمک بسیار نمود.

وضع یک استاندارد رسمی اوزان و مقادیر و ایجاد و ترویج یک سیستم پولی در سراسر کشور و تنظیم بهای فلزهای گران‌بها از جمله اقدام‌های دیگری است که به رونق اقتصادی جهان هخامنشی و به گسترش روابط داد و ستد بازرگانی در سراسر جهان شناخته‌شده، کمک بسیار نموده است. داریوش سکه‌های دریک را به زر و سکه‌های سیگلیو را به سیم ضرب نمود. سرپرسی سایکس شگفت‌زده می‌نویسد: «قابل توجه است که لیره و شلینگ تقریباً برابر این سکه‌های باستانی هستند» (سایکس: ۱۱).

هم‌چنین موسسه‌هایی شبیه به بانک‌های امروز در جهان هخامنشی به‌وجود آمد که بسیاری از عملیات بانک‌های بازرگانی و رهنی را انجام می‌دادند. گیرشمن با اشاره به ابتکارها و تأسیسات ایرانیان هخامنشی می‌نویسد: «در زمان هخامنشیان گام‌های نخستین برای ساختن اقتصادی ملی برداشته شد. با تشکیل امپراتوری ایران، جهان به یک دوره رونق اقتصادی بزرگ رسید» (گریشمن: ۱۸۷). وی می‌افزاید: «تا آنجا که اوضاع زمان اجازه می‌داد هخامنشیان به وضع طبقه‌ی کارگر عنایت داشته و برای شرایط کار و هم برای مزدها قوانینی وضع کردند».

در این زمینه بهتر است بخشی از باورهای داریوش بزرگ را، چنان‌که خود در سنگ‌نوشته‌اش اعلام کرده، از نظر گذراند:

«به خواست اهورا مزدا، من چنینم که راستی را دوست دارم و از دروغ روی گردانم. دوست ندارم که ناتوانی از حق‌کشی در رنج باشد. هم‌چنین دوست ندارم که به حقوق توانا به سبب کارهای ناتوان آسیب برسد. آنچه را که درست است من آن را دوست دارم. من دوست برده‌ی دروغ نیستم. من بد خشم نیستم. حتا وقتی خشم مرا می‌انگیزاند، آن‌را فرو می‌نشانم. من سخت بر هوس خود فرمان‌روا هستم».

چنین بیانیه‌ای از زبان یک شاه در سده‌ی ششم پیش از میلاد به معجزه می‌ماند. از بررسی دقیق لوح‌های دیوانی تخت‌جمشید – که نزدیک به هفتاد سال پیش در دیوار استحکامات تخت‌جمشید به دست آمده و – بخش کوچکی بود از بایگانی دیوان شاهی — نتیجه می‌گیریم که داریوش واقعاً هم با مسائل مردم ناتوان همراه بوده است. این لوحها می‌گوید که در نظام او حتا کودکان خردسال از پوشش خدمات حمایت اجتماعی بهره می‌گرفته‌اند، دست‌مزد کارگران در اساس نظام منضبط «مهارت و سن» طبقه‌بندی می‌شده، مادران از مرخصی و حقوق زایمان و نیز حق اولاد استفاده می‌کرده‌اند، دست‌مزد کارگرانی که دریافت اندکی داشتند با جیره‌های ویژه ترمیم می‌شد تا گذران زندگی‌شان آسوده تر شود، فوق‌العاده‌ی سختی کار و بیماری پرداخت می‌شد، حقوق زن و مرد برابر بود و زنان می‌توانستند کار نیمه‌وقت انتخاب کنند تا از عهده‌ی وظایفی که در خانه به خاطر خانواده داشتند، برآیند. این همه تأمین اجتماعی که لوح‌های دیوانی هخامنشی گواه آن است، برای سده‌ی ششم پیش از میلاد دور از انتظار است. چنین رفتاری که فقط می‌توان آن را مترقی خواند، نیازمند ادراک و دورنگری بی‌پایانی بوده است و ویژه‌ی فرهنگی که شاه بزرگ و مقتدر برآمده از آن می‌گوید: «من راستی را دوست دارم» و حتا به همسران خود آموخته بود که با تمام توان‌شان این راستی و عدالت را نگاه‌بانی کنند. آنها هم درست مانند هر مستخدم و کارمند دولت هخامنشی ناگزیر از پذیرش دقیق حساب‌رسی کلیه‌ی درآمدها و مخارج خود بودند و همان نظم و

سخت‌گیری عمومی شامل آنان نیز می‌شد. شاه بر کلیه‌ی مخارج دربار خویش از جمله مخارج سفر خود و همراهانش نظارت داشت.

دست‌گیری ناتوان و دادگری از پایه‌های جهان‌داری ایرانیان بود. قانون‌شکنی به شدت مجازات می‌شد و درست‌کاری و وفاداری با پاداش مناسب همراه بود. آخرین بخش نوشته‌ی آرامگاه داریوش در «نقش رستم» به روشنی و زیبایی برداشت داریوش را از یک جهان‌داری دادگرانه بیان می‌کند. در این نوشته او مستقیماً مردم کشورش را مخاطب قرار داده و یادآوری می‌کند:

«تو ای بنده! نیک بدان که هستی، توانایی‌هایت کدام و رفتارت چگونه است. نپندار که زمزمه‌های پنهانی و درگوشی بهترین سخن است. بیشتر به آنی گوش فرادار که بی‌پرده می‌شنوی. تو ای بنده! بهترین کار را از توان‌مندان ندان و بیشتر به چیزی بنگر که از ناتوانان سر می‌زند».

ناتوان‌ترین مردم می‌توانستند و می‌بایست در کار گروهی نقشی داشته باشند. هر مهارتی به کار گرفته می‌شد و هر کس نقش خود را در بنای اجتماعی ایفا می‌کرد. داریوش به کار گروهی همه‌ی مردم شاهنشاهی همواره و همیشه اشاره کرده است. برای نمونه تخت داریوش در نگاره‌های آرامگاه، فراز سر نمایندگان همه‌ی مردمان شاهنشاهی قرار دارد و چنین است در نگاره‌های آپادانا که همه‌ی مردمان با هدایای سرزمین‌های خود حضور دارند. بر این همکاری عمومی سرزمین‌های شاهنشاهی، به تکرار در نقش‌های مختلف تأکید می‌شود. در حقیقت تجربه‌ی دیوان اداری ایلامی‌ها و بابلی‌ها در سیستم حکومتی هخامنشی به کمال رسید. این میراث‌ها و تجارب در صورت لزوم متحول می‌شد، با برداشت‌ها و ظرایف در می‌آمیخت و نظام دیوانی تازه‌ای را پدید می آورد که شرایط اصلی و تعیین‌کننده‌ی بقای شاهنشاهی بزرگ بود...» (کخ: ۱۳۷۷، ۳۷۴ – ۳۴۵).

تن پوش هخامنشیان

پو شاک مردان پارسی

بطور کلی لباس پارسیان عبارت بود از یک بالا پوش شبیه شنل یک دامن پرچین که بالا پوش و دامن در محل کمر دارای یک کمربند چرمی بوده است.

بالا پوش

بالا پوش پوششی مانند شنل است در بعضی ها جلوی آن باز و بعضی بسته است.بالاپوش جلو بسته که از سرپوشیده می شده دارای یقه ایست که از نقطه چال گردن دور گردن قرار میگرد.
بلندی بالا پوش به اندازه بالا تنه است. ودرمحل کمر ختم می شود در این قسمت کمر به شکل لیفه تمام چینهای پشت بالا پوش جلو باز روی چال گردن بوسیله دکمه ای بهم وصل می شود.





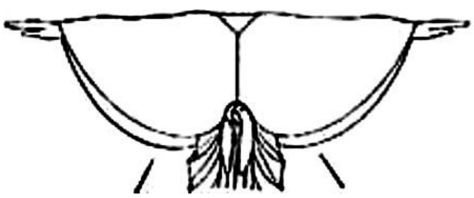
دامن پار سیان بر دو نوع است

نوع اول یک راسته چین و دومی دارای دوراسته چین.

۱- دامنیک راسته چین در جلوی دامن دارای چینهائی است که از دو طرف چپ و راست به صورت منحنی هائی افتاده و به پشت دامن می رود. درو سر این چینهای جلو به پهلوهای دامن دوخته شده است.دامن در کمر دارای حاشیه یالیف کمر می باشد.

۲-دامن دو راسته چین از پهلوها وپشت مانندددامن یک راسته چین است ولی در جلو بجای یک راسته چین دارای دو راسته چین است که از یکدیگر بوسیله یک پارچه یا چین- های افقی به بلندی دامن فاصله دارند.
در مواقعیکه دامن و بالاپوش برتن می باشد،کمر لیف این دو بر روی هم منطبق است.
وهریک جداگانه بوسیله بند لیف محکم شده اند.روی هر دویک کمربندچرمی(به منظور نگهداری سلاح)بسته می شده.

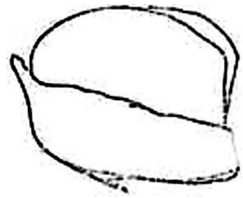




پارسیان لباس خودرا ازپارچه های نقش ونگاردار با رنگهای گیرا وپرشکوه تهیه می- کرده اند.

کلاه پارسیان

کلاه پارسی از جنس نَمد بوده است.(مگر کلاه های جنگی که از آهن و مُفرُغ ساخته می شده است)



کفش پارسی

یک نوع کفشی است که از لحاظ شکل خیلی ساده می باشد و چون جوراب به پا کشیده می شود و به نظر می رسد که برای دوخته شدن درز را از راه پشت پاشنه و رویه کفش می دادند.

دور دهانه کفش پادشاهان هخامنشی و ماد زرکوب بوده است.

نوع دیگر کفش در زیر خود تخت اضافه نداشته و پاشنه از بیرون ندارد و مانند کفش مادی (نوع اول) پاشنه آن از داخل کار گذاشته شده است زبانه بلندی در جلو در زیر محل بند کفش دارد که بوسیله سه بند و گل چرمی که از سوراخهای مقابل خود رد می شوند روبه کفش بر روی هم جمع می شود کفشها اغلب برنگهای زرد حنائی و ار غوانی تهیه می شده است.



پو شاک زنان پارسی

اصولا لباس زنان این دوره ممکن است که اختلافی با لباس مردانشان نداشته یا لباس مردان با اندکی اختلاف مورد استفاده زنان نیز قرار می گرفته است و فقط اختلافی که دارد تزئینات پیش سینه و شکل آن است.

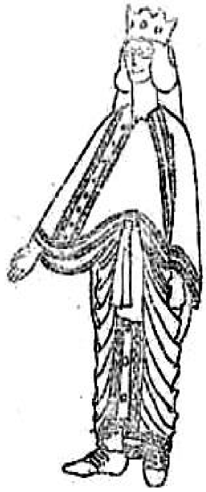
کفشهایشان نیز همان است که مردان پارسی به پا می کردند.

در چند مورد لباس زنان بومی عبارت بود از پوششی ساده بلند یا دارای راسته چین و آستین گوتاه که در پائین دامن از زانو به پائین شرابه هائی تا مچ می رسیده برتن میکرده اند.

نوع دیگر پوشش چادری بوده مستطیل که بر سر می افکندند در زیر آن یک پیراهن دامن بلند در زیر این پیراهن پیراهنی بلندتر که تا مچ می رسیده بر تن می کردنده اند.

نوع۱-پوشش ساده راسته چین دار و آستین کوتاه ، دامن از زانو به پائین شرابه هایی تا مچ پا آویزان است.

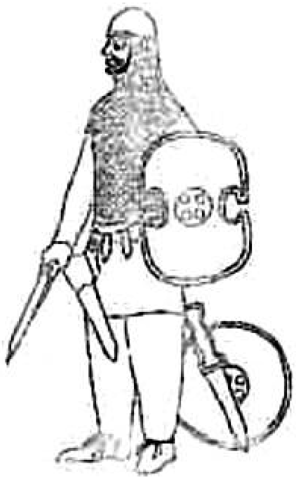
نوع۲-چادر مستطیلی که بر سر می اداخته اند ودر زیر آن یک پیراهن دامن بلند و در زیر این پیراهن یک پیراهن دیگر بلندتر که تا مچ پا می رسید بر تن می کردند.





پو شاک جنگی پارسی

پوشاک جنگی پارسیان و پو شاک جنگی هخامنشیان بدین شکل بوده و از سلاح هائی شامل(تیر ، سپر ، شمشیر ، قمه ، زره ، جوشن و کلاه خود با پر) استفاده می کرده اند.



پـاسـارگـاد



پاسارگاد یا دشت مرغاب جلگه مرتفعی است در شمال غربی استان فارس که در دامنه تپه ها و کوه های منشعب از جبال زاگرس واقع شده است.شکل آن به مستطیلی می ماند که در شمال ۱۲-۱۰ کیاومتر عرض دارد و در شرق و غرب حدود ۲۵ کیلومتر طول دارد و قسمت پایینی آن (در واقع در جنوب غرب) نوک تیز می شود. و به تنگی منتهی می گردد که ۱۲ کیلومتر طول و ۲۰۰ تا۵۰۰ متر عرض دارد و « تنگ بلاغی» خوانده می شود و پاسارگاد را از کوتاهترین راه به جلگه سیوند می رساند.

دشت مرغاب یا جلگه پاسارگاد را رودخانه پلوار سیراب می کند . بخاطر همین رودخانه پلوار ، جلگه پاسارگاد همیشه بارور و نشیمنگاه اقوام بوده است.

محوطه باستانی پاسارگاد در ۱۳۸ کیلومتری شیراز،در فاصله سه کیلومتری جاده آسفالته شیراز به آباده قرار دارد.دشتی که پاسارگاد در آن واقع شده، همانطور که اشاره شد ، به نام دشت مرغاب نامیده می شود و مساحتی تقریباً ۲۰*۱۵ کیاومتر و ارتفاعی حدود ۱۲۰۰ متر از سطح دریا دارد.

پاسارگاد را راهی شاهی به تخت جمشید و شوش پیوند داده، هرتسفلد و دیگران آثار این راه را در جلگه مرغاب یافته اند که از شمال وارد می شده و از مغرب تل تخت می گذشته و به کنار آرامگاه کورش می آمده و سپس یکراست به تنگ بلاغی می رسیده. بعدها این راه به طرف شرق کشانده شده است، به گونه ای که جادۀ شاهی اصفهان- شیراز از سمت شمال،از دو سه کیلومتری مشرق رودخانۀ پلوار به جنوب و جنوب شرقی سرازیر می شده و در جنوب شرقی به تنگ بلاغی می رسیده است. از میان این راه ، جاده ای عمومی به دهکده مادر سلیمان یا مرغاب می رسد که اکنون به روستای به نام پاسارگاد

معروف است و پس از گذر از پلی فلزی (تازه احداث) ، یکراست به سوی آرامگاه کوروش می رود تا از آن جا به شمال و شرق پیچیده و آثار دیگر را دور زند.

استان فارس در مسیر اصلی ارتفاعات زاگرس قرار گرفته است. این ارتفاعات از شمال غرب ایران، مرز مشترک ایران و ترکیه شروع و تا تنگه هرمز با جهت عمومی شمال غرب ـ جنوب شرق امتداد یافته و بصورت دیوار عظیمی نواحی مرکزی را از نواحی غربی جدا ساخته است.

بخشی از استان فارس در زاگرس چین‌خورده یا بیرونی است و بخش اندکی از آن در زاگرس مرتفع یا زاگرس داخلی قرار دارد. بدلیل قرارگیری استان فارس در مسیر ارتفاعات زاگرس عوارض طبیعی چشمگیری در منطقه یافت می‌شود. در چشم‌انداز اولیه بر استان مشخص می‌شود که نواحی شمالی از نظر توپوگرافی مرتفع‌تر از نواحی جنوبی و جنوب شرقی و غربی است.نواحی مرتفع عمدتاً در زاگرس مرتفع قرار دارند و بخش اعظم استان در زاگرس بیرونی یا چین‌خورده است. از طرفی گسل‌های اصلی به موازات محور چین‌خوردگی واقع شده‌اند.

ناهمواریهای استان با تبعیت از روند اصلی زاگرس دارای جهت شمال غرب ـ جنوب شرق می‌باشند. این ناهمواری‌ها در قسمت‌های شمالی اکثراً مرتفع است. بعنوان مثال کوه دنا با ۴۲۷۶ متر و کوه سفید با ۳۹۴۲ متر در ارتفاعات شمالی استان واقع‌اند.

ارتفاعات منطقه عموماً توسط دره‌های طولی کوچک و بزرگی در امتداد شمال غرب ـ جنوب شرق از یکدیگر جدا می‌شوند و در نواحی شمالی بدلیل دوران پیدایش و شکل‌گیری دارای ستیغهای بلند و دره‌های عمیق با شیب تند می‌باشند، در حالیکه در نواحی جنوبی گذشته از ارتفاع کم دارای دره‌های باز و شیب کم و قله‌های گنبدی شکل هستند. ارتفاعات استان عمدتا متعلق به دوران دوم و سوم زمین‌شناسی هستند و بدلیل تکرار رخساره‌های یکنواخت در این منطقه و عدم فعالیت‌های آذرین جنس کوه‌ها عموماً آهکی بوده و در نواحی جنوب و جنوب شرقی بدلیل نزدیکی با حوزه مرکزی ، گنبدهای نمکی در سطح وسیعی وجود دارند که عمدتا از سنگ‌های تبخیری تشکیل شده‌اند.

در محدوده حوزه تخت‌جمشید مهمترین ارتفاعات بشرح ذیل می‌باشند:

- کوه رحمت با ۲۶۰۲ متر ارتفاع
- کوه آق تپه با ۲۰۸۳ متر ارتفاع
- کوه سیوند با ۲۶۰۰ متر ارتفاع
- کوه سپیدان با ۲۵۸۴ متر ارتفاع

در محدوده حوزه پاسارگاد مهمترین ارتفاعات بشرح ذیل می‌باشند:

- کوه بلاغی با ۲۳۰۰ متر ارتفاع
- کوه کله بدی (تله بند) با ۲۵۱۵ متر ارتفاع

- امتداد شمال غربی کوه ول با ۲۰۱۵ متر ارتفاع

گذشته از ارتفاعات مذکور تعدادی بسیار زیادی از ناهمواری‌ها در منطقه وجود دارند که دارای ارتفاع زیاد و عموماً بیش از ۲۰۰۰ متر هستند که در این بخش از ذکر نام و موقعیت انها خودداری شده است.

در بین ارتفاعات استان دشت‌های کوچک و بزرگی وجود دارد که بصورت باریک و بلند در امتداد محور چین‌خوردگی‌ها قرار دارند. این دشت‌ها از رسوبات نرم مارنی و سیلیسی و واریزه‌ها انباشته شده‌اند. شیب آن‌ها به تبعیت از شیب کلی ارتفاعات است لیکن در برخی موارد عوامل محلی این نظم را برهم می‌زنند. در دامنه ارتفاعات نوار باریکی از واریزه‌ها انباشته شده که از نظر توپوگرافی مرتفع‌تر از دشتهاست که با شیبهای مختلف به نواحی مرکزی دشت منتهی می‌شوند.

دشت‌های منطقه کلاً زمانی کف دریا بوده و همگی تقریباً مسطح و هموار و با شیب کم می‌باشند. رسوبات عمده دشت‌ها از نوع رسوبات دانه‌ریز دریاچه‌ای و رسوبات آبرفت‌های دوران چهارم که بیشتر از نوع رس و ماسه‌ای است در سطح منطقه به وفور یافت می‌شود که دارای قابلیت نفوذ کم آب در بعضی از قسمت‌های خود می‌باشند.

دشتهای منطقه بدلیل برخورداری از خاک مناسب و آب فراوان و شیب مساعد از توان بالایی برای تولیدات کشارزی برخور دارند. در اثر وجود منابع فوق، منطقه بعنوان یکی از مناطق مستعد کشاورزی در کشور محسوب می‌شود.
بهترین دشت‌های استان در نواحی شمالی و مرکزی قرار دارند و دشتهای جنوبی و شرقی بدلیل شور بودن و ریزشهای جوی کمتر از جمعیت‌پذیری و توان اقتصادی کشاورزی پایینتری برخوردارند.

بواسطه کوهستانی بودن منطقه و وجود دشت‌های فراوان در بین ارتفاعات و بسته بودن آنها، چاله‌ها و زمین‌های پستی بوجود آمده که حوضه‌های آبریز رودهای فصلی و دائمی را در منطقه تشکیل می‌دهند. در سطح استان حوضه‌های بسته‌ای نظیر دریاچه طشک بختگان، مهارلو، کافتر، فامور و غیره وجود دارند که حوضه آبریز رودهای مناطق همجوار خود را تشکیل می‌دهند.
در کنار دریاچه‌های دائمی، در زمان پر آبی حوزه‌های بسته دیگری بصورت فصلی در سطح استان چهره خود را نمایان می‌سازند، بعنوان نمونه دریاچه‌های کاریان، دشت ارژن، کفه خنج در دشت خنج از نمونه مذکور می‌باشند، وسعت استان و وجود ارتفاعات و ورود توده‌های باران‌زای مدیترانه‌ای به منطقه باعث گردیده که در سطح استان رودهای دائمی و فصلی فراوان یافت شود. جهت عمومی رودخانه‌های استان به تبعیت از جهت ناهمواریها و شیب منطقه بوده بطوریکه اکثراً از شمال و شمال غرب و جنوب غربی بطرف جنوب و جنوب شرقی جریان دارند. با توجه به رژیم زمستانه بارندگی و ذوب شدن برف‌ها در ماه‌های فروردین و اردیبهشت رودهای منطقه دارای بالاترین حجم آب ممکن در سال بوده و فراوانی آب و عدم استفاده صحیح از آن در این زمان منجر به ایجاد سیلاب‌های شدیدی در منطقه می‌شود. مهمترین رودهای استان عبارتند از رودخانه کر که به حوزه دریاچه بختگان طشک می‌ریزد و رودهای پرآب دیگری همچون شاپور، دالکی، مندد، رودبال و زهره که از داخل یا خارج استان سرچشمه گرفته و بعد از طی مسیری نه چندان طولانی به مصب نهایی خود یعنی خلیج فارس می‌ریزد.
در محدوده حوزه رودخانه پاسارگاد که در تداوم رودخانه مرغاب از کوه‌های شمال شرقی منطقه سرچشمه می‌گیرد در شرق حوزه تاریخی پاسارگاد جریان داشته و در مسیر خود در جنوب حوزه به رودخانه کردشول تغییر نام می‌دهد. رودخانه کردشول

پس از عبور از تنگه بلاغی به رودخانه سیوند تبدیل شده و امتداد آن در دشت تخت گوهرواقع در شمال تخت‌جمشید بطرف جنوب غربی جریان دارد.
از سوی دیگر بهره‌برداری و استفاده از اینگونه جریان‌های سطحی در منطقه نسبت به کل منابع آب موجود بسیار کم بوده و همین امر باعث شده که هیچگونه رابطه منطقی بین میزان بهره‌برداری از آب‌های سطحی و زیرزمین وجود نداشته باشد.
عدم استفاده از آبهای سطحی و نبود بندها و شبکه‌های زهکشی و کانال‌کشی در منطقه باعث افزایش بهره‌برداری از منابع آب زیرزمینی گردیده و همین عمل منجر به پایین رفتن عمق آب‌های زیر زمینی گردیده است.
پوشش گیاهی
شرایط متنوع آب و هوایی، ترکیب فیزیکی و شیمیایی خاک بدلیل شرایط توپوگرافی و مکانیسم تخلیه و عدم تخلیه آب‌های سطحی و زیرزمینی در کنار ارتفاع متوسط از سطح دریا جامعه گیاهی و رویشی متنوعی را در منطقه بوجود آورده است.
منطقه بدلیل قرارگیری در عرض‌های جغرافیایی پایین و گرمای زیاد و واقع شدن در کمربند خشک بیابانی فاقد پوشش گیاهی غنی بوده و پوشش گیاهی موجود نیز بدلیل عوامل مختلف منجمله ناهمواری‌ها متفاوت می‌باشد. مجموعاً در سطح منطقه سه نوع پوشش گیاهی غالب دیده می‌شود. مناطق مرتفع بدلیل برخوردار بودن از آب و هوای مرطوب دارای پوشش گیاهی از نوع جنگل‌های نواحی خشک بوده و درختان عمده در این مناطق عبارتند از: درختان بلوط، مازو، چنار، زبان گنجشک و گیاهانی همچون خار شتر، شیرین بیان، جغجغه، لرک، تلخ بیان و انواع گون .
نواحی مرتفع و کوهستانی بعنوان چراگاه‌های طبیعی مورد استفاده کوچ نشینان قرار می‌گیرد که بدلیل چرای بیش از حد فرسایش شدید خاک را در پی داشته است، .
نواحی تخت مرکزی دارای نوع پوشش گیاهی استپی است و در حوزه‌های بسته و نیمه باز بدلیل عدم تخلیه آب گیاهان مقاوم به شوری رشد و نمو می‌یابند.

باتوجه به نمودارهای تهیه شده از اطلاعات خام مربوط به ایستگاههای سینوپتیک، باران‌سنجی و کلیماتولوژی سازمان هواشناسی کشور در منطقه و ایستگاههای همجوار که در مقیاس کلان تجزیه و تحلیل شده‌اند و برداشت میدانی در فصول مختلف سال و بررسی تراکم و کیفیت پوشش گیاهی موجود سه میکروکلیمای عمده در محدوده مشخص شده در مقیاس خرد تعیین شده است.

میزان بارندگی در این میکروکلیما متوسط بوده و دارای آب و هوای معتدل سرد است. از دیگر ویژگیهای این میکروکلیما مه صبحگاهی و شبنم فراوان بویژه در پائیز و زمستان و یخبندان صبحگاهی در زمستان می‌باشد. در فصل بهار و پائیز نیز تندبادهایی همراه با گرد وغبار با جهت غالب جنوب به شمال می‌وزند و به تبع آن قابلیت رؤیت کاهش می‌یابد. پوشش گیاهی کشتزارها و مراتع موجود دارای دوره رویش کوتاه تا متوسط هستند.
ـ خرد اقلیم رودخانه‌ای
حاشیه رودخانه بدلیل بالا بودن سطح تبخیر و ظرفیت گرمایی ویژه و جریان مداوم آب، آب و هوای معتدل و مرطوبتری نسبت به میکروکلیمای دشتی و تپه‌ای دارد.

به دلیل وضعیت توپوگرافی زمین، نحوه پراکنش تپه‌ها در شمال منطقه و قرارگیری آنها در مقابل جهت وزش باد اصلی، محوطه بادگیرتری نسبت به دشت ایجاد شده است. جریان سریع هوا و اختلاف ارتفاع از میزان رطوبت موجود کاسته و دمای

خرد اقلیم فوق را نسبت به خرد اقلیم دیگر کاهش می دهد. در این خرد اقلیم آب و هوای سرد خشک تا نیمه خشک حاکم است و دوره رویش گیاهان کوتاهتر از دو خرد اقلیم دیگر است.

تاریخچه پاسارگاد



نزدیک به دویست سال از اثبات مشهد مادر سلیمان به عنوان آرامگاه کوروش و دشت مرغاب به عنوان پاسارگاد قدیم می گذرد و در این مدت نیز درباره صورت و معنی «پاسارگاد» سخنان بسیاری عنوان شده است. نخستین کسی که اظهار نظر کرده است هرودوت می باشد او می گوید که«پاسارگادی» نام مهمترین طایفه و عشیره پارسیان بوده است و هخامنشیان از این طایفه برخواسته اند.

نخستین کسی که نام پایتخت کوروش را یاد کرده ، کتزیاس پزشک یونانی داریوش دوم و اردشیر دوم هخامنشی است که در ایران می زیست و لابد به این نام آشنایی کامل داشته است. وی نوشته است که کوروش در « نزدیک پاسارگاد» بر آخرین پادشاه ماد پیروزی یافت.

پاسارگاد پایتخت فروانروایی کوروش بود در این که این شهر چه زمانی ساخته شده است دیدگاه های گوناگون ارائه شده . اما گمان می رود پیش از کوروش نیز جایگاه اصلی پادشاهان

انشان بوده باشد .در روزگار کوروش این شهر بزرگ تر شده و بناهای تازه ایی در آن ساخته شد که شایسته ی پادشاهی کوروش بزرگ باشد

که پس از شکست امپراتور ماد تبدیل به یک قدرت جهانی شده بود.البته برخی برآنند که پاسارگاد پس از پیروزی کوروش بر ارشته ویگه و به یادگار آن پیروزی ساخته شده است. زیرا جنگ نهایی میان آنان در نزدیکی این شهر روی داده است.

پس از او آریستبولوس، از یاران اسکندر مقدونی، می گوید که این سردار «گنج پاسرگاد» را تاراج کرد.استرابو جغرافیانویس و مورخ سده اول میلادی و همچنین نیکلائوس دمشقی و پلیانوس از پاسارگاد نام برده اند،پلینی می گوید:«رودخانه ای است به نام سیتپ.گانوس که اگر بر آن هفت روز کشتی برانند به شهر پاسارگاد می رسند.پلوتارخوس، کنتوس، کوریتوس و استفانوس بیزانسی که در سده یازده و دوازده میلادی می زیسته از پاسارگاد نام برده اند.

ریشه واژه پاسارگاد

چنانچه که دیدید یک دسته از روایات باستانی نام شهر را« پاسارگاد» دانسته و دسته دیگر آن را با «پارس ، پرس» ارتباط داده اند تا جائیکه به عنوان نمونه ویلیام اوزلی که در ۱۸۱۰ تا۱۸۱۲ به همراه نماینده بریتانیا در ایران بود در سفر نامه خود تخت جمشید و پاسارگاد را یکی می داند و می گوید کلمه «پرسه پلیس» را به نادرست یاد کرده اند و آن « پارسه گرد» بوده یعنی « نشیمنگاه پارسیان»

. درباره نام پاسارگاد مطالب گوناگونی گفته شده است

.برخی آن را >> *پارس گده* << </SPAN   SPAN/>Parsa-Gada   یا >>*پارس گرد* <<

</SPAN   SPAN/> Parsa-Girda

به معنی لشگر گاه پارسیان می دانند

برخی نیز نام آن را اصیل می دانند و بر این باورند که این نام از همان دوران باستان ((پاسارگاد)) بود و تنها شاید تلفظ واقعی آن اندکی دگرگون شده باشد.

برخی از اینان دلیل اصیل بودن نام پاسارگاد را چنین می دانند که ((پاسارگادیان))یکی از قبایل اصلی تشکیل دهنده ی اتحادیه پارسیان است که خاندان هخامنشی از افراد این قبیله بوده اندو نام شهر از نام این قبیله گرفته شده است.

این گروه همچنین عنوان می کنند که پاسارگاد تحریف شدهی واژه باستانی ((*پرزگده*</I   ( )-*Pazar*

SPAN/>gada

پرز=گران .سنگین

گده.گدا=گرز

به معنای گرزگران و یا گرز سنگین است(کسانی که گرز سنگین حمل می کنند) می باشد

آرامگاه کورش بزرگ

اسامی آرامگاه

این آرامگاه، حداقل هزار سال به نام های مسجد مادر سلیمان، مشهد مادر سلیمان، گور مادر سلیمان، گور سلیمان، مشهد ام النبی، مقبره سلیمان و مشهد مرغاب نامیده می شده است. چند نام نخستین ، در ارتباط با حضرت سلیمانمی باشد و مشهد مرغاب به دلیل دشت مرغاب که بنای آرامگاه در آن قرار دارد، اطلاق شده است. آقای سامی در مورد علت اشتهار پاسارگاد به مشهد مادر سلیمان و مشهد ام النبی می گوید: پاسارگاد را عوام و ساکنین دهات مجاور مشهد مادر سلیمان و قبر مادر سلیمان و مشهد ام النبی و مشهد مرغاب می نامند و این نام هائیست که پس از اسلام باین مکان داده اند . اینک عقیده و نوشته پاره ای از مورخین متأخر را در وجه تسمیه این بنا به مشهد ام النبی عیناً نقل می نماید: صاحب فارس نامه ناصری (مرحوم حاج میراز حسن فسائی) ضمن توصیف این محل در صفحه ۳۰۱ می نویسد : « مشهد محل شهادت و قبر انبیاء و اولیاء و بزرگزادگان دین را گویند و چون این بلوک را مشهد ام النبی گفتند و چون عجم حضرت سلیمان و جمشید را یکنفر دانسته اند آنرا مشهد مادر سلیمان نیز گفته اند. . . »

مرحوم فرصت الدوله شیرازی صاحب آثار عجم ذیل نقشه قبر کوروش در صفحه ۲۳۰ می نویسد : « یکی از مورخین می گوید چون برخی جمشید را سلیمان میدانند شاید مادرش در آنجا مدفون باشد لهذا باین اسم خوانده شده اما در یکی از تواریخ اروپا مرقومست که سلیمان ابی جعفر برادر هارون الرشید شهر پسارگیدی را تحویل داشته وقتی از جانب خلیفه بحکومت آنجا رفته ، مادرش که همراه بوده در آن سرزمین درگذشته و بخاک مدفون آمده از آنوقت معروف به قبر مادر سلیمان گردیده و بطول زمان گمان نموده اند سلیمان نبی است پس مشهد ام النبی نیز گفته اند و الله اعلم. این بلوک از شهرهای بزرگ ایران و اولین بناست که نهاده شده . . . »

ابن بلخی با آنکه بیشتر از شهرها و نقاط پارس را در فارس نامه خود ذکر کرده است از پاسارگاد فقط در یکجا آنهم ضمن مرغزاران (مرغزارکالان) نام می برد و آن چنین است : «مرغزارکالان نزدیک گور مادر سلیمانست . طول آن چهار فرسنگ اما عرض ندارد مگر اندکی و گور مادر سلیمان از سنگ کرده اند ، خانه چهارسو هیچکس در آن خانه نتواند نگریدن ، گویند که طلسمی ساخته اند که هر که در آن خانه نگرد کور شود ، اما کسی را ندیده ام که این آزمایش کند. حمدالله مستوفی نیز در نزهه القلوب فقط در یکجا آنهم ضمن توصیف مرغزارن از مشهد مادر سلیمان نام می برد که اقتباس از فارس نامه بلخی است،وی می نویسد:مرغزارکلان بجوار گور مادر سلیمان طولش چهار فرسنگ اما عرض کمتر دارد و قبر مادر سلیمان از سنگ کرده اند خانه چهارسوست . . . صفحه ۱۸۰»



ولی علی سامی معتقد است که مردمان بعد از اسلام بسیاری از ساختمان های مهم و عظیم سنگی که ساختن آنرا از عهده بشر خارج می دانسته اند و از زمان ساختمان و بانی آن نیز اطلاعی نداشتند بحضرت سلیمان پیغمبر نسبت داده اند باین تصور که چون دیوان در بند حضرت سلیمان بوده اند برای او کاخهای عظیم سنگی را که حمل آن از دست بشر خارجست ساخته اند کما اینکه در همین پاسارگاد بنای مرتفعی سنگی روی تپه را بنام تخت سلیمان می نامند و آثار سنگی مشرق شیراز را بهیمن نام می خوانند و در آذربایجان نیز خرابه قصر اشکانیان را به تخت سلیمان نامیده اند و در نتیجه بنای مقبره سنگی کوروش به قبر مادر سلیمان یا مشهد ام البنی که مقصود از نبی همان سلیمانیست معروف شده و شاید از همین گفته و اشتهار تصور دیولافوا سرچشمه گرفته باشد که مقبره کوروش را از آن کاساندان (ماندانه) مادر کوروش دانسته است بهر حال همین معروفیت و اشتهار سبب گردید که پایتخت و آرامگاه کوروش کبیر شاهنشاه عظیم الشأن پارسی از انهدام بدست عربها مصون بماند و نژاد ایرانی امروز بتواند آنها را مایه فخر و مباهات خود قرار دهد.

جایگاه تدفین کوروش



گر ایران نباشد تن من مباد

پاینده و همیشه جاودان ایران عزیزمان

